(و مكلف الايام ضد طباعها * متطلب فی الماء جذوة نار)
(فاذا جريت المستحيل فانما * تبنی الرجاء علی شفير هار)

کشف الحیل

بقلم

ع . آیتی

جلد دوم

طبع دوم

قومی که مخصص اند در قول و عمل
بر فسق و فجور و کینه و مکر و دغل
بی شرم نمایند زکس بی آزرم
هرچند که بینند دو صد کشف حیل

گر روشنی از باب بها جوئی و باب
زین باب نه روشنی بر آید نه جواب
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب
زان به که بسیل خانه سازی و بر آب

(قیمت مقطوع ۸ ریال)

بهمن ماه ۱۳۱۱

جلد دوم

کتاب کشف الحیل

بقلم
ع. آیتی

چاپ دوم

(مطبعهٔ «دانش» ناصریه)
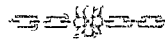
(ملحقات جلد دوم درطبع ثانی)

بر اصحاب بصیرت پوشیده نیست که مؤلف ومصنف هر کتابی نمیتواند آراء دیگران را در تالیف و یا تصنیف خود دخالت دهد زیرا او خود را متخصص در آن موضوع دانسته برای هدایت دیگران معلومات خویش را مینگارد چگونه ممکن است رأی دیگران را دخالت داده از نظریهٔ خود صرف نظر نماید ؟

خصوصاً دراین موضوع **بهائیت** که موضوعی است بس پیچیده و درهم و حقایق آن پوشیده ومبهم وعموماً ازحقایق و روحیات آن بی خبرند اکثر کسی اندیك خبری گرفته از ظاهر کلمات رؤسا بوده که هر چند آن کلمات هم پر است از اغلاط لفظی و معنوی وفلسفی واخلاقی ولی گاهی جمله های فریبندهٔ هم در آن بوده که فکر شنونده را جلب نموده ونتیجه این شده است که یکدسته بی خبران از روح وحقیقت بهائیت جامهٔ بهائیت پوشیده اند و در توسعهٔ جامعهٔ آن کوشیده اند و بالاخره برای کشف حقیقت جز از راهی که نگارنده رفته ازراه دیگر نتیجه نداشته و از این است که دیده میشود هر روزی که میگذرد بصیرت مردم در این موضوع زیاد شده از تقرب بدان احتراز مینمایند حتی خود بهائیان هرچه بگذرد بیشتر ازغفلت خود برخور دار شده از آن کناره خواهند کرد چنانکه درهمین کتاب باز بذکر حال ومقال بعضی دیگر ازمنحرفین ازحوزهٔ بهائیت خواهیم رسید بناء براین در این چند ساله که قلم کاشف الحیل دردست نگارنده بوده بسیاری از مقالات کتبی وشفاهی که صاحبان آن اظهار رأی واعمال نظری فرموده بودند متروك شده دراین کتاب وارد نگشت بعلت اینکه میدانستم مفید نیست ولی اخیراً دوتذکر ازشخص بسیار محترمی داده شده که باید در اینجا درج گردد زیرا مطلب مربوط بامور داخلی بهائیان نیست تا بگویم اطلاع بنده بیشتر است بلکه راجع بمصالح اسلامی است و آنذات محترم که از ذکر نامشان ممنوعم در آن قسمت متخصص اند بلکه مرجع تمام شیعیانند لذا رأی شریف ایشان در ذیل دو تذکره اظهار میشود :

....

تذکره اولی

در جلد سوم کشف الحیل شرحی راجع بلزوم تجدد و اصلاحات اسلامی بقلم نگارنده درج است که آن ذات محترم پس از مطالعه آن از یك قسمتش

اظهار مسرت و ازقسمت دیگرش ابراز ملالت فرموده مایل بودند که یاسطری چند از آن محو و یا توضیحی بر آن افزوده گردد و چون محو آن بعد از طبع ممکن نبود بذکر توضیح مبادرت میشود . اما آنچه قابل توجه است در اصل اصلاحات و موضوع محو موهوم و صحو معلوم است چه بدیهی است که یك دیانت هزار و چند صد ساله در مقام عمل تمام ارکان واصولش بحالت اولیه نمانده بسا اضافات و بدع که در آن راه یافته و از خط مستقیمی که شارع مقدس تعیین فرموده انحرافی حاصل میشود بناء بر این تا هرجا ممکن باشد باید اصحاب حل وعقد پیکر انور آنرا از پیرایه های بی حقیقت پاك وبعبارت ساده از اوهام و خرافاتی که آنرا طاری شده مبرا سازند و مردم وا بحکمت و فلسفه و حقایق آن مذهب نزدیك کنند و بمواعظ حسنه متمسکین را مهذب نمایند و ازتاسی بمؤسس و مشرع آن آئین برخوردار سازند که (لکم فی رسول الله اسوة حسنه) اما آنچه مورد تامل و نظر آقای محترم واقع شده این چند سطر است که در صفحه ۲۹ کتاب کشف الحیل سوم درج است (چهار کتاب تالیف شود اول در اخبار دوم در فقه سوم در تفسیر چهارم در تمدن اسلامی و نوع معاملات مسلمین با سایر ملل و مذاهب برای آنکه طرق مختلفه تفاسیر منتهی بتفسیر واحد گردد الخ) حضرت معظم له اظهار فرمودند که این پیشنهاد شما عملی نیست و اگرمحال نباشد اقلا صعب الحصول است و بالاخره فرمودند این کار کار هرکس نیست و جز وجود مبارك معصوم و حجة موعود معلوم کسی از عهده برنیاید و ای کاش این چندسطر را ننگاشته بودید عرض کردم از فحوای بیان عالی میفهمم که انتقادی بر اصل این موضوع و مرام نیست بلکه محل تامل و نظرعالی همانصعوبت درحصول این مقصد است فرمودند بلی تامل در این است که آیا این کار را که انجام دهد و با فرض انجام چگونه صحت آن محرر و با فرض احراز صحت با کدام قوه مجری گردد و بالاخره این کار کار امام است و بس چون کلام بدین مقام رسید تسلیم شدم وقول دادم که این را توضیح دهم ـ اینك من و وفای بعهدی که کرده‌ام و خود نیز ادراکات متاخره خویش را مزید نموده عرض میکنم شاید احتیاطی که دامان پاك آن آیت بی همتا را گرفته و رأی منیرشان را بر محو این سطور دلالت نموده این باشد که ممکن است کار بدست نا اهلی افتد که این

امور مهمه را سهل انگارد و چیزی از در جهل نگارد که بجای صلاح فساد ببار آرد و هذا حق لاریب فیه چه تجربه بما نشان داد که بسا کسان نام اصلاح را دام افساد ساختند و بتفرقه و تشتت پرداختند که ازجمله آنها همین بهای بی بها است که موضوع صحبت کنونی ماست پس حق میدهیم آن ذات حقیقت خواه را که در ارائه طریق اصلاح بدان صورت که ذکر شده اکراه داشته باشند بناء براین برهرمسامی لازم است که در اینگونه امور پیروی و تاسی بدان آیة الله نموده بقدر حزم و احتیاط مشی نماید و امری را که از عهده نیاید مباشرت ننماید تامصداق مثل عامیانه مشهور که شاهد این منظوراست نشود (خواستند ابرویش را جور کنند چشمش را کور کردند!)

تذکره آخری

حضرت معظم له فرمودند — بهائیها در کتب خود نوشته و در مجالسشان گفته اند که علمای اسلام حاضر نمیشوند تا ما ادله خودرا بایشان بنمائیم و حقیت باب و بها را ثابت نمائیم و هر موقع که حاضر شده اند قوه برهان ما را در محاضرات ومناظرات دیده و مغلوبیت خودرا فهمیده اند!!! اکنون بنویس که با کدام عالم طرف مناظره شده اند و در کدام بحث غالب گشته اند؟ طبعاً اگر چنین چیزی واقع شده باشد باید در کتابی یا مجله وجریدهٔ درج شده باشد چه هرسخن را دلیلی باید و بصرف ادعا مانند ادعای باب و بها مردود است و قابل قبول نیست پس چرا نمیگویند آن عالم که بوده و آن مجمع در کجا و کی تشکیل شده و آن مبحث در چه موضوع بوده و شهود آن واقعه چه کسان بوده و آن ادله چگونه اقامه شده وبچه قسم آن عالم اسلامی مغلوب گشته و در کدام ورقه شرح آن درج آمده؟ باز فرمودند بنویس بقول مشهور اگر همدان دور است گردنه آن نزدیك است بسم الله داو طلب ایشان بیاید بمیدان تا یکنفر طلبه ابتدائی را بفرستیم یا ملزم کند یا مفحم شود و حقیت احدی الطرفین مسلم گردد لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینه (انتهی)

اکنون ازطرف خود و آقای آیة الله مذکور ببانك بلند میگوئیم ای اهل بها تا کی در پس پرده خفا لاف وگزاف و دروغ و یاوه بهم میبافید اگر مردم بی خبرند ما که هم را میشناسیم و میدانیم که هر کس اند کی با اصطلاحات علمی آشنا باشد از او فرار میکند ودر بر رویش بسته بهمدیگرخبر

میدهند که از او بپرهیزند ؟ شما هنوز نتوانسته اید ادعای باب و بها را معین کنید تا برسد بدلیل صحت و سقم آن و بطوریکه درجلد سوم کشف الحیل ذکر شده سید باب هفت مرتبه ادعای خود را عوض کرده ! ! و این مسئله را تمام بابیان و بهائیان تادیروز معترف بوده اند و اگر امروز منکر شوند ما ازروی بیان و کلام خود باب این مقصد را اثبات مینمائیم و هکذا بهاء بهمان قسم که در جلد سوم ذکر شده نخست سر ارشاد ومرادی داشته و میخواسته است مرشد صوفیهٔ اسلام شود و نام خودرا درویش محمد میگذارده و بنا بوده است از زیر بار باب و بیان بیرون رود برای اینکه باب برادر بها یحیی ازل را جانشین خود کرده بود و جای مهری برای بها نگذارده بوده بعد از اینکه از راه مرشدی ناجح نشده ناچار بوصایت و خلافت صبح ازل (برادر خودش) موفق ومعترف شده و با او بیعت کرده وعهد بسته پس ازچندی عهد اورا شکسته وناقض پیمان شده ! همان ازل را که مظهر ذات لم یزل میخوانده شیطان دغل خوانده آنگاه خودش دم از رجعت حسینی (میگویند) زده درحالتیکه کلمهٔ که دلالت براین ادعا هم بکند در الواحش دیده نشده ودرپایان دم از الوهیت زده وکلمات کفر آمیزش که ادعای خدائی را متضمن است واضحتر ازسایر ادعاهای اوست تا بحدی که درلوح عیدمولودخودش (**هذا یوم فیه ولد من لم یلد ولم یولد**) گفته یعنی خدائی که متولد نمیشد امروز متولد شده است ! ! وخلاصه اینکه معلوم نشده که آیا سید باب امام بوده یا نبی تابع اسلام بوده یا ناسخ آن توبه نامهٔ که نزد ناصرالدین شاه فرستاده صمیمی بوده یا جعلی و تقلبی ومعین نشده که بهاء بنده ازل بوده یا خدای لم یزل رجعت امام بوده یا مظهر نبی ذات غیب بوده یا دارای صفات عیب ؟ ! باهمه اینها میگوئیم (بیار آنچه داری زمردی و زور) هرچه دارید بیارید وخود و جمعی را راحت نمائید من بتنهائی حاضرم در مجلسی که باجازه دولت و حضور نمایندگان ملت تشکیل شود بطلان باب و بهاء و فساد بابی و بهائی‌را کالشمس فی وسط السماء ثابت کنم آخر مردم عقل دارند سخن ما و شمارا میشنوند و غث را از ثمین تمیز میدهند تا کی رقص در تاریکی ؟ تا کی لاف در غربت و . . . ؟ تا کی جاسوسی اجنبی بهانه و نام مذهبی ؟ اگر بگویم در بین همین دسته خائنین وطنی که امسال بحبس واعدام افتادند چندنفرشان را باسم ورسم میشناسم که بهائی بودند خواهید گفته

تهمت میزنی اگر میگوئید اینها تهمت است بسم الله حاضر شوید تا تمام الواح
که بعضی مؤید این عرایض من است و بعضی مؤید مطالب دیگر ارائه شود
یعنی حاضر شوید تا آلت اجنبی بودنتان را ثابت و تا تمام نواقص و عیوبی که
در مذهب شماست و نزد بیخبران آنرا انکار میکنید اثبات نمایم و اگر ازعهده
بر نیامدیم دولت مقتدر است و عادل ومانند دولت قاجار نیست که یکطرف بابی
بکشد و یکطرف نزدیکانش دربساط شما باشند وحالت تذبذب داشته باشند دولت
کنونی درعین اینکه حافظ مذهب رسمی ایران است (**اسلام**) و درامرمذاهب
مختلفه بیطرف و در خود افراد ملت عدالت را منظور دارد از خدا میخواهد که
این قضیه معلوم و یکطرفی شود و این مفسدت از میان برخیزد و وحدت ملی
حاصل شود اگر ما موفق بانجام این کار شده باشیم از احدی اجر و مزد حتی
مرحبا و آفرین نمیخواهیم حتی موفقیت خود را هم منحصر بابطال شما بابیان
و بهائیان قرار نمیدهیم و میگوئیم شاید حرفهای خوب و براهین مطلوب دارید
و مارا مجاب و مفحم سازید چه بهتر از این که همه کس بفهمد ما امر حقی را
انکار کرده ایم ولعن و طعن هائی که شما آهسته در خانه هایتان بر ما میکنید
علنی شود و همه افراد ملت با شما همصدا شوند دولت هم ما را بکیفر بهتانها
که برشما زده‌ایم مجازات کند شما هفت سال است یك کلمه از کتابهای مرا و
آقای نیکو و آقای میرزا صالح و آقای حجت و مقالات آقای شهاب و آقای
بدری که طبع و نشر شده جواب ننوشته اید و اگر نوشته اید مانند توبهای
میرزا خدا زیر جلی بوده یعنی بین خودتان بوده و بهمدیگر سفارش کرده اید
که بدست آیتی و نیکو و صبحی و کسروی و امثالهم نیفتد ! معلوم است
اینگونه جواب اگر باشد نه جواب مطالب ما بلکه مؤید مقصد ماست و معلوم
است که فقط منظور شما بقای یکعده بی سواد بی خبر است برای سواری دادن
و بار کشیدن و بقول رئیستان بقای اغنام است (برای شیردادن) و عنقریب
در همین کتاب مقاله آقای فائزی هم درج خواهد شد تا شاهد دیگری باشد
برفساد مذهب شما وقطعاً این را هم جوابی نخواهید داشت در هرصورت اگر
حاضر شدید جواب مطالب مارا بر اطلاعات داخله و جواب طلاب را بر اطلاعات
علمی اسلامی بدهید البته محترمید والا برهرایرانی وطن پرست لازم میشود که
از تبلیغات فاسده مفسده شما جلوگیری کند ولی نه بطوری که مقتضای عهد

قاجار بود بلکه بطوری که مقتضای عهد پر شرافت وعدالت پهلوی است یعنی از روی علم و اخلاق وتمدن و قانون که نباید یکدسته در یك مملکت ازهیئت جامعه جدا شوند و یا تشبث بعقاید سخیفه ناهنجاری که مخرب اخلاق وحیثیات یك ملت است نموده تبلیغات استقلال شکنانه بجا آرند ای آقایان بهائی اگر رئیس شمااست میگوید خودش قدم درمیدان تبلیغ گذارد خودش یك جانفسانی جانانه انجام دهد تشریف فرمای ایران و داوطلب مناظره ومباحثه گردد اگر من بتمهائی مفاسد اعمال و اخلاق شخص او و فساد مبادی و اغلاط پدرانش را در حضور شما و نمایندگان ملت ثابت کردم دست از او بردارید و بگذارید برود مثل آدمهای دنیا کاسبی کند و اگر ثابت نکردم هرجزائی که از آن سخت تر در قانون پیش بینی شده درحق من مجری گردد **ليهلك من هلك عن بينه و يحيى من حي عن بينه والسلام على من اتبع الهدى**

جزء دوم

کتاب کشف الحیل

آیتی - دین چیست و دیانت کدام است و لزوم آن بر روی چه اساس و پایه است و آثار صحت و حقیقت را چگونه باید شناخت ؟

آواره - دین در لغت بمعنی جزاء است (کما تدین تدان) ودرعرف متدینین عبارتست از یك سلسله احکام وقوانین و آداب و رسومی که بتوسط یکی از انبیاء عظام و مهابط وحی و الهام در این هیئت بشریه تشریع و تقنین و تألیف و تدوین شده باشد از برای حفظ حدود و حقوق وشئون بشریت و تصفیه و تهذیب اخلاق و ملکات انسانیه وشرط است که تشریع آن فقط بقوه شدید القوی صورت بسته باشد یعنی شخص نبی بی کمك و معاونت غیر و تصرف دیگری و بدون اتکال بقضایای شورویه و تبادل افکار بشریه آنرا با تأییدات غیبیه تدوین و تکمیل فرموده بر عموم بشر عرضه دارد و مطبوع طباع جمعی از عقلا واقع شده تا هزاران سال مورد استفاده جمیع یا قسمت عمدهٔ ازاهل عالم واقع گردد

اگرچه این تعریف تا همین مقدار که ذکر شد ما را مستغنی میدارد از بیان وتبیان لزوم دیانت . زیرا نفس تعریف مستلزم لزوم است وهرشخص عاقلی وجود چنین قوانین وحدودرا برای بشر لازم شمرده درصورتیکه معاندت نخواهد و مکابرت ننماید باندك تفکری خواهد یافت که وظائف انسانی بدون یك همچو اساس ادا نشود و امور دوره حیات من دون قانونی چنین اداره نگردد . ولی چون تعریف مذکور یك تعریف اجمالی بود لهذا تاحدی بسط مقال داده اندکی مفصل تر بیان نموده گوئیم

بر هر ذی درایتی مبرهن است که نوع انسان همیشه محتاج است بامری که رادع رذایل باشد و بادی فضائل تا حقیقت انسانیه از ذمائم صفات مبری گردد و هیئت بشریه بمحامد خصال محلی شود مدار امور مرتب گردد و اخلاق جمهور مهذب شود نقائص امکانیه تخفیف یابد و خصائص انسانیه تکمیل پذیرد سحاب تیره ظلم و عدوان متلاشی شود و آفتاب منیر عدل و احسان

متساطع گردد و نوع انسان بانواع محبت و احسان باهم راه معاشرت پویند و از هم منافرت نجویند . انبازی حیات را ببازی نگیرند و از تعدی و دست درازی درگذرند

هر گاه تصور کنیم که این فضائل بخودی خود حاصل و آن رذائل بنفسها زائل تواند شد خیالی باطل و تصوری بیحاصل است

(ان کنت تطمع فی حصیدة خالد هیهات تضرب فی حدید بارد)

چه که طبیعت بشر به شر متوجه تر است تا بخیر و انسان بخود مهربانتر است تا بغیر یعنی هر انسانی خودرا خواهد چندان که اگر رادعی نباشد گوید تمام افراد باید بکارند تامن بکار برم و دیگران باید رنج بکشند تا من گنج بردارم بویژ آنکه شهوتی در بشر مکنون است که بضدها رنگ ملون است و بهزاران بیرنك مدون . هر روز سر از سوراخی برآرد و هردم آدمی آرزوئی نماید و بالجمله انهماك او در شهوات از بدیهیات اولیه است و لزوم رادع ومانع از مسائل مسلمه و این بسی واضح است که هرمانع ورادعی فقط مؤثر در ظواهر امور است نه در بواطن جمهور و دیانت تنها پلیس سری است که چون سری یا آن همسر و دلی با وی همسفر باشد با هیچ رذیلهٔ همدم نشود و باهیچ ذمیمهٔ توأم نگردد و اگر شد معلوم است که از آن پلیس سری دور و از آن رادع معنوی مهجور مانده والا شخص متدین در زوایای خلوات نیز از ارتکاب مناهی و ملاهی خودداری خواهد کرد

دیانت دارای وعد و وعید است و شامل بیم و امید . وعدش قائد حسنات است و وعیدش رادع سیئات

دیانت کافل مکافات است وشامل مجازات بیم مجازاتش انسانرا ازخصائل نا پسندیده دور نماید و نوید مکافاتش باطوار حمیده نزدیك فرماید

دیانت مورث سعادت است و موجب بزرگی و سیادت

دیانت مؤلف قلوب است و منتج نتایج مطلوب « لو انفقت ما فی‌الأرض جمعاً ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم »

دیانت مسلی قلوب است درمصائب ومسکن نفوس است درنوائب وچون ورود واردات کونیه و عروض عارضات امکانیه از مسلمیات اولیه است و احدی را از آن گزیر و گریزی نیست لهذا موجبات تسلیتی لازم است که آدمی کمتر متأثر گردد و لطیفه فکر و خیالش درخطر نیفتد وبهترین مسلی همانا

عقاید راسخه دینیه است یعنی اگر انسان بعالم دیگری جز این عالم معتقد شد
و بقای روح و هستی خودرا درجهان پنهان متیقن گردد هیچگاه از حادثات
کونیه جزع و فزع ننماید والا به پشیزی ضرر متأثر و باندك چیزی متألم
خواهد گشت

دیانت ما به الاجتماع بشر است یعنی مناسبات دینیه بهترین وسیله است
برای تحکیم اساس اجتماع و چون سیاسیون دنیا این را دانسته اند همیشه
میکوشند که در ممالکی که اغراض ومقاصدی دارند این قوه را ضعیف سازند و
تفرقه بین آنها اندازند درحالتیکه خودشان درمملکت خود رسوم ملی خویش را و
لو بنام مذهب نباشد محفوظ میدارند

مجملا حاشیه نرویم و بمتن بپردازیم قوه دیانت است که سیصدملیون
جمعیت را در ظل کلمه یك شخص عربی مجتمع میسازد همانطور که قوه دیانت
چهارصد ملیون جمعیت را درظل کلمه شخص فقیر بینامی مجتمع کرده . پس
نباید هیچگاه ازقوه دیانت غفلت ورزید و ازوحدت واتحاد مذهبی چشم‌پوشید
و بسخنان واهی گوش داد

آری سخنان واهی گفتم ومقصود را نگفتم مقصودم دو نوع ازسخنان
واهی است یکی آنها که بی اندیشه بتنقید دیانت زبان و قلم میگشایند وفکر
نمیکنند که از بدو ایجاد تا کنون چه خدماتی از ادیان حقه باجتماعات بشر
انجام گرفته و هنوزهم دنیا از آن بی نیاز نیست آن اشخاص یا میدانند چه
ضرری از القاآت ایشان متوجه جامعه میشود یا نمیدانند اگر نمیدانند باید
ایشانرا بوالهوس و نفس پرست بیفکر نام گذارد و اگر میدانند و مزدور
دیگرانند باید خائن و جانی فکور محسوبشان داشت دوم اشخاصی که آلت
دین سازی شده و میشوند وچون مقدمه صحیح بوده است با همین مقدمه که
ما گفتیم بدون اینکه نتیجه را در نظر داشته باشند و بفهمند چگونه دیانتی
لازم است وآیا آنچه را میطلبند واجد مزایای دینیه هست یانیست کورکورانه
وعامیانه وارد قضایائی شده دور یکنفر خود پرست خائن را گرفته هوس‌میکنند
که از صحابه خاص یك پیغمبر دروغی و از اعضای عامله یك دین تازه باشند
آنها هم یا میدانند که مقتدای ایشان خضر راه نیست وغول راهزن است و
قصدش تشتت و نفاق است نه اتحاد و اتفاق یا اینکه نمیدانند اگر نمیدانند
باز هم بوالهوس و بیفکر وسفیه و نادانند و نباید گوش بسخن نادان داد

و اگر میدانند پس خائن و جانی و وطن فروشند و مفسدند و معلوم است وظیفه انسان عاقل بامفسد چیست « و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون »

مفسد ازمصلح شدی از گفت راد | بد ابوالخیر از سخن ام الفساد
گر بهر خونریزئی گشتی شهید | کافر کشته بدی هم بوسعید

آیتی — درهمین مرحله اولی زمام قلم از دست رفت و ازمتن بهامش پرداخته شد در حالتیکه ما میخواستیم مقدمات را ازاین کاملتر تمهید کرده بحث در این موضوع نمائیم که آیا شخص مشرع که تشریع شریعت وتقنین‌قانونی را عهده دار میشود و مدعی یك همچو مقام ارجمندی شده در واقع همه مردم را نادان و خویش را دانای مطلق معرفی نموده و میخواهد عملا بفهماند که من میدانم آنچه را که همه اهل جهان نمیدانند چنین کسی واجد چه مزایا و دارای چه مراتبی باشد و نیز چگونه شرع وقانونی را پیشنهاد نماید که قابل قبول عقلا ومفید بحال جامعه باشد ؟ و پس از تمهید این مقدمه درمقام تطبیق برآمده بفهمیم که آیا دین گذاران این قرن عموماً وبهائیان خصوصا تا چه اندازه باین مسئله نزدیك یا از این مرحله دورند و بالاخره آیا جامعه ایرانی که حضرات بابی و بهائی این دین حنیف یا کثیف خود را برایش بارمغان آورده‌اند میتواند از آن استفاده نماید یا نه ؟ تا برسیم باینکه دنیا چه استفادهٔ از آن خواهد کرد

آواره — بای حاشیه رفتیم و اکنون بمتن بازگشت نموده گوئیم از برای اینکه مباحث طولانی و اذکار لایسمن ولا یغنی حاجت نیفتد مطالب را بمنتها درجه تنزل داده کمترین امتیازی را که هیچ عاقل بیغرض بلکه هیچ عقل ابتدائی سطحی هم نتواند آنرا انکار نمود بیان مینمائیم و سپس بـــه تطبیق آن میپردازیم

« لان ینجلی لیل‌الظنون الکواذبه | و یبدو صباح‌الصدق من کل جانبه »

اگر فرض کنیم که شخص نبی یا مشرع نیست مگر یکی از افراد بشری که درشئون بشریت هیچ تفاوت با سایر افراد ندارد باز نمیتوانیم از این نکته صرف نظر کرد که لااقل باید هوش وفراست وعقل وکیاست او در رتبه اولی و غایت قصوی باشد بطوری که سهو و اشتباه طاری آن نشود

و باید با کمال دقت مطالعه بحال جامعه نموده جمیع دردهای جامعه را تشخیص داده و بدرمان آن آگاهی یافته باشد ودربیان علل وموجبات مرض اولا و ارائه طریق علاج آن ثانیاً بقسمی ماهر باشد که ازهمان ابتدائیکه شروع مینماید . بنصح و اندرز و تشریع شرع وقانون تمام سخنانش حاوی موجبات علاج و شفای دردهای جامعه بوده هرقدمی که برمیدارد بصلاح جامعه تمام و هرمبدئی که پیشنهاد میفرماید قابل انجام و مفید بحال انام باشد و بعبارت امروزی سخنانش (تئوری) نباشد بلکه عملی و لایق استفاده باشد زیرا حرفهای تئوری یعنی چیزهائی که در عالم تصور و خیال میماند وعملی نمیشود نه تنها مفید بحال جامعه نیست بلکه مضر است زیرا مردم را سرگرم کرده از آن مراحل عملی‌هم که خودشان در پیش دارند یا قائدین ایشان ایشانرا بدان دعوت مینمایند باز میدارد و بجای سود زیان میاورد خاصه درصورتیکه توأم با یك سلسله حمیتها وعصبیتهای جاهلانه باشد و مردم را بجان هم‌انداخته موجبات خسارت خودشان و سود دیگرانرا فراهم آورد

پس بالاخره مشرع باید شریعتی بیاورد و قانونی بگذارد که عملی باشد نه تئوری و بعلاوه باید شخص مشرع با صراحت لهجه بدون تزلزل و اختفاء و لغزش و دوروئی سخنان خودرا بگوید اگرچه دچار هلاکت گردد نه اینکه بظاهر بگوید آنچه را که در باطن جز آن درنظر دارد و نزد حسن بگوید آنچه را که نزد حسین بطور دیگر گفته و در شرق سخنی گوید که حکم آب دارد ولی در غرب کلامی گوید که چون آتش سوزنده باشد یا بالعکس و بالاخره نزد قومی از علی تمجید کند و نزد قوم دیگر از عمر و در یك کتاب راد معجزات و مزایای انبیاء باشد و در کتاب دیگر مثبت آن . آنجا خودرا بخیال خودش مانند همه انبیاء عاجز ! از اتیان معجزه شمرد و اینجا خویش را مانند عموم انبیاء قادر بر اتیان آن قلمداد کند ! و چون نبی و صاحب شرع برای پاك کردن مردم از ذمائم اخلاق میاید و خود را طبیب امراض معرفی میکند باید قطعاً خودش از امراض مبرا باشد وگرنه بقول شاعر :

طبیبی که باشد ورا زرد روی * از او داروی سرخ روئی مجوی

باز حاشیه رفته گوئیم خیلی عجب است از کسانیکه بر ذمائم اخلاق و رذائل اعمال پیشوای خود آگاه شده چون بر ایشان انتقاد کنی از اول

تحاشی کنند و بهروسیله تشبث نمایند که شاید انکار ایشان منشا اثر شده و امر باشتباه بگذرد و چون از این در عاجز و درمانده شدند گویند اینها از مقتضیات بشریت است و کدام بشر است که از آز و حرص وطمع و دروغ و شهوت و غیرها پاك باشد ؟ !

سبحان الله که اینگونه مردم چقدر غافلند وابداً فکر نمیکنند که آنکس که دم ازدعوی نبوت بلکه بالاتر میزنند فقط برای این میاید که تاهراندازه ممکن است مردم را از این صفات پاك سازد. در صورتیکه خودش مانند همه ناپاك بلکه ناپاکتر از همه باشد چگونه میتواند مردم را به پاکی و طهارت دلالت نماید ؟ !

ذات نا یافته ازهستی بخش ‖ کی تواند که شود هستی بخش

بالجمله مشرع و نبی باید یکرو و صریح اللهجه باشد و پاك از هر آلایشی خصوص از طمع درمال و ناموس ناس و اگر غیر از این باشد اصلا عدمش بهتر از وجود و بودش بدتر از نابود است .

اقوال نجاشی سلطان حبشه

در بعضی از تواریخ اسلامی ثبت است که چون حکم بن ابی العاص با معدودی از صحابه پیغمبر (ص) بحبشه سفر کرده بر نجاشی وارد شدند درموقعیکه جمعی از کفار قریش نیز نزد نجاشی بشکایت رفته بودند درنخستین مجلسی که صحابه برنجاشی ورود کردند نجاشی از ایشان در کشف حال و مقال پیغمبر سئوالات ذیل را نموده چون جواب بشنود کفار قریش را از مساعدت خویش مایوس ساخت .

س — آیا محمد (ص) مردم را بچه چیز دعوت مینماید ؟

ج — بوحدانیت خدا و حسن اخلاق

س — آیا از این دعوت چه اثری در تابعین کرده ؟

ج — کسانیکه جماد را خدای خود میدانستند ترك کرده بخدای غیب مؤمن شده اند و آنان که دختران خود را زنده بگور میکردند اینك دختران را محترم داشته بحدیکه ارث برای آنها قائل میشوند

س — محمد (ص) بر ملاء دعوت مینماید یا در خفاء ؟

ج — او دعوت خود را بر ملاء در کوچه و بازار و هر مجمع و

محفلی انجام میدهد

س — آیا او مورد بلائی هم واقع شده ؟

ج — بلائی نمانده است که باو وارد نشود

س — با وجود بلا آیا هیچگاه ازدعوت منصرف نشده ونزد ارباب اقتدار اظهار توبه وعجز ننموده ؟

ج — ابدا تغییری دردعوت او پدید نگشته بلکه براجهار آن افزوده به استتار

س — آیا آنچه را میگوید خود بآن معتقد و عامل است یا دیگران را محکوم میدارد ؟

ج — او نمیفرماید مگر آنچه را که خود عامل است اگر نماز فرموده خود به آن ابتدا نموده و اگر ترك اوثان گفته خود آنها را ترك بلکه معدوم ساخته و اگر کرم و سخا و سایر صفات حمیده را تمجید نموده خود بدانها محلی بوده

س — آیا درشروع بدعوت خود باکسانی هم دست و هم شور بوده و دیگران او را در شریعتش مدد داده و ذی رأی بوده اند یا بتنهائی این داعیه را نموده ؟

ج — احدی درتشریع او شریك نبوده و جز بافکر خود که میگوید از طرف خدا باو القاء میشود بفکر دیگری کار نکرده

س — پدران او سلطان و وزیر بوده اند یا نه ؟

ج — او از خاندان سلطنت و وزارت نیست

پس از انجام سؤالات مذکوره واستماع جواب که خلاصه و مفاد آن ذکر شد نجاشی سر برآورده باکفارقریش گفت بروید با محمد [ص] بسازید یا بیطرف شوید زیرا مقصد اومقدس است و پیشرفت خواهد کرد – درخبری هم دیده شد که نجاشی نظریه پیغمبر را نسبت بحضرت عیسی مسیح سؤال کرد که چیست و یکی از صحابه شروع کرد بخواندن سورهٔ مریم و نجاشی از استماع آیات آن سوره مبارکه آب در دیده گردانید و از آن ببعد هرسعایتی که در حق پیغمبر از طرف کفار قریش میشد در او مؤثر نمیگشت

آیتی — تصور میکنم این مزایا وخصائصی که برای صاحبان شریعت شمرده شد و آن آثاری که نجاشی در پرسش و پاسخ آن سر رشته بدست

آورده کمترین مقام وفروترین رتبه ایست که دیگر کمتر ازاین درحق یك نبی و مشرع نمیتوان قائل شد . حال باید دانست که آیا این مزایا هم که فرو ترین مایهٔ رسالت است در باب و بهاء وجود نداشته ؟ اگر از این خصائص هم عقب مانده باشند فی‌الحقیقه آنچه درجلد اول **کشف الحیل** در حق ایشان و من یقوم مقامهم گفته شده سزاوار وهرچه در حق اتباعشان گفته شود بموقع است . زیرا مادامی انسان میتواند جسارت بمقام اشخاصی روا نداند که اقلا آنها را درعداد مردمان عادی شناسد ومخالف عقل وعلم و اخلاق چیزی ازآنها سراغ نکند ولی اگر کسی کاذب وخادع و بی علاقه بهمه چیز حتی اجتماعیات بشر بلکه مبادی خودش یعنی خود گوینده هم باشد وتنها برای انتفاع نا مشروع اینهمه فساد مرتکب شده ومردم بکشتن داده و مصالح یك ملت و کشوریرا ازنظر دور داشته باشد چه جای رعایت نزاکت واحترام درحق او است ؟ !

ولی چیزیکه بابیان و بهائیان را پابند کرده و بعضی مردم محتاط را هم باحتیاط افکنده اینست که اگر باب و بهاء دارای هیچگونه از مزایا و خصائصی که انبیاء بدان موصوفند نبوده باشند با چه قوه و بچه طریق یك همچو مقامی را احراز کرده و چند هزار نفر را بدام آورده اند ؟

آواره - اولا ما تدبیر و یا مکر و خداع این رؤساء را انکار نکرده گفته و میگوئیم که این رؤساء درخدعه سرآمد مردم بوده اند جز اینکه باب بتشخیص دانشمندان زمان خودش اقداماتش بجنون نیز توأم بوده و سودای جنون شاید بطوری غلبه داشته که خودش هم بر بعضی گفته های خود معتقد بوده و شاید بکلی ایمان بخدا از او سلب نبوده هر چند این هم از بیاناتش فهمیده نمیشود بلکه بالعکس ولی بها یك قطعهٔ خدعه و ریا و دسیسهٔ خالص بوده و بکلی نه عقیده بخدا داشته نه انبیاء نه سید باب و اگر هم در ابتدا بباب علاقمند شده وفریب او را خورده باشد برای آن بوده که هزارمرتبه سید را برخود مقدم میدانسته ولی بعد از سیر درآن وادی متدرجاً بر تصنعات آگاه گشته و در نتیجه بهمه جا بی عقیده شده

ثانیاً این اولین دفعه نیست که بشری با سرمایهٔ خداع و حیل درجمعی ساده لوح زود باور نفوذ یافته ایشان را بخود ساجد کرده باشد بلکه صد ها نظیرش درعالم بوده وهست - کتب تاریخ مدون است ازحال و مقال خدایان و پیمبران

کاذب و فتنه وفساد ایشان وجانبازی جهال در راه آنها و الان هم اگر در
اقطارجهان مانند **آواره** سفر نموده و با هرسری همسری جوئیم وافکار مردم
را بسنجیم و برقضایا درشرق وغرب آگاه شویم می بینیم نظیر باب و بهاء در
اطراف جهان موجودند و اتباعشان میگویند در حقشان آنچه را که بهائیان در
حق بها میگویند درحالتیکه یکی از آنها وجود خارجی ندارد . مانند غلام احمد
در قادیان هند که اتباعش کتب را پر کرده اند از معجزات او درصورتیکه من خود
در لندن از یکی از طلاب هند که ظاهراً در سلك همان مذهب منسلك بود شرح
معجزهٔ معکوس میرزا غلام احمد را بدینطریق شنیدم

شخصی عاشق دختری بود ومیرزا غلام احمد او را بوعدهٔ صریح نوید داد
که بوصال او خواهی رسید و پس از آنکه عاشق کوششهای خود را کرد و
زحمات زیاد کشیده بسر منزل وصال نزدیك شد شخص انگلیسی در کشتی آن
دختررا ربود و برد و دست آن مرد از دامان وصال کوتاه شده بهمین سبب از
ایمان بمیرزا غلام احمد منصرف ومنحرف گردید

پس خلاصهٔ مقصود اینست که برای مدعیان کاذب عامل خارجی لازم نیست
همان جهل مردم برای نفوذ آن مدعیان کافی است . خصوصاً درصورتیکه مدعی
ازانظار غایب باشد ودرمقام خود خواهیم دانست که یکی از وسائل نفوذ این
گونه نفوس دور بودن از انظار مردم بوده و اگر مثلا از ابتدا سید باب را
حبس نکرده و از انظار مستورش نداشته بودند هرچند در بادی امر عدهٔ گرد
او جمع میشدند ولی کم کم گرمی اقبالشان بسردی ادبار مبدل میشد و یا آتش
ارادتشان چندان شعله ور نگشته بحال ملایمت برقرار میماند و اینهمه فتنه وفساد
از آن برنمیخاست . چنانکه می بینیم دراطراف هند و ایران مراشد و اقطاب
بسیاری هستند که بسبب اینکه تظاهر با سلامیت دارند مردم حبس وقتل وتبعید
ونفی ایشان را لازم نشمرده بخودشان گذاشته اند و آنها هم همیشه بیك حال
برقرارمانده سالها با چند تن از مریدان خود که آنها هم در کمال خون سردی
ارادت میورزند بسر میبرند وگاهی هم احیاناً خود بخود خاموشی میپذیرد چه
که مریدان مراد می بینند ومیدانند که اوهم مانند خودشان یا اندکی بهتر
یا اندکی بدتراست ولی همین که دور ماندند راه حیلهٔ رئیس باز وسبیل فریب
خوردن اتباع بازتر وهر دم که کسی از کوی مرشدشان آمد با اوهام گونا گون

از حال وی میپرسند و او هم چون میداند که انتظار ایشان چیست هر دروغی
بزبانش آمد میگوید و شنونده نیز باور میکند و این طریقی است که خودم
بکرات برای امتحان پیموده ومؤثر یافته ام

نکته دیگری که خیلی دخیل در ین موضوعهاست اینست هرانسانی از
عالم وجاهل فوق العاده ببقای خود اهمیت میدهد و ازفنای خویش میهراسد و
نیز هر کسی درعالم بموجبات غنا پابند وامیدوار میشود و ازمقدمات فقر اندیشه
دارد تنها فرقی که هست اشخاص عاقل و عالم بغیر ازاعتماد بنفس خویش و
کوشش وسعی خودشان امری را در حیات وغنای خود مؤثر ندانسته همیشه
میکوشند که با تدبیر خویش غنای خودرا تامین وباوسائل حفظ صحت جلوگیری
ازمرض وعلت و بالاخره موت وفنای خویش کنند و باوجود این باز هم خالی
ازاندیشه نتواند بود بقسمی که عاقلترین انسانی اگر بشنود امری سبب ازدیاد
عمر و ثروت تواند شد هرچند از قبول عقل بعید باشد باز اندیشه خواهد کرد
که بهتر است احتیاط را از دست نداده بجانب آن رو آوریم و یا از
موجبات فقر و فنائی که مثلا فلان کس از راه علم یا جهل گفته بهراسیم چه در
احتیاط ضرری نیست

اکنون بیائیم برسرمطلب یکی ازچیزهائی که بهائیان بنده خدارا نگاهداشته
همین قضیه است که رؤساء تا کنون توانسته اند بانواع مکر وحیل خودرامتصرف
و دخیل در مقدرات اتباع خویش قلمداد نمایند چندان که بهائی بیچاره درعین
اینکه می بیند او برنج دست خود صد دینار بکف آورده و چشم خدای او به
پنجاه دینار از آنست و بهرحیله است آن پنجاه دینار را درعرض سال بتوسط
مبلغین خود از دست اومیربایند معهذا براثر القاآتی که باو شده منتظر است
که ازطرف آنخدای گدا باین بنده بذال غنا وثروت اعطا خواهد شد

سبحان الله که انسان چقدر غافل و زود باور است درمدت هشتادسال دورهٔ
بهائیت میبینند که صدها وهزارها اشخاص که صریحاً بهاء و عبدالبهاء وعدهٔ
برکت وثروت به آنها داده بودند مردند و باخاک یکسان شدند و با فقر و
فلاکت خود و اولادشان عمرهاشان سپری شد ویکی از آن وعده ها وفا نشد
باز دسترنج خودرا برای رئیس یاخدای خود میفرستند که او درلوحش گفته است
ما دعا کردیم که برای شما برکت حاصل گردد ! !

بلی درمدت هشتاد یکنفر باقراف پیدا شده که ازتخم مرغ فروشی در رشت (که خودش برایم حکایت کرد) دربهائیت برتبه ملیونری رسیده دارای یك ملیون یا بیشتر ثروت گشته وبهائیان بنده خدا اورا برخ همه کس میکشند و نمی گویند که اوهم ازمعجزات روسیه بود که ملیونرشد نه بهائیت ولی هزاران مانند زین العابدین پسر حاجی احمد کفاش یزدیرا فراموش میکنند که پدرش دریزد کشته یا شهید راه بهاء شد وخودش با هزار زحمت به آستان بوسی عباس افندی رفته برکت خواست وصریحاً باو وعده داده شد و نتیجه وعدهٔ مولایش این شد که درعشق آباد زنش دیوانه شد وهستیش سپری گشت وآخر خودش درسال مجاعه ۱۳۳۶ درهمین طهران از گرسنگی درکنار کوچه جان داد در حالتی که بهائیان کمسیون فقداء هم داشتند

آری کمسیون فقراء داشتند ولی حکایت اعضای آن کمسیون مانندهمان واعظ بود که سرمنبر قسم یادمیکرد که هرچه بدهید بمردمان برهنه میدهم و زن وبچه خودرا درخانه برهنه کرده بایشان تحویل میداد یا اینکه کمسیون فقرا مانند اعتبارلیدر بهائیان یعنی شخص دوافروش مشهور بود که او را درطهران از بانك معتبرتر شمرده هربیوه زنی ده تومان یا صد تومان اندوخته خود را باو میسپرد که اودعا کرده وطرف اطمینان سرکار آقا است وپول درنزد او عیب نمیکند ولی خوشبختانه همین روزها شنیده اید که هشتاد هزار تومان ور شکسته « اگرفردا بقول یکنفرهمین پولها از جای دیگر سردرنیاورد » و البته خوانندگان یاد دارند که درجلد اول شرح حقه بازی وخیانت حضرات را نگاشتیم وقضیه شرکت جدیده طهران و روحانی مصر و کمپانی شرق درتبریز گوشزد کردیم و شاید مردم درصحت آنها بواسطه بی خبری تردید داشتند ولی حکایت این دوا فروش عبرت است و از مساعدتهای خدا و طبیعت است در تایید مندرجات کشف الحیل . باری معجزات شوقی افندی هم درنگاهداری اینگونه نفوس فدا کار خود ازیادر وجدش کمتر نیست

خلاصه بهائیان بنده خداهشتاد سال است که اینگونه معجزات را نمیبینند ولی معجزه دولت باقراف را که گفتیم آنهم ازمعجزات روسها بوده می بینند وباور میکنند بلی این برای آنست که بندگان خدا (!) توجهشان بفقر وغنا بحدی است که دلشان راضی نمیشود بگویند هدای بها یا شوقی افندی اثری

ندارد . وهمچنین برای حیات وممات و بقا وفنا بقدری این بندگان خدا اغفال شده اند که هر کس درهرجای دنیا میمیرد ولو درسن صدسالگی باشد میگویند برای آنست که مخالفت با امر بهائی کرده وهر کس سالم میماند برای آنست که موافقت نموده ! ! خصوصاً اگر یکی از رؤساء درحقش کلمه « سوف » هم فرموده باشد ناصرالدین شاه پنجاه سال بکمال قدرت سلطنت کرد درحالتی که هزار سین وسوف کتباً وشفاها ازبها درحقش صادرشده بود که چون مخالفت نموده و گوسفند کشی کرده است عنقریب چنین شود و زود باشد چنان گردد

حاجب الدوله که میرزاورقا وروح الله پسرش را درحبس کشت شنیده‌ام هنوز درحیات است

خلاصه هرجا هر کس بمیرد از معجزه این آقایان است وهرجا هر کس بماند آنهم بطور دیگر از معجزه ایشان است درحالتیکه عباس افندی یك پسر هشت ساله داشت که اسمش حسین افندی بود گاو درد گرفت و بها هم هنوز زنده بود بقول خودشان اهل حرم خود را کشتند که حسین افندی نمیرد و آخر مرد وبندگان خدا ابدا این معجزه معکوس‌راندیدند ولی اگر (آواره) تا سی سال دیگرهم بمیرد آنرا از معجزه شوقی افندی و پدران‌او میشمردند در حالتیکه آواره ایمك درسن شصت پا نهاده وتمام عمر را هم در رنج سفروحضر و ابتلای گوناگون بوده است و دیگر مرك و مرض و ضعف وغیره برای مرد شصت ساله چیز عجیبی نیست . اینست که مخصوصاً اولاد و دوستان خوددراوصیت میکنم که اگر امری رخ دهد حتی بعجالة که از همین دم قلم ازدستم افتاده قادر بر تمام کردن همین جمله نشوم یقین بدانید که باطن بها و عائله‌اش ابداً دخالت ندارد وآنها اگر باطن صافی داشتند بایست حسین افندی عزیز خودرا ازمرك نجات دهند (۱)

بازیادم آمد که برادران احمداف میلانی که ازابتدای طلوع باب تا کنون اباً عن جد دراین بساط بوده و خدمت ها نموده و صاحب الواح کثیره شده و صدها مرتبه از رؤسای بهائی در حقشان دعا وطلب برکت شده ووعده صریحه داده شده وحتی یك دروغ بزرك‌هم که حفظ جسد باب است بآن خاندان نسبت

۱ – پنجسال دیگر هم تا موقع تجدید طبع این کتاب گذشته و معجزه واقع نگشته !

داده اند . . یك همچو خاندانی با زحمات هشتاد ساله ودارائی کرور وملیون بطوری ورشکست شده اند که حتی اثاثیه را خورده و هنوز بیچاره ها راضی نمیشوند بگویند این از معجزات معکوسه بهاء است بلکه در هرمجلسی اظهار حیرت نموده میگویند نمیدانیم حکمت چه بوده که ما بااینهمه خدمت و بااینکه حقوق مال خودمان را هم داده ایم باز ورشکست شده ایم چه که بها در کتابش صریحاً وعده داده است که اگر حقوق الله (صدی نوزده) بما بپردازند مالشان از خطر مصون والا حتماً مورد خطر واقع میشود و چون خیانت در سهم ما کرده است خداهم با او خیانت نموده مالش را بخطر خواهد انداخت

خلاصهٔ باصل موضوع بر گردیم سخن دراینجا بود که چند صد یاچندهزار نفر از مردمان ساده بسیط بنده خدارا افسار کردن و بعقب خود کشیدن دلیل برهیچ امری نیست خصوصاً درقضیه بابی و بهائی که اگر درست بتاریخ و فلسفه آن آگاهی حاصل شود دانسته خواهد شد که چه موجبا بی این مذهب را که ازتمام مزایای مذهبی تهی وبر کنار است تا امروز بهمین حدها رسانده است که دیده میشود ولی افسوس که نه تنها مسلمین وطبقات سایره ازمتن تاریخ و فلسفه تاریخ و قضایای تاریخیه این امر بی خبر یا کم اطلاع مانده اند بلکه بهائیان بندهٔ خدا بواسطه اینکه فقط اقوال مدعیان و زعماء خودرا مدرك میدانند از همه کس بی خبرتر مانده اند و فی الحقیقه اگر بقدر نگارنده استقصاء و تحقیق درآن میکردند وسرسری نمیشمردند کار باینجا نمی کشید . اینها تعجب دارند که چگونه آواره با آن خلوص یکمرتبه باین درجه مخالفت اظهار میدارد درحالتیکه بنده یقین دارم که باستثنای چندنفر استفاده جوئی که نزد من معروفند بقیهٔ بهائیان اگر مجاهدت و تحقیقشان بحد کمال برسد و واقعاً عالم بقضایا شوند از آواره مخالفتشان شدیدتر خواهدشد . چنانکه هر کس بوئی ازحقیقت بمشامش خورد درمقام مخالفت برآمد . پس جهل است که یکعده مردم را گوسفند بهاساخته وحتی مطالعه کلمات دیگران را جائز نمیشمارند وهمین قضیه بزرگترین دلیل برجهل حضرات وحیله رؤسا است که دراین دنیای علم و تحقیق معاشرت مخالفین خودرا تحریم و مطالعه کلماتشان را تقبیح وتهدید میکنند وبندگان خدا هم قبول کرده دل ودیده ودامن را از همان شخص مطلعی که دیروز مسجود ایشان بوده امروز دورمیدارند که مبادا بیدار و آگاه شوند (فاعجب من

هذا العجاب المعجب)

آیتی — سخن برسر مزایای یك شریعت و مشرع آن بود و چنانکه اشاره شد بهترین راه شناسائی بهائیت این است که آگاهی از تاریخ و نوع ظهور و بروز و کلمات و احکام باب و بهاء حاصل شود و بامشرعین شرایع حقه تطبیق شود درآنصورت بدیهی است که حق از باطل و شمس از ظل شناخته خواهد شد پس خوبست مقدمتاً شر ذمه از تاریخ باب و بهاء و سپس نبذهٔ از کلمات ایشان ذکر شود تا در خاتمه تطابق و عدم تطابق آنها با ادیان حقه مبرهن آید

آواره — بنا بر این باید مقصود فوق را دریك مقدمه و چهار مرحله انجام دهیم

مقدمه تاریخی

پوشیده نماند که تاریخ دارای سه رکن است ۱ — قضایای عمومی ۲ — خصوصی ۳ — فلسفه آن قضایا — اما قضایای عمومی در تاریخ باب و بها همان مسائلی است که مورخین همان مسائلی است که مورخین معاصر از قبیل سپهر درناسخ التواریخ و امیرالشعرا درروضة الصفا و بسیاری از امثال ایشان در کتب خود ذکر کرده‌اند — ولی اگر کسی بخواهد بی‌حقیقتی و یا بی اطلاعی اتباع باب و بهارا تشخیص دهد همین بس است که بهیچیك ازمندرجات کتب تاریخ اعتماد نکرده بمحض اینکه عنوانی از کتب تاریخ بمیان میاید بدون تامل و تعمق میگویند تاریخ صحیحی موجود نیست وهرچه در کتب تاریخ ثبت‌است متکی براغراض و بی حقیقتی است !! این اولین قدمی است که بهائی نمیخواهد با افکار عمومی و مسائل مسلمه عندالقوم همراه باشد خصوصاً بعد از آنکه یك استدلالیهٔ پر ازاغراض از قلم عباس افندی در تاریخ حیات باب و اوائل دورهٔ بها صادر و بنام (مقاله سیاح) دربین حضرات منتشر شده از آن ببعد بهائیان اعتماد ازهر مقاله و کتابی قطع و بمقاله سیاح که ازاسمش خدعه نویسنده اش مبرهن است تکیه کرده اند . تامدتی اصلا بهائیان هم نمیدانستند که این رساله کوچك استدلالی که بنام تاریخ منتشرشده اثر قلم کیست وحتی استدلال میکردند که ببینند شخص بی‌طرفی راجع بعظمت این امرچه نوشته ؟ ولی پس‌ازچندی معلوم شد و ازمحارم اسرار بروز کرده بگوش همه رسید که این سیاح بیطرف همان عباس افندی است که سیاحتش از عکا تاحیفا (دوفرسخ) راه بوده زیرا

در آنموقع که این رساله را نوشت تامدت سی سال نتوانست ازاین دوفرسخ مسافت تجاوز کند پس سیاح عبارت ازهمچو آدمی است که درمدت سی سال درقلعه عکا محبوس بوده وزیاده ازدوفرسخ راه مسافتی نه پیموده چرا یکدفعه هم با هزار زحمت تا بیروت رفته برای اینکه بمدحت پاشا التزام بسپارد که خود و پدرش درخاك عثمانی هیچگونه تبلیغات انجام ندهند حتی تبلیغات مرشدی و مرادی که بعنوان تصوف خودرا بدان معرفی کرده بودند تاچه رسد به تبلیغات دین جدید وسیاسی و ازاین بود که دائماً اطرافیان او بمسافرین میسپردند که درخاك عثمانی با کسی صحبت نکنند

بیچاره ایرانی ! و اما بیطرفی وبیغرضی عباس افندی هم در حق باب وبها معلوم است حاجت بذکر نیست یعنی همه کس میفهمد که آدمی که هوای جانشینی پدر خودرا بر سر داشته واین خدا را برای آن میساخته که خودش بجای او معبود ومسجود مردم شود تاچه درجه در تحریر تاریخ حیات آن پدر یا خدای خود بیطرف خواهد ماند! چنانکه با همه نازك كاريهائی که کرده باز هر کوری میتواند به بیند که او مرادش استدلال بوده نه تاریخ بیطرفانه مگر یکرقم کورها که نمیبینند و یکعده جهال که نمیفهمند و آنهاهم (بقول آقای نیکو) برای اینست که بوصیت مولای خود عمل کرده کور شده‌اند تا جمالش به‌بینند ! (چنانکه بهادر کلمات مکنونه اش میگوید - کورشو تا جمالم بینی و کر شو تالحن وصوت مليحم را شنوی وجاهل شو تا ازعلمم نصیب بری)

قسم دیگر از قضایای عمومی در این تاریخ آنها است که ازقلم مورخین خارجه تهیه شده ازقبیل تألیفات علامه مفضال‌ومستشرق مقدم ادوار برون بزرگترین پروفسور کامبریج لندن ومانند کنت گوبینو ومسیو نیکولای فرانسوی و مستر جاکسون امریکائی که درجائی هم بدکتر ژاك معروف شده ودربعضی قسمتهای این مذهب نگارشاتی دارد و یا کسانیکه طرداً للباب درطی مطالب دیگراسمی ازاین طایفه برده اند مانند لرد کرزن انگلیسی و مزرمور مخبر تایمس که در بعضی ازتألیفات ومجلات مختصر اشاره ای باین سوسیته مذهب صورت کرده‌اند. شبهة نیست که بعضی ازاین‌نویسندگان هرچند جنبهٔ عمومی تاریخ باب و بهارا درنظر داشته اند ولی نتوانسته اند خود را از القاآت خصوصی اهل بها بر کنار و بلا تأثر گذارند . مثلا کنت گوبینو ومسیونیکولا بتصریح خودشان پارهٔ مطالب

را درطهران از حاجی ملاعلی اکبر شهمیرزادی که از ایادی و اعمدهٔ امر بها بود سئوال کرده وهر چه شنیده اند نگاشته اند وچون حاجی آخوند مذکور از اساتین این مذهب بود و چندین دفعه بکیفر اعمال و اقوال خود بحبس ناصرالدین شاه و کامران میرزا نایب السلطنه رفته وفوق العاده مشهور ومنفور ملت اسلام شده بود وباهیچ آب وگلابی شسته و تطهیر نمیشد وبازگشتی برایش متصور نبود هرچه القامیکرد جنبهٔ مصالح بابیه وبهائیه را درنظرمیگرفت و درحقیقت درساحت و ساز این دین ازایادی بود (همانطور که بها در حقش گفته) یعنی قسمتی از این مذهب بدست او ساخته شده چنانکه خود بهائیان هم در بین خودشان متفق الکلمه میگویند که احکام صوم وصلوة و مسائل رسالهٔ سئوال وجواب وقسمتی از کتاب اقدس نتیجه فکر وپیشنهاد و دخالتهای او بوده . دراینصورت جای هیچگونه شبهه نیست که القاآت او در مسائل تاریخی و لو بقلم هر کس جاری شده باشد در اعتبار وصحت مانند نگارشات خود عباس افندی است که جز برنفع بهائیت برروی هیچ اساس دیگر نبوده و ابداً قصدش حقیقت گوئی وحق‌جوئی نبوده است فقط چیزیکه آن نویسندگان را از انتقاد معاف میدارد همین است که اسم راوی را در کتب خود ذکر کرده‌اند ونیز هرجا ازخود اظهار عقیده نموده اند چندان از منهج حقیقت دور نرفته و اقلا بیطرفی خودرا ثابت نموده اند . تنها کسیکه در میان این دسته بیش ازهمه استقصاء و دقت نظر بکار برده پروفسور برون بوده که بدبختانه اوهم بسبب اینکه اخیراً کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی را طبع کرد بسعایت بهائیان اورا بطرفداری ازل متهم کرده اند! اما گذشته ازاینکه هرعاقلی این حرف را کاملا بی اساس میداند دفاع از او هم بر وجدان من است که تا آخر درجه امکان از او دفاع کنم و برای کشف حقیقت بگویم که شهدالله این مرد بزرك خیلی بزرگتر ازاینها بود که دامن پاکش بلوث اینگونه اتهامات آلوده گردد . من خود با اومکاتبه وملاقات کرده ام وبعضی ازاشعار مرابیادگار گرفته و واسطهٔ این رابطه ادبی مسس هاروت بود در لندن که درگاردین مقیم وبرادرش متخصص درعلم گیاه شناسی بود ونیز آثار خامه آن علامه ایران دوست را مطالعه کردم وبالاخره یقین کردم که این‌شایعات بهائیان‌هم‌مانند شایعات‌دیگرشان است که چون کسی اندکی از روی‌اخلاق تظاهر بمحبت کند انتشارمیدهند که‌او ازماست یعنی او از بندگی خدا و حقیقت و پیروی عقل و دانش خود استعفاء داده و

گوسفند بی اراده بها شده واگر کسی یك کلمه از حقایق تاریخیه بیان کند که برضرر ایشان تمام شود فوری انتشارمیدهند که این شخص ازلی یا ناقص یا اقلا طبیعی و مادی شده و اگر دیدند مثلا درخیابانی عبور کرد که پرتستانها در آن خیابان منزل دارند فوراً میگویند پرتستان شده « اما پرتستانهای برگشته را نمیدانم چه خواهند گفت ؟ » واگر ساکت و بیطرف مانده در حضورش ساکت و درغیابش بغمز ولمز اشاره میکنند که این از ماست نهایت اینستکه نمیخواهد مردم بدانند ودلیلشان همهمین است که ببینید چگونه فلانی دراینموضوع ساکت است واز لا ونعم سخنی نمیگوید . چه که بها فرموده هر کس برما نیست ازماست عینا قضیه ما وبهائیان بنده خدا حکایت خرسواری سعدی است که اگر باپسرش سوار میشد ملامتش میکردند واگر پیاده میرفت مورد ملامت بود و اگر یکی ازپدر وپسر سوار میشدند باز مورد غمز ولمز وملامت مردم بودند بعضی از ما مردم چنین شده ایم که نمیدانیم سوارشویم یا پیاده تا گوسفندان بها مارا رها کنند

باری ادوارد برون بقدری فکرش عالی بود که ادراکات این بندگان خدا یا اغنام بها نسبت باو بر خر های لنك و او سوار باد پران چون خدنك بود واگراو بوجود سید باب بیشتر از بها اهمیت داده باشد یا آنکه درمقام بیان حقایق تاریخی گفته باشد که میرزا یحیی صبح ازل جانشین باب بود وبها بااو حقه بازی و حیله وزری نمود ومقامش راغصب کرد . این سخنان دلیل بر آن نیست که پروفسوربرون مثلا باب یاازل را خدا یایك وجب پائین تر ازخدامیدانسته! حاشاو کلا بلکه اوفقط صحت تاریخ را منظورداشته وکار باین نداشته که سخنش بنفع ازل تمامشود یابها مثل اینکه عیناً امروز بنده بالصراحه میدانم ومیگویم که بهائیان بنده خدا فقط در مذهب خودشان مایل براستی و راست روی بودند بایستی بعد از فوت عباس افندی بگروند زیرا نص صریح بها دروصیت نامه اش اینست که (قد اصطفینا الاکبر بعدالاعظم) یعنی مقام محمد علی غصن اکبر بعدازمقام عباس افندی غصن اعظممقرر ومسلم است . ولی آیا این را که میگویم مقصودم اینست که اگر چنین شده بود آنوقت بهاء و من یقوم مقامه حق بود ؟! استغفر الله من هذا التصور . یا اینکه مقصودم از این سخن اینست که طرفداری از محمدعلی افندی کرده باشم وفرضاً مایل باشم پولهای ایران برای شوقی افندی که عنصر فاسدی است نرود برای غصن اکبر که عنصرصالحی است برود ؟ حاشا و کلا من

در پاکی و ناپاکی هردوعنصر یك نظر دارم ویقین دارم که ازباب تامحراب و از بها تا سها و ازصبح ازل تاشام ابد زعماء این طایفه همه خداع وکاذب و خائن و مضر بحال بشر ویژه ایران بوده وهستند و بهیچیك بقدر ذرهٔ عقیده ندارم بلکه مرادم از آن سخن اینست که مردم بدانند که حتی زعماء بهائی درداخله خودشان نیز یکرو وراستکو نیستند و نسبت ببرادر وفامیل خود نیز برسر منافع دنیا وریاست شیوه وحته بکارمیبرندد راینصورت از دروغها ودوروئیهای خارجشان که بکار مسلمین و سایرملل برده ومیبرند تعجب نکنند وازحقیقتحال نکبت مآل ایشان غفلت نورزند ادوارد برون نیز مقصودش از آنهمه تحریر وتألیف و تکرار مطالب همین بوده است که بملت ایران بفهماند که خاندانی که با برادر خود آن نوع رفتار نمایند و تاریخ را اینطور زیر و رو و منقلب سازند چه اعتمادی بر دین سازی و شریعت بازی ایشان است . در اینجا دیگر بی اختیارانه میخواهم بر پروفسور برون رحمت بفرستم که میگفت چکنم من بهائیت را اینطور شناخته ام که اگراندکی بیش ازاین ترقی کند اصلا آزادی و اخلاق ودرستی و راستی از دنیا معدوم خواهدشد صورت مکتوبی که ازلندن بکار مبریج نزد ادوارد برون ارسال شده ۲۶ فوریه ۱۹۲۳ محترم ادیبا معظم لبیبا روزگاری دراز و دهری بی انباز میگذرد که این خاکسار شرقی دیدار آن مستشرق غربی را مشتاق ومهیب نار فراق بدرجه لایطاق رسیده . تااین اوقات که گردش ایامم بلندن افکنده در انگلستان روائح آن گلستان که گلهای اخلاق و فضائل حضرتعالی را پرورده بیش از پیش مشام جان را معطر کرده ولی متاسفانه تا اینده نعمت ملاقات مرزوق نگشته (ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم) شبی درمجمعی خانم محترمی را ملاقات کردم که نام ایشانرا هم فراموش کرده بودم امروز خطی ازطرف ایشان رسید ومرقوم بود که من در طی مراسله خود بجانب پروفسور برون ذکری ازتو کرده و وعده اشعارت را بایشان داده‌ام . بااینکه سبقت بر این جسارت خود ذنبی عظیم بود محض امتثال امر الشان شطری و سطری چند مشتمل بر دو غزل و یك مناظرهٔ تیغ و قلم بتوسط آن خانم محترم ایفاد نموده ضمنا تذکر میدهد که اگر عزم سرافرازی و سرغریب نوازی دارید آدرس ازقرارذیل است ـ ویست بن گرو ـ مون‌موث رود نمره ۲۵ عبدالحسین آواره جواب ازطرف پروفسور برون بخط فارسیخوانا

پنجم مارچ ۱۹۲٤ - نمره ۱۳۳

ادیب ارجمند وادیب فرهمند جناب آواره دام عزه ومجده دوستامحترما مژده وجود شریف ازطرف خانم محترم (مسس هارت) با نضمام اشعار آبدار سرکار بمخلص شعار رسید بهترین ارمغان و راه آوردی است که ازراه آوردی و مخلص را ممنون کردید. آنرا در مضبطه خود ضبط نمودم وهمیشه بیاد شما عزیزش خواهم داشت. منت خدارا که هنوز سرزمین ایران ادیب پرور است. بسیارمشتاق ملاقاتم مگر اینکه اندکی کسالت دارم هرگاه رفقشد درلندن بادرس شما که مسس هارت نیز نوشته اند خدمت میرسم و گرنه مخلص انتظار سرکار را خواهم داشت که درکامبریج تشریف فرما شوید دوست شما ادواردبرون

پس از آنکه پروفسور برون را آنطور که باید بشناسم شناختم یادم آمد از آن لوحی که عباس افندی راجع بتألیفات این شخص محترم برای خودم فرستاد و اصلش درنزد بنده ضبط است که درآنجا خصوصاً کتاب نقطةالکاف را بی اساس ذکر نموده مثل اینکه ادوارد برون مثلا آنرا ساخته وبنام حاجی میرزا جانی منتشر کرده و من آن مضمون را صحیح تصور نموده در کتاب کواکب الدریه به آن اشاره کردم بعد از تذکر باین لوح بردرجهٔ دروغ و حیله عباس افندی آگاه شدم ودیدم این شخص تاچه اندازه جعال بوده وبرای پیشرفت مقصد خودش بهرکسی پیرایهٔ بسته!

بالجمله برگردیم باصل موضوع ادوارد برون مقدری از تاریخ وقضایای باب و ازل و بها خوب مطلع بوده و تالیفات مفیده دارد که اگر خدماتش بایران منحصر بهمین قضیه باشد کافی است و نیز او تمام کتب و الواح بها و عبدالبها را بموزهٔ بریتانیا رسانده است که بعداً حضرات نتوانند انکار کنند که فلان لوح وجود نداشته واگر روزی مذهب بهائی بخواهد ازعالم حالیه قدم فراتر نهد وعرض اندامی کند همان مدارك واسناد کافی است برای ابطال ایشان ولواینکه همه آن نسخ درایران هم هست ولی ممکن بود که الواح و کتب موجوده درایران را به بی اعتباری معرفی نمایند ونسبت تحریف بان بدهند ولی خوشبختانه منحصر بایران نمانده ودر کتابخانهای خارجه وجود دارد وبحمدالله طوری نیست که احدی بتواندترهات باب ولاطائلات ازل وخزعبلات بها هیچیك را انکار کند.

بخوانید و بخندید

از معتمدی شنیدم گفت عکسی از بها درلندن دیدم که هروقت یادم میاید بی اختیار خنده غلبه کرده تادودقیقه نمیتوانم خودداری کنم واگرشما هم ببینید همینطور میخندید و آن عکسی است که با نقاب برداشته چشم و ابرویش ازنقاب بیرون است وبقیه صورت درنقاب مخفی است

من باور نمیکردم ولی مدتها بود ازگوسفندان بهاء (استغفرالله ـ بندگان خدا) میشنیدم که جمال مبارك ممکن نبود عکسشان برداشته شود هروقت عکاسی خواست عکسی بردارد نور جمال مبارك شیشه راخورد میکرد با اینکه اینحرف یکحرف کودکانه عامیانه بود متحیر میشدم که این سخن برروی چه اساس است تا آنکه شرح آن عکس را درلندن شنیدم و آنکس که هادی این سبیل بود گفت یکنفر عکاس انگلیسی خواست عکس بهارا بگیرد بهاقبول نمیکرد زیرا او همیشه در پشت پردهٔ جلال مخفی میشد وخودرا کمتر نشان میدادحتی بندگانش که ازهزاران منزل راه برای زیارت جمالش میرفتند آنقدر معطلشان میکرد و ناز و غمزه میفروخت و اطرافیانش نزد آن مسافر بیچاره حقه میزدند و وهم بدلش میافکندند که وقتیکه پس از چندروز بارحضور مییافت دیگر دلی برایش نمانده بود آنوقت هم یکی از پسرها یا برادرهای بها یا اقلا یکی از اصحاب محرم جلو افتاده از دم درب منزل یعنی از آنجا که دیگر بیگانه ای نیست و کسی نمیبیند تادرب اطاق صدها مرتبه بخاك میافتاد و زمین میبوسید وهردم شیوهٔ میزد و سخنی میگفت که مثلا دعا کن طینتت پاك باشد ز جمال مبارك را بنظر خلقی نه بینی اینجا جای امتحان است مبادا همینکه جمال حقرا درهیکل بشری دیدی تصور کنی که او بشر است خلاصه درهرقدم اینگونه حقه ها وشیوه ها بکار میبردند تا اورا بزیارت جمال مبین میرساندند . الغرض این خدا که باین شیوه ها خدائی خودرا حفظ میکرد میترسید عکس او باطراف رود ومردم به بینند که هرچه میشنیدند آواز دهل بوده و او با سایر مردم هیچ تفاوت و مزیتی ندارد این بود که از عکس گرفتن اندیشه داشت وهرعکاسی که تقاضای عکس میکرد باو میگفتند نمیشود عکس برداشت زیرا نور جمال مبارك شیشه را میشکند تاآنکه آن عکاس رند گفت اهمیتی ندارد ما نقابی حایل صورت میکنیم که شیشه نشکند اینجااست که بلاهت و حمق گریبان انسان را میگیرد و یا روح حقیقت خود را

نشان داده تا خدای حقیقی چشم و گوش این بشررا که هوای خدائی بر سر دارد کور و کرمیسازد . القصه این خدا گول بنده طاغی خود خورده خیال کرد که اگر این کار بکند آن منظور تأمین شده برعظمتش هم خواهد افزود اما همینکه عکس برداشته شد اطرافیان دیدند بد افتضاحی ببار آمده و این عکس بقدری مضحك ومسخره ورسواست که تدبیرات سایره را هم ازمیان خواهد برد(۱) لهذا بهرقیمتی بود شیشه را گرفتند وشکستند و قسمها دادند ومرغها و پلو ها بیاروی عکاس خورانیدند وقول از او گرفتند که حکایت را بازگو نکند و او هم چون فرنگی واخلاقی بود بروز نداد ولی یکدانه برای تفریح خودش نگاهداشته و اینك درلندن درمحل مخصوصی است که غیرازبنده چندنفر دیگر هم دیده‌اند واطمینان میدهم که تاهروقت باشد همان‌عکس بازاری خواهدشد و حضرات هم نمیتوانند انکار کنند زیرا عکس بی نقاب میرزا خداهم درعکا هست یعنی آن عکسی که محض یادگاری میخواست برای اولادخودش بگذارد دیگر آنجا شیشه نشکست و نقاب لازم نشد و آن عکس را نه تنها من بلکه همه مسافرین دیده‌اند منتها اینست که نمیگذارند کسی کپیه بردارد و زیادشود زیرا سرمایه دخل از دستشان خواهد رفت این عکس و امثال آن امامزادهٔ ایست که باید علی الدوام احمقهای سیستانی و سنگسری و نجف آبادی و آبادهٔ وگاهی هم یك قمصری و اردستانی بروند آنجا سجده کنند و نذورات اداء نمایند .

صحبت سر کجا بود ؟ ها یادم آمد صحبت سر تاریخ بود که اینهمه دست وپا کردند که تواریخ معتبره ایران ازقبیل ناسخ التواریخ و غیره را ازاعتبار بیاندازند و هرروز برنگی القائی کردند و یاخود چیزی نوشتند که شایدلکه‌ها از تاریخ شسته شود وعقلاهم مانند سفها بدام ایشان بیفتند ولی نشد و نخواهد شد وحقیقت ناچاراست که از پرده برآید و بازاری شود .

اما قسمتهای خصوصی تاریخ از قسمت عمومی آن مشکل‌تر است که حقیقتش بدست آید چه درصورتیکه قسمت عمومی آن اینقدر قابل حشو و زوائد وتصرف و تحریف باشد قسمت خصوصی آن که مخصوص یك عائله و طایفهٔ باشد آنهم

---

۱ — بعد از طبع این کتاب عکس نقابدار میرزا بدست آمده درضمیمه و جلد سوم کشف الحیل وعکس بی نقابش درجلد سوم فلسفه نیکو طبع شده (ناشر)

طایفه مستور و عائله منفور بدیهی است بهرقسم خودشان بخواهند شهرت وجلوه میدهند و یافتن بعضی نکات تاریخی هنگامی ممکن میشود که امری واقع شود و بین خودشان اختلافاتی احداث شود آنوقت است کـه بعضی از کار های پنهانی آشکار میشود . مثلا وقتیکه ریاست بین بهاو ازل درمعرض تقسیم درمیاید آنوقت ازل وخواهرش آن قضیه را بروز میدهند که درجلد اول اشاره شد راجع باینکه میرزا بها دختر خود ساطان خانم را نزد عمش ازل به پیشکشی فرستاده که تصرف کند یاوقتیکه میرزا آقاجان خادم الله سهمی ازاین بساط میطلبدونمیدهند آنوقت بروز میدهد که آنهمه الواح وآیات خوب یا بد صحیح یا غلط ازاثر قلم من وچندتن ازامثال من بود نه بها یاوقتیکه یکی دیگر اعراض کرد بروز میدهد که درفلان شب باعباس افندی رفتیم دونفر مخالف خودرا کشتیم ولای پایه مخفی کردیم یاهنگامیکه عباس افندی اقوال پدرخویش را نسخ میکند برای اینکه این کمپانی مذهبی بخود و عائله اش تخصص یابد آنوقت میرزامحمدعلی میگوید خواهر عباس افندی شوهر قبول نکردنش مبنی بر یك اساسی بود غیراز اینها که میگویند . وچون نگارنده قرار داده ام اینگونه اموررا بی پرده ذکرنکنم از آن میگذرم . و هنگامیکه آقامهدی کاشانی خادم خاص عباس و عباسیان میرود بمیرزا محمدعلی تمسك میکند درآن موقع عبدالبها این عمل را حمل بریك قضیه عجیبی نموده میگوید آقا مهدی را فروغیه خانم (خواهر دو مادری خود افندی) فریب داده وآقامهدی فقط برای اینکه یکدفعه سرخودرا در دامان همشیره نهاد و . . . . ازما گذشت و باو روی آورد . یا وقتیکه زن عبدالحمید مصری بواسطه بعضی پیش آمدها رنجورمیشود پارهٔ اسرار زنانه که بین او و . . . . خانم صبیه عبدالبها بوده فاش میکند ومیرزاجلال داماد عبدالبها آنزن بیچاره را انقدر میزند که مجنون شده برای معالجه اورا بسمت بیروت میفرستند . یا وقتیکه ورقه علیا خواهر عباس افندی براثر شهادتهای ناحقی که درحق شوقی افندی داده و اورا خدا ساخته توقعاتی دارد و ادا نمیشود آنوقت است که یکهفته قهراً بخانه پدریش در عـکا عزلت میکند و پارهٔ زمزمه هـای تاریخی آغاز نموده تا ازشدت خوف میرزا هادی پدر شوقی میرود دست و پایشرا میبوسد و اورا بمنزل برگردانیده سرپوش روی کار میگذارد . یاوقتیکه سید مهدی دهجی که اعظم مبلغ حضرات بود و او را اسم الله خطاب کرده در

حضورش نمی نشستند بقول خودش مطلع بر قضایای سریه میشود وبقول خود بهائیها طمع در دختر عباس افندی میکند و نمیدهند آنوقت است که خبطهای عباس افندی را روی کاغذ آورده بنده هائیکه بعضی ازمطلعین خوانده اند و شاید ماهم یکی دوفقرهٔ آنرا بیان کنیم مینویسد ومنتشر میسازد

مقصود اینست تاریخ خصوصی وخانوادگی را به سهولت نمیتوان بدست آورد و با مدارك شایعه منتشر ساخت مگر جسته جسته در اینگونه مواقع فقط سررشتهٔ بدست آید و تادرجهٔ اخلاق و روش این خاندان شناختهٔ شود و متأسفانه دراینگونه مواقع هم یك تاریخ بصورتهای مختلفه درآمده هریك آنچه را خود میگویند قامداد کردد از گفته دیگران سلب اعتماد مینمایند و اتباع هم بدون تعمق آنرا میپذیرند ـ اما فلسفه تاریخ فرع بر اطلاع کامل است که کسی حوادث تاریخیه را بدون کم وزیاد چنانکه هست بشناسد آنوقت میتواند فلسفه آنرا بدست آرد وازجمع و تطبیق قضایا نتیجه‌ای بگیرد وفلسفهٔ بشناسد

اکنون که مقدمه بپایان رسید تذکر داده میشود که بقدری این بنده درهر سه قسمت ازاین تاریخ استقصا بعمل آورده است که خود بهائیان در اغلب کتب و الواح و رسائلی که درغرب میخواستند منتشر سازند اقوال مرا سند و حجت میدانستند و اگرچه پس از بروز مخالفت من تا آخر درجهٔ امکان کوشیده اند که نشریات راجعه باین معام را جمع کنند ولی « مشت است و درفش و آهن‌سرد » مثلا کتاب دکتر اسلمونت اسکاتلندی که بعقیده خود مسائل صحیحه آنرا از مورخ بهائی (آواره) نقل نموده و بانگلیسی بطبع رسیده چگونه ممکن است نسخ آن محو شود ؟ خصوصاً که اغلب نسخهای آن در دست کسانی است که عقیده بمذهب بهائی ندارند یا مجلات نجم باختر که درهر شماره اش ذکری از آواره هست چگونه ممکن است همه معدوم شود . اینجاست که باید بر سوء تدبیر وجهل زعماء بهائی اعتراف نمود ویقین کرد که چون خدا بخواهد تقلب قومی را ظاهر سازد از میان خودشان کسی را برانگیزاند که عالم براه وچاه باشد وازراه خود موفق بمقصود گردد اذا اراداللّه بشیئی هیئی اسبابه وهو بکل شیئی علیم

مرحله اولی درتاریخ باب

سید علیمحمد باب در شیراز درروز اول محرم ۱۲۳۵ هجری مطابق

۳ اکتبر ۱۸۱۹ میلادی از صلب سیدمحمد رضا ورحم فاطمه بیگم متولد شده تحصیلات مقدماتیش درهمان شیراز درنزد شیخ عابد معلم انجام گرفته و اسم اصلی شیخ عابد (محمد) بوده است بشهادت خود باب فی قوله (ان یامحمد یا معلمی لا تضربنی) الخ سپس در بوشهر به تجارت پرداخته و بار دیگر از تجارت دست کشیده بکربلا رفته و مدتی درحوزه درس حاج سیدکاظم رشتی حاضر میشده و از همان اوقات بر اثر بعضی از احادیث و اخبار صعبه متصعبه ذهنش مشوب شده و معلوم نیست که از چه زمان شروع به دعوی نموده فقط معلوم است که درسنه ۱۲۶۰ ادعای او علنی شده ولی بازهم دراینکه او چه ادعائی دارد مبهم بوده وآخر هم در ابهام مانده درهرمقام سخنی گفته و داعیهٔ کرده چنانکه خود بابیها وبهائیها متفقند بر اینکه سید شش مرتبه ادعای خویشرا تغییر داده است . در بادی امر عنوان ذکریت نموده وبسید ذکر مشهورشده آنگاه داعیه بابیت کرده وخودرا نایب خاص امامغایبی خوانده که حالا بهائیان میگویند اصلا همچو امامی درپس پرده غیبت نبوده و نیست . آنگاه دعوی مهدویت و نبوت و ربوبیت و الوهیت نموده و احداً بعد واحد . خلاصه تا مدتی سید باب باب و واسطه بین مردم ویك همچو امام موهومی بوده است و این اولین قدم دروغ وحیله است که اگر معتقد بوجود امام حی غایبی نبود چرا خودرا باب و نایب خاص اومیشمرد و با آنهمه آب و تاب در تفسیرسوره یوسف و غیره بوجود و حیات و بقای او استدلال میکرد ؟ و اگر بود چه شد که یکمرتبه آن امام حی غایب دروجود خود باب جلوه نموده خودش قائم و مهدی و امام حی منتظر شد ؟! اما باید دانست که داعیه ذکریت وبابیت او تقریباً علنی بوده و اگر نزد همه کس اظهار نکرده دراغلب مواقع این معنی را تفهیم مینموده است ولی داعیه قائمیت ونبوت و ربوبیت و الوهیت او خیلی مستور بوده وحتی درحیات خودش درهیچ مقام ومحضر ونزد احدی علنا اظهار یکی از آن دواعی ننموده بلکه اخیراً از داعیه بابیتهم بموجب توبه نامه خودش استنکاف کرده و این عنوانات قائمیت و نبوت وربوبیت و الوهیت تماماً بعداز قتل سید مطرح مذاکره شده بعضی از آنهاعنوانش دراوراق سید یافت میشده و بعضی هم تعبیراتی است که بر آن جسته اند و انتشار داده اند و عامل عمده آن تقلبات این دو برادرنوری بها و ازل بوده‌اند . باری برگردیم باصل‌موضوع

خیلی وقت لازم است و اطلاع و موشکافی میخواهد که بدانیم درمیان عوامل دینیه وعلمیه وسیاسیه کدام عاملی درسید بیشتر مؤثر شده و اورا بر زمزمه ذکریت و بابیت واداشته ولی غالبا چنین فهمیده میشود که هرچه بوده است از ابتداء سید باب نمیخواسته است کاررا باینجاها بکشاند وپیش آمدها که قسمت عمده اش سوء سیاست بوده کاررا باینجا کشیده اما سفسطه های سیدرشتی در او اثری داشته زیرا سید زمزمه آغاز نهاده بود که جای مهری برای آتیه خود میگذاشت یعنی رکن رابعی برای توحید و نبوت و امامت قائل شده گاهی خودرا معرفی نموده گاهی هم میگویند اشاراتی میکرده که عنقریب ندائی بلند خواهد شد واگر چه ما نتوانستیم حتی یك کلمه از کلمات سید رشتی را که مدل برصحت این قول باشد پیدا کنیم که او وعده ارتفاع ندائی داده باشد ولی با فرض اینکه تسلیم شویم که اشاراتی کرده شبهه نیست که اشاراتش بوجود خودش بوده و جز خوداحدیرا منظور نداشته ودرواقع آن ثمری که باب و بها بر داشته اند از کشته او بوده زیرا بهائیان میدانند که این رویه درباب وبها هردو موجود بود که ازابتداء انظار مردمرا بخود متوجه نداشته پیوسته افکار را بطرف دیگری مصروف میداشتند و آنچه بهم می بافتند تکیه اش را بغیر خود می دادند و چون جمعی گردشان جمع می‌شد آنوقت متدرجاً با کمال احتیاط پرده را بلند کرده خود را نشان می‌دادند که آن نفس مشارالیها خود مائیم

مثلا باب بطوریکه گفتیم دربادی امر تمامش بشارت بقرب ظهورمیداد و خودرا واسطه فیض می‌خواند بین خلق و امام و تا اواخر ایام هم هنوزدر کلماتش (یا بقیة الله انی فدیت بکلی لك) می گفت و اخیراً بهائیان بزورسریشم این اشارات را به بها چسبانیده اند و حال آنکه بکلی خلاف حقیقت است و همچنین بها درابتدا خودرا ببرادرش ازل می‌چسبانید وهمه کلمات را باومنسوب می‌داشت و دربعضی احیان با کمال احتیاط گوشزد می کرد که عنقریب از پس پرده غیب از پس پرده غیب جمال ازلی بیرون آید وباین کلمات برادرخودرا ساکت ومریدان را مشغول نگاهداشتة وقتی که خواست بساط خدائی را بتنهائی بپاکند گفت مقصودم از آن اشارات باطن خودم بود که آن روز هنوز درپس پرده اختفا مستور بودم وحال عرض اندام کردم و من همان جمال غیبی هستم که بدان اشاره می شد !!

باری کلام بر سر سید رشتی بود که اگر وعده و نویدی میداده عیناً قضیه همین بوده است که اراده داشته خودش زمزمهٔ آغاز کند و عمرش وفا نکرده سید باب چون محرم اسرار و هشیار و بیدار کارش بوده این دعوا را درحق خود مصداق داده و ازموقع استفاده کرده تبلیغ شاگردان سیدرشتی پرداخته و چون خودش شاگرد آن دبستان بود این شد که اوهم درابتدا برای تخریب مردم چندان پارا بالا نگذاشت وشاید اگر رقیبی مثل حاجی کریم خان پیدا نمیشد بازهم درهمان درجات اولیه میماند و بهمان بابیت و نیابت قناعت می‌نمود ولی همینکه خان کرمانی مقام رکن رابعی را بتمامه احراز کرد میدانی برای سیدباب نماند و ناچار شد که قدم فراتر نهد و اقوال سید رشتی را از جنبهٔ دیگر بخود منسوب دارد و بار دیگر این قضیه در میرزای نوری تکرار شد چنانکه اشاره کردیم جز اینکه معلوم است دو تقلید مانندهم طابق النعل بالنعل بیرون نمی‌آید این بود که درسومین تقلید که میرزا خدا متصدی آن بود صورت دیگررا بخود گرفت ودرنتیجه اختلاف ازلی وبهائی پدید شد پس خلاصه اینست که تخم این فتنه را بدون شبهه سیدکاظم رشتی کشت منتها اینکه اومیخواست خرمنش را خودش حصاد کند ولی اجل مهلت نداد وتخم افشاندهٔ ویرا سید باب درو کرد واوهم نتوانست کامی ازآن شیرین نماید وخرمن را پاك نکرده و به آسیا نداده گذاشت وگذشت لهذا میرزای نوری که ازابتدا تا انتها همراه و بیدار کاربود خودرا روی خرمن انداخته تصاحب کرد وگندمهای این خرمن‌را باهرحیلهٔ بود بخانه رسانید ونان پختن آنرا بعهده پسرش عباس افندی گذاشت واو دکانی علم کرد ونانی پخت واین همان نان است که پس ازهشتاد سال‌امروز شوقی افندی میخورد

درابتدای پیدایش باب دو نفر از دولتیان سوء سیاستی بروز دادند که هریك از جهتی خسارت کلی باین ملت وارد کردند وقضیهٔ باب را کاملا بموقع اهمیت گذاشتند اول ـ حاجی میرزا آقاسی بصورت مخالفت دوم ـ منوچهرخان معتمدالدوله بصورت موافقت وقبل ازآنکه شروع بفلسفه این قضیه شود عکس هردو را درصفحه بعد ببینید تا وارد مطلب شویم

شبههٔ نیست که اگر ازطرف حاجی میرزا آقاسی سختی وفشارو نفی برباب و حبس وارد نشده بود و بالعکس ازطرف معتمدالدوله منوچهرخان خواجه حاکم

عکسی است که از پرده نقاشی گرفته شده آن طفل کوچک ناصرالدین شاه است باوزراء درموقع ولیعهدی وطرف راست شاه شخص آخرین که منحنی است بروی عصای خود معتمدالدوله و طرف چپ مقدم حاجی میرزا آقاسی است که عصا بدست دارد .

اصفهان پذیرائی ونگهداری بعمل نیامده بود وقضیهٔ باب بخونسردی تلقی شده بود تا این درجه خسارت بمال وجان وحیثیات مدنی و ملی ایران وارد نمیشد اما مع الاسف حاجی میرزا آقاسی بسبب جنبه تصوف وهوای مرشدی که برسر داشت رعایت سیاست نکرده اوامر اکیده برفشار باب صادر کرد و این اقدامات سلسله اش میکشد تابحبس باب درقلعه ماکو. این بود که حسینخان آجودان باشی حاکم فارس سید را مضروب ومشاق نموده برانکار دعوی خود محکوم ساخت و برحسب امر صاحب اختیار سید باب سر منبر برآمده ادعای خویش را انکار و تبعیت اسلام را اقرار نمود و عباس افندی درمقالهٔ سیاح خواسته است آنرا باصطلاح ماست مالی کند ومی گوید طوری برمنبر صحبت کرد که موجب اطمینان دیگران و مزید ایمان تابعان شد ولی هرکسی میفهمد که اینها کل بهتان

مالیدن است صاف وساده باب برسرمنبر منکر شد که من ادعائی ندارم و حتی لعن کرد کسی را که صاحب داعیهٔ باشد وازتبعیت اصول وفروع اسلامی خارج باشد وبار دیگر هم توبه وانکار باب درتبریز تکرارشد که خوشبختانه درآن دفعه بقلم خودش روی کاغذ آمده واصل نسخه را پرفسور برون گراور کرده ماهم امیدواریم در محل مناسبی نقل نمائیم .

باری پس ازچندی باب باصفهان مهاجرت کرد ومعتمد الدوله منوچهرخان خواجه حاکم اصفهان که اصلا ارمنی نژاد بود ازطریق دیگر باعث فساد شد زیرا او مدت ششماه باب را درحرم سرای خود حفظ کرد و معلوم نیست برای چه مقصد پرورد و میگویند باو ارادت اظهار کرده ولی بنده از بس دروغ و شایعات بی حقیقت از اینطایفه دیده ام راجع باینگونه امور نظریهٔ دیگری پیدا کرده ام وخلاصه اینکه برای این مسائل بعوامل خارجی معتقد شده آنرا نتیجه یك نوع سیاستهائی شناخته ام که در دوره قاجاریه در ایران شایع شده بودهاست یعنی راجع بمساعدتهای معتمد الدوله بباب و مساعدتهای قونسول روس ببها و شفاعت و خلاص او ازحبس ناصرالدین شاه ومساعدتهای بعضی ازمأمورین انگلیس بعبد البها درسوریه وفلسطین و دادن لقب سری هیچیك را مبنی بر یکذره حسن نظر وعقیده ندانسته فقط یکنوع ازسیاست را موجب این مساعدتهای جزئی میدانم که اتفاقاً آنگونه سیاست را هم نمیتوانم سیاست خوبی بدانم ولی خوشبختانه سیاست مدار مشخص و بقا و دوامی ندارد چنانکه بکلی اخیراً این سیاست ها تغییر کرده سیاست معتمد الدوله خواجه را خدا بعد از ششماه تغییرداد و او را بسرای آخرت فرستاد « این اولین معجزه باب » وسیاست روسها را هم انقلاب روسیه تغییر داد و اینك اثری از آن سیاست در روسیه نیست بدرجه ای که مشرق الاذکار بهائیان در عشق آباد جز یك تفرجگاه عمومی چیز دیگری نیست « اینهم معجزه بها با آن همه وعده ها که درحق امپراطور روسیه داده بود)

سیاست انگلیسها هم تصور میکنم که بفوت عباس افندی تغییر کرده باشد زیرا ازخود بهائیان طهران خاصه اعضای محفل روحانی شنیدم که می گفتند قونسول تازه مانند قونسول قبل با ما مساعدت ندارد و گفته است بهائیان مانند دیواری هستند که هیچ حرکت نداشته باشد و درديوار بودن هم استوار نیستند بلکه دیوار شکستهٔ هستند که نمیتوان برآن اعتماد کرد « اینهم معجزه و نفوذ

ولیاقت شوقی افندی مجملا بعد از فوت منوچهرخان پسر برادرش گرگین خان که وارث او بود راپرت بحاجی میرزا آقاسی داد که باب درسرای عمم مستور و مخفی است لهذا حاجی میرزا آقاسی غلامانی چند برای جلب او بطهران فرستاد ولی بعد که با سایر وزراء مشورت کرد صلاح بر اینکار ندیدند واو را از قریهٔ کلین (کامیر درقاموس) بسمت تبریز فرستادند و درقلعه ماکو که در خارج تبریز دور از آبادی است محبوس داشتند

در اینجا باید این نکته را متذکر شد که تا آن وقت امر باب اهمیتی نداشت زیرا نه داعیه اش معلوم بود و نه چندان جمعیتی بهم زده بود و نه اتفاقات مهمی افتاده بود فقط زمزمهٔ در پرده کرده بود بر اثر کلماتی که مانند کلمات شخص خواب زده مبتدا و خبرش مجهول و کبری وصغری و نتیجه اش نامعلوم است عنواناتی گوشزد معدودی از صحابهٔ سید رشتی یعنی طایفه شیخیه کرده آنها را درحق خود ظنین کرده بود که شاید رتبه رکن رابعی را او بهتر از دیگران درخوراست و ازعنوان بابیت اخیراً سرزبانها افتاده بود منکر و تائب شد چنانکه اشاره نمودیم و بالاخره قضیه چندان مهم نبود ولی همینکه در ماکو محبوس شد براهمیت قضیه افزود و آنها که حسن ظنی داشتند قدم فکر را فراتر نهادند و بطوری که بعداً خواهیم دانست بابیت اورا مسلم شمرده تحمل مصائب را دلیل برحقیقت دانستند و مقام بابیت را برایش کم شمرده بمهدویت ستودندش زیرا کلمات اودارای چند پهلو بود و هررتبهٔ از آن استنباط شده و بوسیلهٔ چند نفر ازمأمورین دولت که در حقیقت خیانت بزرگی مرتکب شده اند مراسله بین او و چند تن از رفقایش دایر شد بلی رفقا گفتم و غلط نبود زیرا آنها که ازابتدا برای تحقیق حق وانتظار ظهور آمده بودند بعد ازآنکه قدمی چند برداشتند در جامعه ببابی مشهور شدند و مقاماتشان از دست رفته بود لهذا با سیدباب شریك در بساط دین سازی شدند و هر یك از خود رائی زده وپیشنهادی داده از رفقای سید محسوب شدند و بزرگترین شاهد ما در این مدعا قضیه بدشت است که اشاره خواهد شد . ازقضیهٔ بدشت و جنك مازندران وزنجان بخوبی معلوم میشود که صحابهٔ خاص باب رفقای دین ساز او شده از مقام ارادت فراتر رفته و برتبه شرکت رسیده اند زیرا مؤمنین بیك نبی هیچگاه

از خود اظهار وجود و اقدام بکاروتصدی تقنین قانون و شرع جدید نمیکنند و معقول نیست این کار ولی بالعکس در قضیهٔ باب هر یك از اصحاب و محارم اسرار و رفقای باب استقلال وجودی داشتند و حتی بقائمیت موصوف میشدند و بجملهٔ (قائم فی الجیلان و قائم بطبرستان و قائم بخراسان) که اشاره به ملامحمد علی حجة ومیرزا محمدعلی قدوس بارفروش وملاحسین بشروئی است تمسك واستدلال میکردند وبها و قرة العین دربدشت برای تغییر نقشه میکشیدند خلاصه عملا ثابت شده است که تمامچیزهای اینمذهب برضد همهٔ ادیان بوده یعنی داعیه مبهم ومخفی وهرروز قابل تغییر ومقام نبوت وامامت و الوهیت هم دربین خودشان مانند القاب ملـکیه بودهاست که بهر کسی روا دانسته ومنسوب میداشتهاند و تمام افراد اولیه درکار تشریع دخالت داشته اند و کسر حدود و اشاعه فسق ونشر دروغ ومطالب بی حقیقت برای اخذ نتیجه واعمال قوه هو وجنجالمهمترین عامل مرام ومبدأشان بوده وبرخلاف همه کتب دینیه که باید فصیح وادبی باشد اینها تعمد برغلط و مزخرف سرائی میکردند وچون این مفاسد شروع شد سید باب دید کاری شده ونوعی قضیه ترتیب شده که اگر او خود دست از آن بردارد بها و ازل و قدوس وباب الباب وقرة العین و وحید و حجة و امثالهم که از عوامل حل وعقدند دست بر نمیدارند چه که با بودن باب بازهریك از اینها داعیهٔ داشتند یکی دم ازقائمیت میزد دیگری از نبوت سومی از ربوبیت وآن دیگری از الوهیت و بالاخره همه آیات میگفتند همه احکام جعل میکردند همه مصداق یفعل ما یشاء بودند مجملا سید باب دید حبس و ضرب برای او مسلم شده کاسه ها کلاه بر سر او شکسته شده حالیه اگر اندکی او در کار سست شود دیگری زمام را بدست میگیرد و ندا را بلند کرده نعرهٔ اننی انا الله بفلك دوار میرساند وشاید اگر مطمئن بود که ادعای دیگری مورث خلاصی خودش خواهد شد او رها میکرد تا دیگری بردارد اما میدید که هرچه بیشتر این زمزمه ها بلند شود تقصیر او که مبدء بوده شدیدتر وعظیم تر خواهد گشت این بود که تن بکار درداد ودرهمان حبس شروع بتالیف کتاب بیان نمود که آنهم خوشبختانه اجل مهلت نداد که باتمام برسد و اینمسئله مضحك است که او خود تحدی بسرعت تحریر نموده ومعجزهٔ خود قرارداده معهذا درماکو با آن فراغت بال درمدت چهارسال هشت واحد نوشتهاست که شاید هشتهزار بیت باشد واگر

او روزی چهارهزار بیت کتابت میکرد چرا نتوانست همهٔ بیان را که کار دو روز او بود چهارساله تمام کند ؟! خلاصه بعد از آنکه قائمیت را دیگران هم هوس کردند ویکی قائم گیلان شد دیگری مهدی خراسان وآن دیگری حجة زنجان ویکی قائم طبرستان گشت وآن دیگری وحید درفارس و کرمان آنوقت بود که قائمیت را برای خود کم دیده ادعای نبوت کرد و تفسیر شریعت را که از بدشت برایش پیشنهاد کردند متصدی شده وباشرکت دیگران دست بکار تشریع زد و بعبارهٔ ساده پیغمبر شد و اجازه تبلیغ نبوت داد و کسر حدود که مهمترین نقطه نظر قرة العین و قدوس و بها بود شروع شد

چون چندی برآمد مقام نبوت بقدوس بخشیده شد و دورهٔ ربوبیت رسید و ازل مرآت شمس ربوبیت شد و دراواخر ایام که بنا بود ازجهان رخت بربندد بمنصب الوهیت ارتقاء جست وفوری دوره حیاتش سپری شده مصلوب گشت و از جهان فانی درگذشت وبعبارهٔ اخری خدای حی لایموت مقتول گردید ودورهٔ او بسر آمد ومرحله ثانی که دوره حیات بها و ازل باشد پیش آمد و برای تقسیم اولوهیت بین این دو برادرفتنه و فساد شروع شد وعنقریب بشرح آن خواهیم رسید

(استطراد)

با اینکه نگارنده درموقع تالیف و تصنیف کتاب کواکب الدریه فی مآثر البهائیه بقدری دربین اهل بها مشار بالبنان ومورد اطمینان بودم که بقول یکی از آنها «گرد چمدان آواره را برای تبرك میبرند !» و بدیهی است در آن موقع اگر بی‌عقیده به بهائیت هم میشدم ممکن نمیشد که لکه های تاریخی بر ایشان در کتاب بگذارم واگرمی گذاردم ناچار آنها به شست وشوی آن مبادرت میکردند چنانکه کردند . یعنی هزاران قضیهٔ مسامه تاریخی را که محل تردید نبود از تالیف من برداشتند بعنوان اینکه صلاح امر نیست وصدها دروغ بجایش گذاشتند بعنوان اینکه حکمت اقتضا دارد که اینها نوشته شود معذلك که اینك با مراجعه نظر می بینیم باز حقائقی ازقلم جاری شده و درهمان کتاب ثبت گشته و عباس افندی هم با همه زرنگیهایش و با اینکه چندین دفعه آن کتاب را خواند و قلم اصلاح در آن نهاد باز برخورد نکرده و آن مسائل برای استدلال کنونی ما باقی مانده و اینجا است که باید گفت یا آواره درنگارش آن کتاب بیداربوده

یا خدای بهائیان در آنموقع خوابش برده بوده است و آن هذالشیئی عجاب !
و ازجمله آنها قضیه بدشت است که اینك از کواکب الدریه نقل میشود باضافه
توضیحاتی که درآخر خواهیم داد

نقل از کواکب الدریه صفحه ۱۲۷

درسال ۱۲٦٤ کبار اصحاب باب یك مصاحبه مهمی ویك اجتماع و کنکاش فوق‌العادهٔ دردشت بدشت کرده‌اند که موضوع عمدهٔ آن دوچیز بوده یکی‌چگونگی نجات وخلاصی نقطهٔ اولی (باب) و دیگر درتکالیف دینیه واینکه آیافروعات اسلامیه تغییر خواهد کرد یا نه

مجمل ازاین قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان ره فرسا شدند یك دسته بریاست قدوس وباب الباب ازجلو ودسته دیگر بریاست بهاءالله و قرة العین از عقب میرفتند دشت بدشت رفتند تابدشت بدشت رسیدند درآنجا چادرها زدند و خیمه ها بر پا کردند و بدشت محل خوش هوائی است که واقع‌شده است بین شاهرود وخراسان ومازندران و نزدیك است بمحلی که آنرا هزارجریب می‌گویند و اگرچه اخبار تاریخیه در بسیاری ازمسائل بدشت ساکت است و افکار ناقلین دراینموضوع مشتت (۱) ولی قدرمسلم اینست که عمده مقصداصحاب در این اجتماع و کنکاش درموضوع آن دومطلب بوده که ذکرشد چه ازطرفی باب الباب بماکو رفته محبوسیت نقطهٔ اولی را دیده آرزو می نمود که وسیله نجات حضرتش فراهم شود ونیز قرة العین در این اواخر باب مکاتبه با باب‌را کشوده همواره مراسله می‌نمود و از توقیعات صادره ازماکو چنین دانسته بود که وقت حرکت وجنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و درهرصورت خاموش نباید نشست و اما . . . . . بهاء الله مکاتبه‌شان با باب استمرار داشت وچنانکه اشاره شد وبشود اکثر از اصحاب پایهٔ قدرش را برتر از ادراك خود شناخته ومیشناختند ومشاوره باحضرتش را درهر امرلازمتر ازهمه چیز می‌شمردند (۲) واز طرف دیگر اکثرتکالیف مبهم وامورددرهم بود

---

(۱)- مسکوت بودن تاریخ بدشت‌فقط برای افتضاحات حاصله است که‌نمیشود همه قضایارا نوشت اینست که هر مورخی قضیه بدشت را بابهام برگذار کرده

(۲) اینها از القاآت بهائیان است که برای اهمیت بها تاریخ منظم کرده اند و دوتواریخ سایره ذکری ازاهمیت بها درآنروز نبوده است

بعضی امر جدید را امری مستقیم وشرعی مستقل میشناختند وبعضی دیگر آنرا تابع شرع اسلام درجزئی وکلی می‌دانستند و حتی تغییر در مسائل فروعیه نیز جایز نمی‌شمردند و بسیاری ازمسائل واقع می شد که تباین وتخالف کلی درانظار پیدا میشد و غالبا قرة العین را حکم کرده جواب کتبی یا شفاهی ازاو گرفته قانع می‌شدند . او نیز هرچند در ابتدا مستقلاجواب می‌داد ولی بعداز تشرف بحضور بهاء الله بدون مشورت باایشان جوابی نمی‌داد واقدامی نمی کرد واگرچه سراً هم بود بعداز مذاکره ومشاوره با آن ... جوابی می داد و اقدامی مینمود . وبعضی ازمورخین گفته اند حتی طلب کردن طاهره را ازطهران « که بهامیگویند اورا از قزوین خواسته » واقدام اوباین مسافرت برای مسئله بدشت بوده خلاصه این‌دواعی سبب شد که اصحاب را در گوشه فراغت ودشت پر نزهت مجتمع ساخت تا آنکه درصفحه ۱۲۹ کواکب الدریه مطلب باینجا میرسد

پس درباب نجات باب تصمیم گرفتند که مبلغین باطراف بفرستند واحباب را دعوت بزیارت کنند که هر کسی برای زیارت حضرت بما کو سفر کند وهر کس را هرچه مقدور است بردارد وما کورا تمرکز دهند و از آنجانجات .... را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شد فبها والا بقوه اجبار .... وا ازحبس بیرون آورند ولی حتی‌المقدور بکوشند که امر بتعرض وجدال وطغیان وعصیان بادولت نکشد وچون این مسئله خاتمه یافت و ازتصویب گذشت سپس درموضوع احکام فروعیه سخن رفت . بعضی را عقیده این بود که هرظهور لاحق اعظم از سابق است وهر خلفی اکبر از سلف و براین قیاس نقطه اولی اعظم است از انبیای سلف ومختار است در تغییر احکام فروعیه (!) بعضی دیگر معتقد شدند که در شریعت اسلام تصرف جائز نیست و .. باب مروج و مصلح آن خواهد بود و قرة العین از قسم اول بوده اصرار داشت که باید بعموم اخطار شود و همه بفهمند که .. دارای مقام شارعیت است و حتی شروع شود ببعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها واگرچه قدوس هم مخالف نبود ولی جرئت نداشت این رأی را تصویب نماید زیرا هم خودش درتعصبات اسلامیه قوی بود وبسهولت نمیتوانست راضی شود که مثلا صومی را افطار کند وهم توهم ازدیگران داشت که قبول نکنند وتولید نفاق واختلاف گردد ولی قرة العین میگفت این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هرچه زودتر بهتر تاهر کس

رفتنی است برود و هر کس ماندنی و فدا کار است بماند

پس روزی قرة العین این مسئله را طرح کرد که بقانون اسلام ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود بر گردند و باسلام بگرایند لهذا من در غیاب قدوس اینمطلب را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل و الا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی‌عقلی دست بردارم و از کفری که شده بر گردم و توبه نمایم این رای نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس بعنوان سردرد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی عارضشان شده بوده از حضور معاف بودند (!) قرة العین پرده برداشت و حقیقت مقصود را گــوشزد اصحاب نمود همهمه در میان اصحاب افتاد بعضی تمجید نمودند و برخی زبان بتنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاصل را موکول بملاقات طاهره (قرة العین) و استطلاعات از حقیقت فرمود وبعد از ملاقات قرارداد اخیراین شد که قرة العین این صحبت را تکرار کند وقدوس را بمباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد

لهذا روز دیگر چنین کردند وچنان شد که منظور بود اما باوجود الزام و افحام قدوس باز همهمه و دمدمه فرو ننشست و حتی بعضی از آن سر زمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر بر نگشتند و در صفحه ۱۳۱ است

ولی آنها که طاقت نیاورده و رفته بودند سبب فساد شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته ایشان را مضروب و اموالشان را منهوب کرده آنها را ازآن حدود متواری کردند و آنها با همان تصمیم که در تمر کر بماکو داشتند از آنجا بسه جهت تقسیم شده بهاءالله وجمعی بطهران وطاهره با قدوس بمازندران و باب الباب با معدودی اولا بمازندران و بعداً بخراسان رهسپار شدند (انتهی)

پوشیده نماند که آبرومند ترین فلسفهٔ که راجع بقضیهٔ بدشت پیدا کرده اند و یا ساخته اند همین شرحی است که ماهم در آن تاریخ مخلوط

نوشته ایم و آنرا رنگ ورو داده ولکه های سیاهش را گرفته مورد قبول زعمای بهائی قرار داده ایم و با وجود این بطوری که ملاحظه میشود بقدری این سرگذشت حقایق غیر مقدسه را در زیر پرده مخفی دارد بلکه بی پرده و آشکار است که هر کسی میتواند شطری از آنرا دریابد و این بسی واضح است که اگر اجتماع کبار اصحاب باب در آندشت بدشت فقط برای همین مقصد باشد که در این تاریخ اظهارشده باز مذهب بابی و بهائی رابیاکی و سادگی معرفی نکرده کاملا میفهماند که حکایت حضرات حکایت عقیده ودین و خدا نبوده بلکه دین را بازیچه و ساختهٔ دست بشر پنداشته و حقیقت وحی و الهام و ارادهٔ الهی را درآن دخیل نمیدانسته اند که یک دسته مردمی حتی رئیس خود را هم ندیده و کاماتش را تشخیص نداده اند دور هم جمع شده برای حل و عقد و تشریع و تقنین آن امر ونسخ شریعت قبل مشورت نموده بلکه از مشورت هم گذشته بقسمی که دیده میشود بین چند نفر تبانی و تصمیم میشود ! و اگر بعبارت آن بر خورد نفرموده باشید دوباره وسه باره مراجعه فرمائید تا خوب حقیقت آنرا بشناسید (فارجع البصر کرتین)

و هرگاه از این جمله های آبرومند بگذریم و شایعات بین خودشان برخوریم که در مواقع محرمیت و گرم شدن لاشهٔ بهائیت با هم میگویند و لذت میبرند آنوقت می بینیم که مسائل بسیاری ازقلم تاریخ نویس افتاده است یا عمداً ننوشته است ولی چه توان کرد که بعضی مسائل گفتنی و نوشتنی نیست و باز بهتراست که آبرومند ترین مسائل بدشت را بطوریکه مسیو نیکولا نوشته اشاره کنیم . آری مسیو نیکولا فرانسوی در تاریخ خود شرح ذیل را مینویسد و نگارنده هم در آنوقع که تاریخ مینوشتم بتوسط میرزا ایوب همدانی گفتار نیکولا را ترجمه کرده خواستم قسمتی از آنرادرج کنم ولی باز هم حضرات صلاح ندیدند و اینك مختصر آن اینست :

نیکولا میگوید

بطوریکه از بزرگان بهائی شنیده ایم در بدشت قرة العین حجاب را باین طریق داشت که درروزی که نوبت نطق با او بود و برحسب معمول پشت پرده نشسته نطق میکرد درآنروز مقراض کوچکی بخادمهٔ خود سپرده

و دستور بوی داده بود که در وسط نطق او بند تجیر را چیده پرده را بیندازد تا اصحاب باب اورا ببینند و خود نیز در آنروز آرایشی تمام کرده بود و لباس حریر سفید پوشیده بر اثر این هوائی که بر سرداشته نطقش هم با عشق و جذبه توأم و مورد توجه و قبول واقع شده یکمرتبه در وسط صحبت او اصحاب می بینند پرده فرود افتاد و قرة العین در کمال قشنگی و زیبائی با زیورهای آنروزی (یعنی خال وخطاط و وسمه و سرمه) بنظرشان جلوه کرد . فوراً بعضی از اصحاب برحسب عادت اسلامی یا عفت ذاتی شرمنده واز چشم بستند و بعضی برو افتادند و برخی بالعکس دیده گشادند و دل بان دلبر دادند و قرة العین باصطلاح بجنك زرگری تغیری بخادمهٔ خود کرده گفت چرا پرده رادرست نبستی ؟! وفوری رو بجمعیت کرده گفت اهمیت ندارد مگرمن خواهرشما نیستم ؟ مگر شما بتغییر احکام اسلام معتقد نشده اید آری ، من خواهر شما هستم و نظر شما بر من حلال است انتهی

این بود خلاصهٔ ازمندرجات کتاب مسیو نیکولا ولی باید دانست که از همان دم همهمه و زمزمه در اصحاب افتاده از اینجا بعضی رخت بربسته رفتند و برخی راپورت بباب داده منتظر بودند که قرة العین را طرد و یا اقلا توبیخ نماید ولی بها و قدوس و بعضی دیگر آغوش محبت گشودند و بر مقامات قرة العین افزودند و نمیدانیم اقوال مسامین آنحدود را تاچه اندازه صحیح دانیم که ردن و طرد کردن حضرات را ازآن سرزمین مبنی بسر اشاعهٔ فسوقشان قلمداد کرده اند؟

عجب دراینست که تمام این قضایا دربین بهائیان ازمسلمیات وبدیهیات و حتی مورد استدلال است یعنی درموردی که بخواهند از بی حجابی زنی دفاع کنند ویا زنی را به تبلیغ وحشر بامردان بگمارند همه این قضایا را تصدیق نموده ومحل استدلال قرارداده حتی بی حیائی را بجائی میرسانند که میگویند قرة العین وارد حمام مردانه شده یعنی در حمامی که چند تن از اصحاب باب من البهاء والازل والقدوس حضورداشتند وارد شده و این را از کمال بزرگواری او میدانند . اما بمحض اینکه یکنفر غیربهائی بخواهد یك کلمه از این سخنان را ولو باشاره باشد بگوید بانواع وسائل و دلائل تشبث نموده درمقام رد آن

بر می‌آیند اگر گوینده بکلی از بساط بهائیت دور و از حقائق اخلاق ایشان بی خبر است باو میگویند : این تهمت هارا اعدای ما میزنند و اگر اندکی نزدیك است درمقام استدلال بر آمده میگویند یوم‌ظهور یوم عروسی وهرامری درآن جایز است باری بقدری از اینگونه مسائل دارم وبی‌حقیقتی و بی وجدانی و دروغگوئی و حق پوشی از این گوسفندان بها (استغفرالله .. بندگان خدا) مشاهده کرده ام که حیرت دارم کدام را بنگارم و باچه لسان و قلم بگویم نگویم که مردم باور کنند . راستی حکایات این طایفه باور نکردنی است چنانکه خودم قبل ازورود در این طایفه و پیش از محرمیت ومبلغ شدن وحتی پیش از اینکه قرة العین هارا برأی العین به بینم هر کس هرچه گفت باورنکردم وهمه را حمل برغرض مینمودم وبهمین سبب واردشدم و تاچندسال هم هر کنایهٔ که منقذ بمقصود بود دیده و میشنیدم حمل برصحت میکردم تا آنکه پردها بالا رفت و جمال مقصود پدید شد « ورأیت مالارات عین ولاسمع اذن وماخطر بقلب بشر » واکنون که میخواهم ذکری ازآنها بکنم می بینم غیرممکن است زیرا ازیکطرف فرموده اند « لاکلما یعلم یقال » واز طرفی میگویم « لاکلما یقال یقبل » چه همان قسم که خودم باورنمیکردم مگر بعدازرؤیت بسبب اینکه حضرات از آن دفاع میکردند وانکار مینمودند البته آن انکار ودفاع حالیه هم موجود است و دیگران مانند خودم به‌آن مدافعات متاثر شده قضایارا باور نخواهند کرد فضلا از اینکه پارهٔ ازقضایا قابل درج در کتب نیست مگر بعنوان مطایبه ویادر کتاب اعترافات والانوع دیگر ممکن نیست و باهریزاکتی اشاره شود بازخواهند گفت دشنام داده شده است . جز اینکه خوشبختانه بیان این قضایا منحصر به آواره نیست و ازروز طلوع این مذهب عجیب تاکنون هرچندی یك یاچند نفر که دراطلاع بقضایا بحد کمال ویقین رسیده اند بر گشته وهر کدام شطری وسطری چند نگاشته اند و اگر هم حضرات بهائی بهر کدام پیرایهٔ بسته وبهانهٔ جسته باشند بالاخره مردمان بینا هستند و حقیقت را ازپس پرده های گوناگون باز خواهند جست چنانکه آقای نیکو بقول خودشان ازاول‌هم وارد نبوده و محض تحقیق‌رفته‌بوده در این اوقات دانسته های خودرا بنام نیکو نگاشته ومنتشرداشته‌اند

عکس آقای حاجی میرزاحسن نیکو

اکنون نظری افکنیم بعلم وعمل قرة العین و قدر وقیمت آن

قرة العین وادبیات درعالم نسوان

پوشیده نماند که قرة العین صبیه مرحوم حاجی ملاصالح قزوینی که اسمش ام سلمه خانم بوده و از قرارمعلوم لقب قرة العین لقبی است که سید رشتی اورا بدین لقب ملقب و مخاطب میداشته و اخیراً سید باب گویا اورا طاهره خطاب میکرده تا آندرجه که مشهور است دارای هوش وذکای مدهشی بوده وقریحه ادبی او نزد بعضی مسلم شده مگر اینکه دو نظر در مراتب اومنظور است که نمیتوانیم ازذکرآن بگذریم

اول اینکه آیا باین درجهٔ ازشهرت که رسیده است واقعا مراتب فضل و ادبیاتش درخور این درجه ازشهرت بوده یامسائل دیگری مزید این اشتهارشده

دوم آنکه آیا شور ونشور او کلاً منبعث ازعوالم مذهبی بوده وحقیقتاً راه حق را آنطور که اظهار کرده شناخته و یامسائل دیگری هم بااین‌مقصد توأم و مخلوط شده و بالاخره آیا واقعاً طاهره بوده یا غیر طاهره ؟ پس باید دانست که در مراتب ادبیه مثل قرة العین و بهتر از او زنان بسیاری هم قبل از او و بعد از او آمده اند ولی هیچکدام دارای این درجه از شهرت نشده اند پس بدیهی‌است که موجب شهرتش همین قضایای دینیه بوده که آنهم بطور حتم آلودهٔ بحرفهائی شده که شهرتش به نکبتش ارزش ندارد . واگر هم بخودی خود مایل باینگونه آلایشات نبوده پس ازحشر با خانوادهٔ میرزا بزرك نوری پاك ازآلایش نمانده است باری (این سخن بگذارتاوقت دگر) بلی چنانکه گفتیم قرة العین تهی از فضل و ادب نبوده ولی نه باین حدیکه مشهور است مثلا اشعاری باو نسبت میدهید که یکی از آن اشعار اثرقریحهٔ قرة العین نیست . مشهور ترین غزلی که باو نسبت داده شده این غزل است

لمعات وجهك اشرقت　　　بشعاع طلعتك اعتلا
زچه رو الست بر بکم　　　نزنی بزن که بلی بلی

چندان این غزل باو منسوب ومشهور شد که نمیتوان از هیچ ذهنی بیرون کرد و گفت این اشعار از قرة العین نیست مگر عدهٔ قلیلی ازاهل تتبع وتحقیق که کتاب صحبت لاری را دیده باشند ودانسته باشند این اشعار از ملا باقر صحبت است و بطبع رسیده است و تخلص آن ایست (بنشین چو صحبت و دمبدم) که حضرات میخوانند « بنشین چه طوطی و دمبدم » در حالتیکه تخلص قرة العین طوطی نبوده نگارنده اینمسئله را درهمان‌تاریخ مغلوطی که برای بهائیان نوشته و اینك آنرا بسبب اغلاطی که در آن‌هست الغا کرده و هر دم بالغاء آن تکرار مطلع میکنم همین مطلب را نوشته ام وحضرات میخواستند از آن کتاب محو کنند و مردم را باز درشبهه گذارند ولی در این قضیه مقاومت کردم و گفتم آخر شعر شاعر دیگری که در کتاب خودش مندرج و مطبوع است نمیتوان دربوتهٔ اجمال واشتباه گذاشت و یا بکسی دیگر نسبت داد و این اشعار از صحبت لاری است و باید در تاریخ ذکر گرد که اشتباهاً بقرةالعین منسوب‌شده بعد از آنکه ملزم و مفحم شدند عجب در اینست که یك بهائی بندهٔ خدا گفت شاید صحبت لاری از

قرة العين اقتباس و استراق کرده و بخود نسبت داده ! گفتم عجبا صحبت لاری مقدم برقرةالعین بوده است زیرا قرة العین بعد از طلوع باب جلوه و عرض اندام کرده و صحبت لاری در احیان طلوع باب در گذشته چگونه ممکن است که او از قرة العین اقتباس کرده باشد و انگهی از سایر اشعار صحبت معلوم است که او طبعی سرشار و قریحهٔ گهربار داشته پس گفتم این حکایت شبیه است بکار مهدی نامی که مدعی شد غزلی ساخته ام وشروع کرد بخواندن غزل سعدی بدون کم و زیاد و چون بمقطع آن رسید بجای سعدی مهدی را ذکر کرد گفتند آقای عزیز سعدی است نه مهدی وشما شعرسعدی را سرقت کرده اید گفت بلکه سعدی از من سرقت کرده باشد گفتند ٦٠٠ سال قبل تو کجا بودی که سعدی از تو سرقت کند گفت اگر بودم که مانع میشدم چون نبودم این سرقت واقع شد ! پس از این مذاکره ترك مشاجره گفتند و این قضیه در کتاب درج شد ! باری فقط غزل قرة العین که تا کنون نتوانسته ایم صاحب دیگری برایش پیدا کنیم این غزل است که در تاریخ مذکور هم درج است و باز آنرا در اینجا تکرار میکنیم ومیگوئیم که اگروردا برای این غزل هم صاحبی پیدا شد بما مربوط نیست (الحق یرجع لاهله) ولی عجالتاً ممکن میدانیم که ان غزل از او باشد

غزل قرة العین

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو به مو

از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کو بکو

دور دهان تنك تو عارض عنبرین خطت
غنچه بغنچه گل بگل لاله بلاله بو ببو

میرود از فراق تو خون دل از دو دیده ام
دجله بدجله یم بیم چشمه بچشمه جو بجو

مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
رشته برشته نخ بنخ تار بتار پو بپو

در دل خویش طاهره گشت و نجست جز ترا

صفحه بصفحه لابلا پرده بپرده تو بتو(۱)

اما منشآت فارسی و عربی اوشبیه است بهمان ترهات باب و بها چه که درآنروز بطوریکه اشاره کردیم همهٔ اصحاب باب معتقد بودند که طرز بدعی درنگارشات خود اتخاذ کرده باشند و آنرا کلمات فطریه و آیات منزله بخوانند و بقول یك نفر گویا انقلاب ادبی بکار میبردند ولی چه انقلابی که هر ادیبی را منقلب میکند و بحیرت میافکند که آیا انسان هم ممکن است اینقدرالفاظ بیمورد بی‌معنی رابهم ترکیب کند وخودرا عاقل پندارد ؟! اکنون برای نمونه مناجاتی که میگویند از آیات و آثار قرة العین ودرهمان کتاب تاریخ ما درتحت نظر عباس افندی درآمده ومورد تصدیق او واقع شده مینگاریم ولو اینکه افندی‌در این تصدیق هم منظورش این بوده که اشارات آن مناجات را بپدر خود مرجوع دارد چه اسم بها درآن مذکور است . (هرچندمیرزای نوری درآنوقت مشهور ببها نبوده و قرة العین این کلمه را بعنوان وصفی بیان کرده و اگرلفظ مناط باشد لفظ ازل‌هم درآن کلمات هست وما هردورا موهوم میدانیم) .

مناجات قرة العین

صفحه ۲۷۳ کواکب الدریه

الله هو الاعز الارفع المحبب

ثنائیات مضیئات ازحقایق اهل حقیقت درشعشعه وضیاء وبهائیات منیرات از ذوات ارباب محبت درلمعان وبها آفرین برجان آفرینی که سوای او نیست تا آنکه اورا آفرین گوید و تحسین برخالق تحسینی که او سزد او را تحسین نماید ای‌جان‌آفرینی که بخودی خودت بخداوندی خدائی ویا بدیعی که بدع را از روی خودنمائی (!) نظری تمام براهل ولایت بالتمام وعطای ارعطلات غمام براهل نظام (!) الهی مشاهده مینمایم بعین الیان که ایشان مطهر از کل‌ماسوی آمدند وملاحظه میفرمایم (!) که قابل عطیات کبری شدند ، الهی عطیهٔ نازله ازمصدر قدرت‌الیوم سر ربوبیت است وآنچه قابل اعطای الهیه است آن عین الوهیت است . الهی مشاهده مینمایم که در حقیقت مقدسه‌ئی در بروز و ملاحظه

(۱) صاحب این غزل هم بعد از چهار سال پیدا شد رجوع بجلد سوم کشف الحیل کنند

می فرمایم که درحقیقت نقطه ئی در ظهور ــــ الهی بهجتم لایق عطای سرمدی وآنکه دلیل اویم قابل عطای احدی الهی صلوات تونازل بربهائیات بهیئه و زمیرات سرمدیه ... بعزتت که نقصی در هیکل امر ورهت دربدء وجود او نبوده وطرئی بروجه حکم احکمت ازیوم ازل نازل نانموده ... الهی باید که براندازی حجاب را ازوجه باقی دیمومی و باید بیاشی ذرات سحاب را ازطامت قایم قیومی تاآنکه اهل حقیقت از مرکز واحده باجتماع برآیند وسر دعوت را ازاظهار امنیت خود ابراز فرمایند. ای ملك وهابی که لم یزل فوارد (!) قدرتت در رشحان ولا یزال عین عنایتت بر اهل تبیان در جریان اشهد که مد مدادم از نزدت نازل (!) واریکهٔ سر توصیل ودادم ازحضرتت واصل الخ

اما اینکه گفته شد زنان ادیبهٔ پیش از قرة العین و بعد ازاو آمده‌اند که بمراتب ازاو خوش قریحه تر ودانشمندتر بوده‌اند شاید بیجا نگفته‌باشیم. چه اگر باشعار مهستی گنجوری و زیب النساء خانم وصدها امثال ایشان‌مراجعه شود دیده میشود که هریك درپرداخت نکات ادبی نهایت لطافت و نزاکت و مهارت را بکار برده اند

زیب‌النساء خانم میگوید .

بشکند دستی که خم بر گردن یاری نشد
کور به چشمی که لذت گیر دلداری نشد
صدبهار آخر شد و هر گل بفرقی جا گرفت
غنچهٔ باغ دل ما زیب دستاری نشد

محترمهٔ دیگری از محترمات معاصر میگوید :

زیبا پسرا برخیز وین طره بیك سو زن
کاین دهر نمی ارزد بعد از تو بیك سوزن
تا بر رخ چون ماهت زلف تو حجاب آمد
آواره بیك سو مرد آشفته بیك سو زن

اشعار پروین و امثال او درهمین سنین بنظر اهل ادب رسیده ومورد تحسین گردیده . در نثر مقالات بدار الملوك صبا وصدها از امثال اودرجرايد ومجلات حاوی نکات ادبی وعلمی ومورد توجه هرادیب دانشمند شده وبالاخره اگر انصاف دهیم خدمات هریك ازاین مخدرات باکدامین بمقام علم و ادب و

ترقی نسوان بمراتب بیش‌ازقرةالعین بوده وهست چه که این محترمات پیرامون سفسطه های دینیه با بیه نگشته و دامن بامور غیرمقدسه نیالوده فقط در علم و ادب سخن گفته اند اما قرة العین جز اینکه خودرا درقضایای دینیه انداخته و با مردانی چند بهرسو تکو دویده و عاقبت هم بر خلاف آنچه گمان میکرده‌است (که ارتداد زن سبب قتل اونمیشود) بقتل رسیده دیگر هنری بروز نداده و حتی خدمتی بجامعه نکرده بلکه بالعکس حرکات او یکصد یا چند صد سال سال ترقی زنان ایران را عقب انداخته بطوریکه هنوز هرخانم محترم راکه بخواهند هو کنند پیرایهٔ باو بسته خصوصا اگر یکروز از کوچهٔ که یکزن بهائی درآن کوچه است عبور کرده باشد او را بدان اتهام متهم داشته از ترقی بازش میدارند واگربگویند قرةالعین دامنش پاك بوده پس‌باید گفت معاشرتش با بها من معه وشهرت اسمش در میان این‌طایفه و استدلال ایشان بنام او اقلا نام اوراخراب کرده ومقام ادبی وعلمی اونیز فاسد و بی نتیجه گشته و بالاخره از وجود او نتیجهٔ خوبی حاصل نشده است اینست که در اینجا هرخانم محترمی که قصدش ترقی خود وهمجنسانش باشد باید بیدارشود و تاآخر درجه امکان از زنان بهائی ومجانس ایشان بگریزد وازهیچگونه سخن خوش‌آب ورنگشان متاثر نشده فریب نخورد که دراین بساط جز خرابی دنیا وآخرت چیزی یافت نمیشود و ازترقیات دیگرهم انسان بازمیماند

(من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال)

(کتاب بیان)

آبرومند ترین منشآت باب که خودش هم بان اعتماد داشته وآن را ام‌الکتاب خود قرار داده وتقریباً ماسوای آنرا برای استدلال غیرکافی‌شمرده همان کتاب بیان است که بها میخواست آنرا هم مثل بعضی ازتوقیعات باب‌محو کند ولی موفق نشد ، محو کردن آثار باب ازدونقطه نظر بود یکی آنکه ازآثار او بهیچوجه فهمیده نمیشد که باید ظهور دیگری بشود مگر بعد ازدو هزارسال ونیز مقام وصایتی برای بها درآن آثارمعین نشده بود بلکه بالعکس وصایت برادر بها یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود . این بود که بها تمام حیل وخداع را بکار برد برای امحاء آن آثار وسبب دیگرش این

بود که میدید کلمات باب بقدری مفتضح و نا زیباست که باهیچ خال وخطاطی اصلاح نمیشود این بود که میل‌داشت محو شود و مردم نبینند که منشأ و مبدأ این امر برروی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر محو آنها نشد خودش شروع کرد بمشق درتحریر و تقریر و انشاء برآن رویه تا بگویددر این نوع انشا تعمدی بعمل نیامده و اینها آیات فطریه است که بالبدیهه صادر میشود ! ولی پس از آنکه پسرش عباس افندی بزرك شد ودید دنیای امروز باین ترهات علاقمند نشده خودبخود این اوهام را معدوم ساخت لهذا پدر را از آن رویه منصرف نموده رویه دیگری که اندکی معقول تر باشد پیش آورد وهمه را انشاء الله بجای خود خواهیم شناخت

کتاب بیان تنها کتابی است که اگرطبع ونشرشود مردم بخودی خود میفهمند که نویسنده آن دریکی ازسه حالت بوده است وجز این سه حالت هیچ امری نتواند چنین انشائی را ایجاب کرد : ۱- جنون ۲- تعمد ۳- بیسوادی و اشتباه . نوعا کلمات باب بکلمات شخص خواب زده ومخبط شبیه است و این حالت درتوقیعاتش بیشتر و در کتاب بیانش کمتر دیده میشود عقلای آن عصر قسمی ازجنون درحالش دیده و تشخیص داده بودند ولی علاقمندان باو این‌را نتوانسته اند باور کنند وماهم درجنون او نمیتوانیم اظهارعقیده نمائیم . اگرچه ازاطبای حاذق شنیده شده که این قسم ازجنون که مالیخولیای مذهبی و فلسفی است دربسیار اشخاص به کم وزیاد دیده شده وکاررا بجائی میرساند که خودش هم بعضی چیزها را درخود باور کرده خوابها می بیند وحالات عجیبه مشاهده مینماید ومؤید این مطلب هم همان حالت باب است که حرم اصفهانیش تا این اواخر بعنوان معجزات سید بیان میکرده است که او شبها خواب نداشت و همیشه یا چیز مینوشت یا فکر می کرد یا قدم میزد یا گریه میکرد یا . . . . پس این حالات مجنونانه برسرهم سبب میشود که کلمات او بی‌نظم و ترتیب بر روی کاغذ ترسیم و ترقیم شود اما اگر بگوئیم این احتمال ضعیف است پس باید بتعمد او قائل شد که متعمداً خواسته است رویهٔ انشا و تقریر و تحریر را تغییر دهد تا بعنوان اینکه (اینها آثار فطریه است وبکلمات بشر شبیه نیست) مردمی که هر سخن نفهمیده ومغلق و یا دورو و سه پهلورا فوق العاده ومنبعث ازجهان دیگر تصور میکنند مخدوع شده به آن بگرایند و اگر این تصور را

هم ضعیف شمردیم باید بگوئیم بقدری سید کم سواد ومبتدی بوده که هرچه از قریحه اش سرمیزده آنرا بهترین کلام وهرحکمی که بنظرش جلوه میکرده آنرا مهمترین احکام تصورمیکرده .

راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم فلسفهٔ مذهب باب وبها را خوب شناخته اند مگر آنها که مقصدی دارند واین مذهب را دام مرام خود ساخته و یادرارادت حکم همان گوسفندانی را دارند که مطیع ارادهٔ چوبان خودند والاسایرین نیکو تمیز داده اند که می گویند اگر کتاب بیان باب ومبین و اقدس بهاطبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی وبهتر ازهر ردیه و تحقیقی است . اکنون این مرحله را بیك جمله از کتاب بیان ونص توبه نامهٔ باب خاتمه میدهیم و بمرحله دوم وارد میشویم

طلیعهٔ بیان !

(بسم الله الامنع الاقدس)

تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل ولایزال بوجود کینونیت ذات خود بوده و هست و لم یزل و لایزال بعلو ازلیت خود متعالی از ادراك کلشیئی بوده و هست خلق نفرموده آیهٔ عرفان خود را هیچ شیئی الا بعجز کلشیئی از عرفان او و تجلی نفرمودد بشیئی الا بنفس او از لم تزل متعالی بوده از اقتران بشیئی و خلق فرموده کلشیئی را بشانیکه کل بکینونیت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت باینکه نیست از برای او عدلی ونه کفوی و نه شبهی و نه قرینی و نه مثالی بل متفرده وهست بملیك الوهیت خود و متعزز بوده و هست بسلطان ربوبیت خود نشناخته است اورا هیچ شیئی حق شناختن وممکن نیست که بشناسد اورا بشیئی بحق شناختن زیرا که آنچه اطلاق میشود بر او ذکر شیئیت خلق فرموده است او را بملیك مشیت خود و تجلی فرموده باو بنفس او در علو مقعد او و خلق فرموده آیهٔ معرفت او را در کنه کلشیئی تا آنکه یقین کند باینکه او است اول و اواست آخر و اواست ظاهر و اواست باطن و اواست خالق ورازق و اواست قادر وعالم و اواست سامع وناظر واواست قاهر وقایم و اواست محیی و ممیت و اواست مقتدر وممتنع و اواست مرتفع و متعالی و او است که دلالت

نکرده و نمیکنند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او ونبوده ازبرای اواولی باولیت خود ونیست ازبرای اوآخری الا باخریت خود و کل شیئی بما قد قدر فیه او یقدر قدشیئی بشیئیته و حقق با نیته و باو (!) بدع فرمود خداوند خالق کل‌شیئی را و باوعود میفرماید خالق کل شیئی را واوست که ازبرای او کل اسماء حسنی بوده وهست ومقدس بوده کنه ذات او ازهربهائی وعلائی ومنزه بوده جوهر مجرد او از هرامتناعی و ارتفاعی و او است اول ولا یعرف به واوست آخر ولا یوصف به و اواست ظاهر ولا ینعت به و اوست باطن ولا یدرك به **و اواست اول من یؤمن بمن یظهره الله و او است اول من آمن بمن ظهر** *(انتهی)*

راستی این جمله آخر که برجسته تر است خواندنی و خندیدنی است ! دوباره بخوانید تا برفضیلت صاحب بیان آگاه شوید می گوید خدا اول کسی است که ایمان خواهد آورد به آن کسی که بعد از این ازجانب خدا ظاهر خواهد شد وخدا ایمان آورده است بان کسی که اوراخدا ظاهر کرده است ! ! آیا کسی هست که بتواند این عبارت را معنی کند و بفهمد که سید باب میخواسته است چه بگوید؟ وآیا مرادش ازخدای ایمان اورنده کیست وخدای مرسل و مظهر کدام است وچطور خدا بمن یظهر الله ومن ظهر ایمان آورده ومیاورد باز در اینجا باید بگوئیم باب‌هم مانند بها بخدای دو آتشه بلکه سه آتشه معتقد شده یکجا خدا بمذاق او ظاهر کننده بشری است بنام من یظهر الله یا من ظهر و یکجا ایمان آورنده بان بشر است فضلا ازاینکه همان بشر را هم بهائیان خدا میدانند پس میشود سه خدا یکی آنکس که این بشررا فرستاده یکی هم‌خود این بشر سوم هم‌آنکس که باو ایمان میاورد . ازاین عبارت معلوم میشود که بهاهم ازاو یاد گرفته که درنمازش چنانکه درجلد اول گفتیم (قداظهر مشرق الظهور ومکلم الطور)آورده . یعنی خداظاهر کردآن خدائی را که در کوه‌طور تکلم میکرد ! ! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان بکتاب بیان معتقدند باید بگویند باب رد بهارا کرده است زیرا میگوید خدا (متعالی بوده کافور سازج او ازهربهائی وعلائی) واگر نظری ببهاداشت بایست اقلاخدارا منزه ومتعالی ازبهائیان نکند بلکه اورا عین بها گوید

بازی (من چگویم یك رگم هشیار نیست) فی‌الحقیقه انسان متحیراست

که چگونه میگویند بشر ترقی کرده بشریکه دراین قرن نورانی معتقد باشد که اینگونه کلمات وحی منزل ومنجی بشر است آیا باین بشر چه باید گفت؟ باید گفت چنین بشری همان مقامی که خدا یا رئیسش برایش پسندیده است (گوسفندان) درخور وسزاوار است و این نکته را هم نا گفته نگذاریم که این عبارات واشارات آبرومند ترین کلمات بیان است که در فاتحهٔ کتاب قرار گرفته و باصطلاح ادبا برائت استهلالی است که باب در اول کتابش بکار برده و بقیه کتاب ازاین مهمل تر است وجز الفاظ زائده وکلمات مکرره و تعبیرات بارده چیزی در همهٔ بیان یافت نمیشود که بتوان اقلا یك استفادهٔ اجتماعی یا ادبی از آن کرد وباوجود این معجز بودن چنین کلماتی استدلال کردند وچند هزار نفر بان گرویدند وچند صدتن‌هم جان ومال وخانمانشان (واو بحالت‌اجبار بود) درراه این ترهات هدرشد. و ان هذا لشیئی عجاب. اگرهمین کلمات را هم یك رو ویك جهت برهان خود شمرده بود و برآن مستقیم ایستاده‌بود باز میگفتیم کار مهمی کرده ولی کلام در اینست که این کلمات هم مانند داعیه و الواح بها زیر دوشکی بود و درعالم اجهار هروقت گریبانش گیر آمده بحاشاو انکار زده چنانکه ازمضمون این توبه نامه معلوم است وگمان میکرد حرفهایش درپرده میماند و مورد تعرض نمیشود وقتیکه دید مورد تعرض شد این بود که توبه نامه را بخط خود نوشته نزد ناصر الدین شاه فرستاد که درآنوقت ولیعهد بود وعین خط باب که متضمن توبه نامه است درصفحه مقابل درج است

توبہ نامہ باب بخط خوش
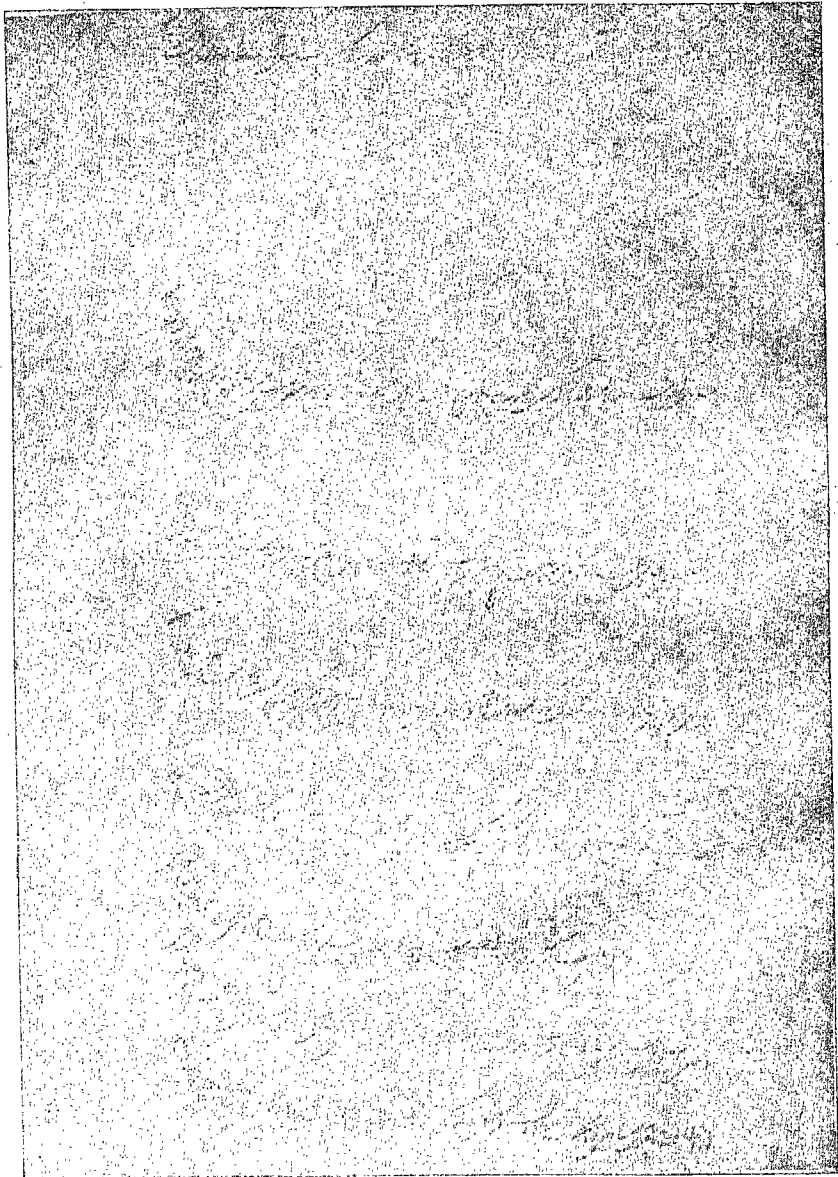
جواب توبه نامه باب از طرف علمای تبریز

(از ملحقات طبع دوم)

و نیز مراسله دیگر نوشته است برای عموم که سواد آن ذیلا درج میشود :

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمداً و آله الطاهرین وبعد چنین گوید اقل خلق الله علیمحمد بن المرحوم محمد رضا طاب ثراه که جمعی ادعای مقام بابیت امام علیه السلام را نسبت باین بندهٔ ضعیف داده اند وحال آنکه مدعی چنین امری نبوده و نیستم وحتم است بر کسی که ادعای چنین امر عظیمرا نماید که متصف بجمیع صفات کمالیه علمیه وعملیه بوده علمی ازعلوم ورسمی ازرسوم را فاقد نباشد واحاطه بر کل علوم ظاهریه و باطنیه بنهج تحقیق وتفصیل داشته باشد ونباشد امری ازامور کرامت یاخارق عادت که عندالله محمود باشد مگر آنکه بر نحو قطعیت نه بنحو قوهٔ امکانیت که درهمه اشیاء خداوند بالاصاله یا بالعرض قرارداده مالك باشد و اگر امری ازاموررا یاحرفی ازعلوم را فاقد باشد شکی نیست که حامل این مقام عظیم نیست و خداوند عالم و اهل ولایت او شاهد وبصیرند که بحرفی از علوم رسوم اهل علم و بامری از خوارق عادات عالم و قادر نیستم و کلماتی اگر جاری ازقلم شده باشد برمحض فطرت بوده وکلا مخالف قواعد قوم است ودلیل برهیچ امری نیست وهر کس درباره حقیر اعتقاد رتبه بابیت امام علیه السلام را نماید خداوند گواه است که در ضلالت است ودر آخرت درنار ودراین ورقه حیاء وتقیه نیست بالله ظاهر وباطنم بر آنچه نوشتم گواهی میدهد وکفی بالله علی ما اقول شهیدا .

پوشیده نماند که بعضی می گویند در صورتی که سید علی محمد باب یك همچو توبه نامهٔ نزد ناصر الدین میرزا فرستاد خوب بود از او میگذشتند واورا نمی کشتند ولی برای اینکه این مطلب هم در ابهام و نا تمام نماند می گوئیم هرچند درجواب توبه نامه اش علمای تبریز متمسك باعترافات سابقهٔ او شدند و نوشتند که توبه مرتد فطری مقبول نیست ولی دولت تعجیل درقتل وی نکرده و تأملی بمسامحه گذرانید که شاید براین توبه نامه ترتیب اثر داده شود ومریدان که فهمیدند او توبه کرده عقب کار خود بروند ولی بر عکس مقصود نتیجه بخشید و تصمیمی را که اصحاب باب دربدشت گرفته بودند خواستند عملی کنند وبسمت تبریز و ماکو حمله نمایند وباب را جبراً ازدولت بگیرند و نتیجه آن شد که درمازندران در ابتدای جلوس ناصر الدین شاه آن فتنه شدید بابیه و قضیه جنك قلعه طبرسی واقعشد که شرح آن کاملا در تواریخ ضبط است. ودرحقیقت مریدان باب گرمتر از آتش شده عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده چه هریك از آنها خاصه پسرهای میرزا بزرك نوری که محرك آن فتنه بودند برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند این بود که متصدی آن فتنه بزرك شدند و جمعی را درمازندران بکشتن دادند. بلی بها و ازل خودشان درقلعه حاضر نشدند ولی پیوسته اصحاب را تحریك و بدان صوب گسیل میدادند فنعم ماقال

آنکه زمیان کار بگریخته ئی   بس گرد بلا وفتنه انگیخته ئی

وپس از واقعه طبرسی قضیه زنجان و طغیان ملا محمدعلی حجة با اصحابش رخ داد و سپس حادثه تبریز وسید یحیی وحید و اینجا بود که هر یك قائم مستقلی شده و صاحب الزمان شهر و دیار خود گشته با چندتن ازحداد و بقال هوای تشکیل دولت حقهٔ یا حقه (بضم حا) برسر داشتند و «قائم بالزنجان و قائم بالجیلان و قائم بالفارس» را قائل شده باب را برای خدائی و پیغمبری تخصیص می دادند وخود قائم میشدند

خلاصه بقسمی که درتواریخ خوانده شده مدتی فکر دولت مشغول اطفای آن نیران بود وجان و مال بهدررفت تا فتنه کبری فرونشست وبحسن سیاست امیر کبیر آن قضایا خاتمه یافت و پس از آنهمه ظلم و طغیان دوره مظلومیت ایشان فرا رسید! وناله مظلومی وبیچارگی ازحلقوم حضرات بمسامع مردم رسید ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا ابداً اهمیتی

ندارد ونباید غفلت نمود که اگراند کی موفق بمقصود خود شده بودند هرگز ناله مظلومیت بلند نکرده همان قساوت ها را که در ابتدا متصدی شدند تعقیب می کردند. خلاصه سخن دراینجا بود که سید باب را اصحابه مغرض وطماع و ریاست طلب او بکشتن دادند و میتوان گفت عمده کسی که اب را بکشتن داده بها بوده که دقیقهٔ ازخیال زمامداری وریاست خود فارغ نبود . پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی و منوچهر خان خواجه ازطرف دیگر اعمال نموده اند زیرا سیاست دراین بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند نه منوچهر خان رأفت و همراهی نماید والا پس از وقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشه فساد نمانده بود وامیر کبیر درقلع این شجره قصور نکرده و چاره جز قتل باب نديده وحسن اثر آنهم همین بود که ظالمین مظلوم شدند وهمان بها که بر قتل شاه نفوس بر میانگیخت بتعلیمات اخلاقی شروع کرد این بود فلسفه نا قبول ماندن توبه نامه باب و مقتول شدن او بر اثر فتنه اصحاب

« انتقاد »

در اینجا لازم افتاد که بریکی ازمطالب فلسفه نیکو انتقاد کنم .

هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو درتالیف کتاب فلسفه خود زحمتی بسزا کشیده ولایق هرگونه قدردانی است چه دراین چندسال اخیر که این بنده قلم مخالفت را بدست گرفته ام درمیان صدها اشخاص از بهائی برگشته و غیر بهائی که مطلع برقضایا بوده فقط این یکنفر بر اثر وجدان توانست متأثر از هیچگونه دسیسهٔ نشود وحقایق را برشته تحریر درآورد واگرچه رساله بارقهٔ حقیقت اثر نگارش آن خانم محترم (قدس ایران) صبیه میرزا عبدالکریم خیاط زوجه سابق یاور رحمت‌الله‌خان علائی که ازپدر ومادروشوهر بهائی خود کناره نموده پس ازقبول اسلامیت آن رساله را نگاشته قابل تقدیر است وهرچند آقا میرزا صالح عکاس مراغهٔ نیز که هشت سال دربساط حضرات بوده و درترفیع رتبه به مقام تبلیغ و ریاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود در این ایام درنتیجه خرق استار خدعه اهل بها و بروز اخلاق سری شوقی افندی آن حوزه

پر ازفسادرا بدرود گفته درصدد نگارش کتابی بر آمده ولی تا این دم هنوز کتابی بهتر ازفلسفه نیکو نوشته نشده ویکی ازمحسنات آن اینست که راه بهانه بهائیان درآن قطع شده نمی توانند پیرایه هائی را که بهآواره می بستند بهآن به بندند چه درحق آواره گاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده وچون باو نداده اند برگشته وگاهی گفتند ما اورا جواب کرده ایم نه اینکه او ازما برگشته باشد وگاهی گفتند بر سر کتاب تاریخش مکدرشده وگاهی گفتند محرك خارجی دارد وبالاخره هر روز رائی‌زدند و نوائی نواختند درعین اینکه خودشان می دانستند که یاوه می گویند .

ولی در کتاب فلسفه وشخص نیکو این‌سخنان را نمیتوانند گفت وبواسطه اینکه آقای نیکو بقدر آواره داخل درآن بساط نبوده واگرهم درحقش‌سخنی بگویند دور ازذهن است و دیگر آنکه بکتاب کشف‌الحیل این پیرایه را بستند که درآن دشنام داده شده ولی آقای نیکو دشنام هم نداده است و با وجود این اغلب مسائل آن بامندرجات کشف الحیل تطبیق یافته پس آقای نیکو خدمتی بسزا انجام داده وبیش ازهر کس این بنده قدر خدمات ایشانرا میدانم ولی از یك نکته غفلت فرموده وایك آن نکته را توضیح میدهم که آقای نیکو درعالم صدق و صفای خود هوس کرده است که ای کاش شوقی افندی و میرزا محمدعلی بجای اینکه باهم برسر این بساط منازعه کنند متحداً اعلان میدادند که حقیقتی در این مذهب نیست و سیاستهائی منظور بود که آنهم دوره اش بپایان رسیده (این بود مفهوم آرزو وهوس آقای نیکو)

اکنون عرض می کنم آقای نیکو این چه هوس وآرزوئی است که شما کرده اید ؟

کسانیکه تا کنون اینقدر مردم بدبخت بی خبر را بکشتن داده و اینهمه ساخت وساز وحیله ومکر بکار برده اند تا یك همچو دکان رنگینی ساخته اند که سالی پنجاه هزار تومان پول ایران را بعناوین مختلفه ـ تبلیغ ـ تعمیرمقام اعلی ـ بنیان قبرها ـ اعانه باحبای امریکا ! اعانهٔ باحبای ژاپون ! اعانه باحبای آلمان ! ساختن مشرق الاذکار (که هیچیك وجود خارجی ندارد و احبائی نیست تااعانه‌لازم افتد) اعانه بیازماندگان شهدا ـ بنائی بیت الله در بغداد ! (که الحمد لله اصلش‌هم بهمت مرحوم آیة الله خالصی وشیعیان بغداد از دست

رفت و بتصرف مسلمین درآمد) تعمیر بیت الله درشیراز! بنای مدرسه کرمل- وقس علیهذا بهزار عنوان دیگر از پول مردم بگیرند و میگیرند همچواشخاص آیا ممکن است محض رفع نفاق و رعایت تمدن وعلم و ملاحظه حال مردم بی خبر دست از این دین سازی بردارند ؟ بقول صور اسرافیل (یکبار بگو مرده شود زنده آ کبلائی) سبحان الله اگر کسی راه مدخلی درنظر داشته باشد که در سال یکصد یا چندصد تومان بلکه چند تومان از آنراه بتواند تحصیل کند محض تامین آن چند تومان می بینیم که از هیچ حیله و دروغی مضایقه ندارد مگر اینکه فوق العاده شریف باشد وبازهم محل تامل است پس چگونه میشود که آدمهای باین بی وجدانی که خودشان میروند درمحلهای امن ونزهتگاههای دنیا راحت می نشینند و بعیش و خوشی پرداخته دورادور مردم را بجانفشانی وفداکاری دعوت و تشویق مینمایند و هرروز هم برای ترغیب اتباع و تهییج حس رقابت ایشان یك مخالفی برای خود میتراشند و صحبتی از نقض و ثبوت بدست و پامیاندازند و بساط علی وعمری درست میکنند تابیشتر نتیجه بگیرند آیا میشود ازهمچو نفوس انتظار چنین وجدانی داشت ؟ ! ثانیا اینکه بافرض حصول آرزوی شما باز نمیتوان یقین کرد که دکان خراب وحال مردم آباد شود زیرا اگر این رؤسا دست بردارند تازه مریدان دست برنمیدارند . پس باید مرید را نصیحت کرد وتدبیری اندیشید که گوسفندان بطرف انسانیت بگرایند و الا مادام که گوسفندی یافت میشود چرا شیر وپشمش را نبرند ؟ مادام که حیوانی موجوداست چرا پیاده راه بپیمایند؟ کیست که از منفعت گریزان باشد - عبث نیست که رؤسا اتباع خود را از مطالعه کتب من وشما منع شدید نموده (من قرء کتاب الاواره فلیس منی) درلوح خود مینویسند زیرا می بینند هر یکنفری که بخواند بیدارشود یك ضرری است که برمادیات ایشان وارد میشود

آقای نیکو این حکایت را درمیان حضرات شنیده اید متذکر شوید واگر نشنیده اید من شنیده ام و برایتان نقل میکنم و ازاین حکایت تاآخرمطلب را بخوانید و قبل از بیان حکایت درعکس صفحه بعد چهار نفر محبوس بحبس ناصر الدین شاه را به بینید و آن جوان یا طفل پانزده ساله را که در جنب

پدر خود نشسته بنظر بیاورید تا مطلب را عرض کنم

این چهارنفر از مبلغین بهائی یکی حاجی ایمان زنجانی است ودوم میرزا حسین وسوم میرزا علیمحمد ورقا یزدی وچهارم پسرش روح الله دونفر زنجانی مذکور بوسائلی ازحبس ناصرالدین شاه خلاص وبالاخره باجل طبیعی مردند ودرنفر دیگر پدر وپسر درموقع قتل ناصرالدین شاه بدست حاجب الدوله مقتول شدند . راجع بجسد میرزا ورقا پسرش که ازمحبس بیرون برده و درچاهی انداخته اند و پس ازسالها ورثه او مدعی شده اند که ما جسدرا ازچاه بسر قبر آقا و از آنجا بباغ بیرون شهر طهران (ورقائیه) انتقال داده ایم وآنجارا باغی ومقبره ساخته‌اند و میل دارند درآتیه زیارتگاه بهائیان قراردهند همانطور که ورثه دلیلی ومدرکی برصحت این قول ندارند منهم نمی توانم مدرك بدست دهم ولی من برای خودم یقین کرده‌ام که این ساخت وساز فرع برهمان ساخت و سازی است که درجسد باب بعمل آمده و استخوان ورقا در همان چاه محبس پوسیده و پسرانش استخوانی عوضی بباغ ورقائیه انتقال داده اند فضلا از اینکه میدانند اگر همان استخوان هم باشد قیمتی ندارد و درعین این که خودشان هم بمرده پرستی عقیده ندارند این حقه را زده اند که درآتیه معبود و مسجود اهل بها و متولی و خادم ورقائیه باشند . ولی موضوع ما این مسئله نیست بلکه موضوع آنست که روح الله را همه جا بیراهن عثمان کرده میگویند طفل ۱۵ یا سیزده ساله را کشتند (شهید کردند) وفوری ازمراتب ومقامات

ایمانی او سخن میرانند و من بکرات شنیده ام که میگویند روح‌الله بقدری در ایمان ثابت بود که چون با پدرش بعکا حضور بهاء الله مشرف شد خود بهاء الله باو فرمودند میرزا روح الله اگر من بگویم شوخی میکردم وخدا نیستم تو چه خواهی کرد ؟ آنطفل گفت من شمارا تبلیغ می کنم که ازحرف خود بر گردید زیرا من یقین دارم که جز شما خدائی نیست ! !

هروقت این قصه را شنیدم مرا خنده گرفت بیاد آنکس که باو گفتند ما ازمرشد تو پرسیده ایم گفته است من شبها بمعراج نمیروم پس تو دروغ آقا بمعراج اشتباه کرده‌ئی گفت خیر من اشتباه نکرده ام ومرشد غلط کرده است که این حرف را زده و . . . بلکه اوشکسته نفسی میکند که میگوید بمعراج نمیروم من میدانم که او بمعراج میرود

آقای نیکو قومی که اینست فکر وعقیده باطنی یاتظاهر وتقلب‌ظاهری ایشان و بامثال این ترهات مردم را نگاه میدارند آیا منتظرید که رؤسای ایشان دست ازخدائی خود بردارند ؟ سالها زحمت کشیده و اینطور مردم را سیرقهقرائی داده و ازترقی و تمدن وپیشرفت ایشان جلوگیری کرده والقاآت موهومه نموده تا ایشانرا باین درجه از جهل یا تقلب رسانیده اند حالا شما منتظرید که همان طوری که من وشما پس ازفهم مطلب دست ازدوستی ایشان کشیدیم وقدم درراه مخالفت با این قضایای موهومه گذاشتیم ومنتها آرزوی ما اینست که این بساط خدعه ونفاق برچیده شود ایشان هم چنین کنند ؟ من وشما شریك منفعت نبودیم که توانستیم بوجدان خود پیروی کنیم اما آنها که از ابتدا هم در اشتباهی نبوده بهتر ازهمه کس میدانسته ومیدانند که خبری نبوده و نیست و برای نفع خود این بساط را درست کرده اند آیا ممکن است دست ازآن بردارند باز هم می گویم (یکباره بگو مرده شود زنده آ کبلائی)

آقای نیکو شما میدانید که اتباع وپیروان این دین سازان قرن تمدن رویهٔ تذبذب ودوروئی را بقسمی مشق کرده اند و از رؤسای خود تعلیم گرفته‌اند که هردم بلباسی جلوه مینمایند وهمه جلوات ایشان فقط برای احتیاط است که شاید روزی استفاده از جهتی حاصل شود پس در صورتی که پیروان بر روی نفع موهوم بایستند رؤسا که نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممکن است که تابع وجدان وصدق وراستی شوند و ازاین تصنعات بگذرند ؟

آقای نیکو در این چندساله شما خوب مطلعید که چه کسان وچند دفعه خواستند از این مذهب کناره کنند و اعلان نمایند و باز برای نفع موهوم و ریاست ، تا معلومی خود را بحضرات بستند و تظاهر بعقیده کردند ! شما کاغذ های میرزا احمد خان یزدانی را که درمصر به بنده رسید دیدید . شما مراسلات علی فیروز همدانی را که درقاهره رسید دیدید . شما خط شعاع الله خان علائی را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید شما رحیم ارجمند را که از اروپا برگشته و اندکی ملتفت حقایق شده بود درمصر ملاقات کردید وشرح حال ومقالش را بشما گفتم . شما حرفهای عباس نعمت الله گراورساز ورفیقش مرتضی خان را درمصر شنیدید . شما سخنان فائق افندی وبعضی دیگر از متظاهرین ببهائیت را درمصر بگوش خود اصغا کردید . شما حرفهای همان عده معدود بهائی ایرانی را در پرت سعید شنیدید شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را دیدید شما بی عقیدگی اصحاب خاص حیفا وعکا را دیدید . شما اقوال بعضی از تلامذه کلیه امریکائی بیروت را نسبت برفتار شوقی افندی شنیدید شما سخنان میرزا محسن دامادعباس افندی را شنیدید شما بروحیات بهائیان هند و برما آگاه شدید و شرح اعمال مبلغین آن حدود را اصغا کردید شما رفاقت بهائی زادگان طهران را در مدت چهارسال آزمودید ، چه شد که چون ما وشما برسر وجدان خود استوارایستادیم بعضی از آنها که اینقدر حرارت بروز میدادند مذبذب بیرون آمدند و کسانیکه تا دیروز ما را تشویق می کردند که باید پرده را درید و مردم را آزاد کرد امروز پرده برو می گذارند ؟ شما بکرات خودتان اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که درخلوت هرچه را ما فهمیده ایم وانمود میکنند که آنهاهم فهمیده اند حتی اگر ما و شما دشنام نمیدهیم آنها هزار لعن و دشنام ببها و عبدالبها حواله میکنند که اینطور وسیله نفاق فراهم کرده اند و این اواخر هم یك عنصر فاسدی را برگردن بهائیان سوار کرده اند و باوجود این باز وقتی که برقبای سابق خود میرسند اظهار عقیده وایمان میکنند ولوح میخوانند و اگر خودشان پول برای سفر شوقی افندی بسویس نمیدهند و مقدمات نماز و مناجات او را در صحنه های اروپا (!) فراهم نمی کنند ولی دیگران را به پرداخت وجه تشویق مینمایند ! بالاخره شما خودتان عقیده پیدا کردید که بهائی زاده علاج ندارد و چون درآن محیط بزرك شده و باین مزخرف کاریها عادت

کرده و ازهرمحیط وجامعه بی‌خبر وازهرعلم و فلسفه بی اطلاع وازهرتربیت و تمدنی بی نصیب و ازهر تجربه وعلمی بی بهره مانده وهمه چیزرا دروجودبها و جای نشینان او شناخته اینست که اگر هرروز بچشم خود هزار امر مغایر بیند (چنانکه می بیند) و هزار حرف بی اساس بشنود (چنانکه میشنود) باز نمیتواند دل از آن بساط بردارد (لمؤلفه)

کی توانی درید پرده وهم؟ زان وجودکه شد خیال اندیش
پرده عنکبوت چون بدری می تند پرده دگـر بر خویش

آری یکی گفت من در خارج ایران که میدیدم خبری از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی باین مذهب ندارند وخودم هم بی نیاز بودم این‌اظهارات را کردم ولی در ایران که چندهزارنفر بهائی هست چرا دست ازآن بردارم؟ عجالتاً یك سوسیته ایست که با آن هستیم دیگری گفت چون محتاج باستقراض بودم اگرنزد صنیع السلطان اظهاربهائیت نمی کردم صدتومان بمن قرض نمیداد یکی گفت از ارث حافظ الصحه محروم میشوم دیگری گفت از مساعدت حقیقی رئیس ارزاق بی بهره میمانم ! ! (حالا چه شد) یکی گفت بواسطه تظاهر به بهائیت ما از محله یهودیها بیرون آمده پشت میزنشین شده ایم دیگری گفت آری آری ماهم دکتر شده ایم (غافل از اینکه اینها از برکت تمدن وقانون مشروطه وهمت آزادیخواهان است نه بهائیت) یکی گفت پدرم در این راه کشته شده چگونه بگویم برخطارفته دیگری گفت برادرم بخون آغشته شده (قالوا اناوجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم لمقتدون) غافل ازاینکه آنها نه بهائی بودن پسرشان زنده نمیشوند وبهتر است که دست برداری تانظیر پیدا نکنند

یکی گفت میدانم هرچه گفته اند دروغ درآمده ولی چکنم مبتلا شده‌ام یکی گفت اگر بهائی نباشم دخترم عاقم میکند دیگری گفت زنم طلاقم میدهد این گفت پدرم بدرم میکند آن گفت مادرم بما درم نمیدهد ، این گفت برادرم بر آذرم می نشاند آن گفت خواهرم جواهرم میرباید این گفت جدم جدم میزند آن گفت مامم نامم نمیبرد این گفت شوهرم گوهرم میشکند آن گفت نامزدم با مردم می نشیند این گفت عمم غمم نمیخورد آن گفت خالم حالم نمیپرسد این گفت دایه دانه‌ام می برد آن گفت همسایه ام همشانه‌ام می گردد این گفت مشتریم کم میشود آن گفت ششتریم نم میشود این گفت ماستم درتغار میترشد آن گفت پنیرم

دربازار میخشکد

نماند جز دو سه تن مردمان دل آگاه   که هیچو دیده دل هوشمندشان بیناست

آقای نیکو خیلی گذشت میخواهد خیلی شهامت وشجاعت میخواهد خیلی وجدان زنده میخواهد که کسی از نفع موهوم بگذرد تا چه رسد بنفع معلوم . بسی همت لازم است که انسان پشت با برهمه چیز بزند و برای کشف حقیقت از ابتدا چشم از هر علاقه بپوشد و چون حقائقی یافت باز دیده از هر بی حقیقتی بربندد وبدوستی ودشمنی کسی اعتنا نکند و با کذب وناراستی مبارزه نماید . پس آن عده که تا اینرم من وشما میدانیم اگر فکر خودرا روی کاغذ نیاورده و درجامعه منتشر نکرده اند از آنطرف هم خودداری نموده و به اصرار حضرات ترتیب اثر نداده و برخلاف وجدان خود قلمی نگرفته وقدمی نزده اند آنها وجودشان ذیقیمت است وبشما اطمینان میدهم که آنها هم روزی از پرده خفا در آیند و آنچه میدانند بنگارند خصوصاً آن جوان با وجدان که سه سال منشی عباس افندی بوده وچه چیزها دیده وچه رازهای نهفته را دریافته که شطری از آنرا برای من وشما حکایت کرد وامیداست همه آن اسرار یا بقلم خودش یا دیگران بتأییدات الهیه درموقع مناسب گفته شود و با فرض اینکه برای او مانعی پیدا شود بشما قول میدهم که امثال او برهبری یزدانی منتظرند تا در این راه دبیری مؤید گردند

آقای نیکو گرچه بنده از روسا مایوسم و یقین دارم که تا یکنفر مرید بارکش هم دارند دست ازاین بساط برنمی دارند ولی ازهمین اتباعی که تا امروز بدان اوصاف که ذکر شد موصوفند مایوس نیستم و اطمینان دارم که این بندگان خدا هم یا خود یا نسل آتیه شان بهمین زودی آگاه خواهند شد که براه خطائی رفته‌اند وبدون شبهه روزی بیاید که بفهمند من وشما غرضی جز غرض حق گوئی نداشته ایم و گذشته نمونه آینده است . شما دیدید که در این چندساله چه مقدار مراسلات از اطراف رسید و معلوم شد تا چه حد چشم و گوش حضرات باز شده و دانسته اند که ما وشما خیر خودشان را میخواهیم فقط حجابیه و سدایشان یك توهمات رقیقه ایست که آنهم بعون الله بزودی رفع خواهد شد مثلا یك توهمشان توهم معاش و زندگانی است که تصور میکنند اگر از معاشرت و داد وستد با دسته خودشان باز مانند دیگر همه درها برویشان بسته

میشود و از اینست که بکرات گفته اند من وشما شنیده ایم که قدری باید صبر کرد تا ببینیم آواره ونیکو که باین شدت صدارا بلند کرده اند بکجا میرسند

آری عزیزم مردم ضعیفند مردم اعتماد بنفس ندارند مردم علاقه شان بدنیا زیاداست خصوصاً با این اوهامی که هشتاد سال است درکلههای ایشان کرده اند که هر کس بچهٔ آورده آنرا معجزهٔ بها شمرده اند هر کس نیاورده بازمعجزه بها بوده هر کس فقیر شده از معجزه او بوده هر کس غنی شده باز از معجزه بها بوده و ازطرفی بطور وهم درکله ها جای داده اند که راستی اغلب اتباع وقتیکه سر گرم تبلیغ می شوند هرچه زبانشان آمد میگویند ونمیفهمند چه میگویند

اگر عده است دم از کرور و ملیون نمیزنند درحالتی که شما میدانید که هیچ مذهب کوچك باطلیهم عده اش باین کمی نیست و اگرعده داشتند اقلا دریکی ازنقاط دنیا عرض اندامی کرده بودند ولی چون می بینند با شش هفت یا منتها ده هزار جمعیت مشتت که هر ده نفرش در یك دهی در زیر هزار پرده دین بافی میکنند و همه ازادانی خائفند نمی توان عرض اندام کرد اینست که تمامش از راههای دور دروغ می بافند و باطراف میفرستند و اتفاقادروغ را فروغی نیست و اثری ندارد و از این دروغهای هشتاد ساله شان نتیجه این شده که امروز عده شان کمتر ازآن موقعی است که باب را کشتند وبهارا تبعید کردند و اگر اهمیت اشخاص بهائی است جز انگشت نا پاك بدامنهای پاك دراز کردن کار دیگر ندارند بقسمی که شما می دانید چه کسانی را از داخل وخارج بخود نسبت داده و میدهند درحالتی که ثابت شده است که روح آن اشخاص خبر ندارد که اصلا بها در دنیا بوده و چه گفته تا چه رسد باینکه مهمل گفته باشد یا مستعمل و بالاخر ثابت شده است که درهمه دنیا یکنفر شخص مهم داخل اینطایفه نیست وهرچه گفته شده است از شایعات خادعانه خودبهائیان است واگر مبادی و تعلیمات است یا احکام وحدود هرعاقلی میداند که یکدسته اخلاقیاتی که ازقبل وبعد هر کس گفته است و اینحضرات ازهمه ناقص تر گفته اند اگر از کتب ایشان برداریم دیگر هیچ نمیماند مگر الفاظ مکرره بسیار وقبیح وخوشبختانه آن تعالیم اخلاقیهم چون ازقریحه های پاك ازهر آلایشی صادرنشده و در زیر پردهٔ مقاصد دیگری بوده است ابدا مؤثر نگشته چندان که دیدیم که فساد اخلاق درجامعه باین کوچکی وتازگی (بهائی) بیش از هر جامعه موجود

است حتی جامعه مذهبهای کهنه چندین هزار ساله وهمچنین موهومات که نه تنها خرق نشده بلکه التیام یافته و با کمال شدت دربین حضرات شایع گشته

باری سخن برسر این بود که با این اوهام وضعفی که درنفوس بهائیه است بیداری ایشان قدری مشکل است ولی طبیعت دنیا آنهارا بیدار خواهد کرد اگر امروز بلجاج و عیاد مبتلا شده سخن هیچ خیر خواه را نمیشنوند بلکه بموجب سد و بندی که رئیسشان گذاشته کتاب امثال من وشمارا نمیخوانند ولی بالاخره حقیقت خودرا نشان خواهد داد تاریخ خودرا جلوه خواهد داد خصوصا برای کسانی که تحصیلاتشان تکمیل شود و تنها امید من همین‌است که تحصیل کرده های آتیه زیر بار این اوهام نخواهندرفت بشرط اینکه معارفشان کاملا تابع معارف عمومی شود و تزریقات خصوصی ازمیان برود ولاحول ولا قوة الا بالله

مرحله ثانیه در تاریخ بهاء الله

میرزا حسینعلی نوری ملقب ببهاء الله می‌گویند درروز دوم محرم سنه (۱۲۳۳) هجری مطابق ۲۱ اکتبر ۱۸۱۷ میلادی درطهران ازصلب میرزا عباس ملقب به میرزا بزرك نوری و رحم خانم جانی متولد شده و باین مناسبت روز ولادت اورا باولادت باب که گفتیم روز دوم محرم ۱۲۳۵ بوده در جوارهم قرار داده درآن دوروز بهائیها با کمال احتیاط وهراس عید میگیرند!

اما در اینکه آیا واقعاً بها درروز دوم محرم متولد شده یا در این تاریخ هم نظر بمصالحی چندتصرفاتی بکار رفته و تصنعاتی اعمال شده قابل دقت است. زیرا دراطراف همین تاریخ وقضیه ساده غیرمهم وقتی خواستیم تحقیقات صحیحه بعمل آوریم برخوردیم بچیزهائی که‌کاملا این‌قضیه را متزلزل ساخت و برای اینکه خوب زمینه مطلب روشن شود عرضه میدارد که نگارنده قبل‌ازورود در حضرات مکرر از زبان قدمای مسامین میشنیدم که حاجی میرزا حسین نوری یا حاجی حسینعلی نوری ادعای خدائی کرده و او کسی است که غلام پیشخدمت شاهزاده معتمد الدوله بوده و آن شاهزاده با فرهاد میرزا سخنانی راجع بایام صبارت او گفته اند (۱)

اشتباه نکنید که این معتمد الدوله غیر ازآن معتمد الدوله خواجه است که قبلا ذکر شد

مقصود برسر کلمه حاجی بود که بکرات شنیده شده است تا اینکه میرزا حسینعلی حاجی بوده بعد از آنکه دربین حضرات وارد شدم دیدم از لقب حاجی ابداً بحثی نیست تاموقعی که خواستم تاریخ بنویسم ازهر کس که با این خانواده اندك سابقه داشت خواه مسلمان وخواه بهائی وخواه ازلی تحقیقاتی بعمل آورده تااینکه برخوردم بشخص مطلعی که او از پسر میرزا رضاقلی برادر مسلم بها شنیده بود که تولد ایشان درماه ذیحجه (۱۲۳۲) واقع شده وچون معمول بود که هر کس درآنماه متولد شود اورا حجی گویند لهذا میرزا حسینعلی راهم بحجی میرزاحسین و یا حسینعلی موسوم ساختند .

اینجا بود که بر جعالیت و تاریخ سازی بها و اطرافیانش آفرین گفتم چه بین ذیحجه ۱۲۳۲ تا محرم ۱۲۳۳ ده بیست روزی بیشتر فاصله نیست

مثلا آقای نوری در نهم یا دهم ذیحجه متولد شده باشد تا دوم محرم بیست و یکروز یا دو روز فاصله است پس تدبیر اندیشیده اند که این عید مولودرا از آنجا برداشته بیاورند بچسبانند بمولود باب که بیك تیر چندنشان زده باشند :

۱ـ اینکه لقب حجی را بیمورد انگارند وازآن لقب که بنظرشان ننك میآمده خلاص شوند .

۲ـ اینکه دردهه عاشورا که ایام عزاداری مسلمین است عیدی قرارداده باشند یا اگر بابیها برای باب عیدی میگیرند ایشانهم درجوار آن درآیند تا یکروزش دوروز وعیدش مهمتر ومفصلتر شود

۳ ـ اینکه این مجاورت زمانی راهم نوعی از معجزه قامداد کنند که مثلا خدای مطلق بقدرت خود این دو خدای مقیدرا در دو روز متوالی (ولی بفاصله دوسال) بوجود آورده که دوروزش یکروز محسوب شود! واین سخن از نصوص مضحکه بهاست که می گوید (این دویوم عندالله یك یوم محسوب است

آیا شما تعجب نمی کنید که دو یوم چطور یك یوم محسوب میشود ؟!

مجملا بها بقول خودشان دوسال تمام و بقول دیگران دو سال وبیست روز کم از باب بزرگتر بوده است و اینجا است که میدان برای تاخت و تاز ازلیها باز شده بر بها حمله کرده اند . زیرا باب در کتاب بیانش که گفتیم یکدسته از ترهات است گفته است که باید دردین بیان ضرب اطفال موقوف شود و هیچ معلمی

باطفال دبستان چوب نزند برای اینکه آن مظهر آتیه که در بیان (بمن یظهره الله) تعبیر شده غیر معلوف است ودر آنزمان که بخواهد قدم بعرصه‌ظهور گذارد درردیف سایر اطفال در دبستان خواهد بود پس باید چوب باطفال زده نشود که مبادا دربین چوبهائی که معلم باطفال میزند چوبی هم از روی ناشناسی بان مظهر مقدس وارد وقلب منیرش مکدر گردد . از این سخن معلوم میشود که باب تصورمی کرده است که دین خودش مانند ادیان رسمیه دنیا رسمیت پیدا خواهد کرد واحکامش مجری خواهد شد وپس از هزار یا بقول خودش دوهزار و یکسال بعد مطابق عدد (مستغاث) ظهور دیگری خواهد شد که او موعود بیان خواهد بود لهذا نهی از ضرب اطفال را از نصوص مسلمهٔ بیان قرارداده که بر آن طفل دبستانی که سراً بنا هست خدا شود و هنوز خدای نارس است صدمه وارد نشود ! (این یکی از وقایعی است که بوی جنون میدهد)

اما میرزای نوری مدعی شده است که من یظهره الله مذکور دربیان که سید باب بشارت بظهورش داده منم !

از جمع این دومطلب هرعاقلی میفهمد که یا باب دیوانه بوده وبها هم میدانسته یا بها بی دین وعقیده ومعتمد بخطا بوده یا هردو و این سخن بسی بجا و بمورد است که گفته شود آقای نوری شما که دوسال از اب بزرگترید و در موقع صدور این کلمات بیان و بشارات باب شما شخص سی و دو ساله بودید چگونه مصداق این کلمه شدید ؟ مگر بگوئیم سیرقهقرائی بعمل آمده

خدا رحمت کند قاآنی را که درمطایباتش شرح میدهد حکایت آنکسی را که از سنش پرسیدند و گفت می‌گویند بیست اما نیست تا آنجا که سائل میگوید از بس بقهقرا رفتی ترسیدم بمنجلاب .... انتهی

خلاصه میرزا حسینعلی درموقعی که ندای بابیت سید باب را شنید بیست وهفت ساله بود وفارغ التحصیل شده بود وبقسمی که درجلد اول اشاره شد او گذشته از اینکه پدرش منشی بود وخط و انشاء را بفرزند خود آموخته بود بعلاوه بها در هر حوزه رفته بود و مدتها تحصیل علم و عرفان کرده بود گاهی بقول میرزا ابی الفضل درمحضر میرزانظر علی حکیم بود و گاهی در مدرس دیگران گاهی ازدرباریان چیزی می اندوخت و گاهی ازمراشد واقطاب سخنی میاموخت

اما در اینکه او ازچه زمان بسید باب ایمان آورده و ازچه نقطه نظر

بوده ومبلغش کیست تاریخ ساکت است وازقرائن فهمیده میشود که انس والفت تامی باکلمات شیخیه داشته وشهرت قرة العین در وجود او تأثیر مهمی نموده ودرهرصورت در همان اوائل محبوسیت باب بها باو توجه کرده است ودرحلقه مریدان وی درآمد

بطوریکه بعضی از اهل تحقیق تشخیص داده اند در بادی امر میرزا حسینعلی بر اثر سادگی ذهن وعادت برعرفان بافی بسید باب معتقدشد ودور نیست که توجهات مقدماتی او منبعث ازعقیده بوده ومثل سایر فریبخوردگان اوهم فریبی خورده ولی شبهه نیست که بزودی ملتفت شد که راه خطائی پیموده ومقامات سابقه خودرا هم از دست داده ولی کار از دست و تیر ازشست درگذشته بود لهذا درصدد برآمد که از جانفشانی وفدا کاریهای اتباع باب استفاده نموده تزلزلی درارکان سلطنت اندازد وازهرطرفی ازدیانت یا سیاست که بهتر ممکن شد بهرهٔ بگیرد این بود که درحوادث قلعه طبرس وامثالها کوششها کرد وپولها صرف نمود ولی موفق نشد وبکرات بچنگ دولتیان مبتلا شد ویکدفعه هم در درجز حبس شد وچوب خورد و بعد ازقتل ناصر الدین شاه کرد تاآنکه محمد صادق تبریزی و۵ نفردیگر رادرسال‌دوم‌سلطنت ناصرالدین‌شاه واداربرحمله ورمی بر او نموده نتیجه آن شد که تیرها کارگر نگشت و حمله کنندگان مقتول شدند و بها بحبس سیاه چال افتاد ودرآن موقع برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت روس بود وبالاخره بوسیله میرزا حسن سفارترا وادار بر شفاعت کردند و پس ازچهارماه وچیزی بها بشفاعت سفیر روس ازحبس خلاص و ببغداد باعائله اش تبعید شد دربغداد تاچندی ساکت بود ولی بابیهای‌متواری ومنفور از جامعه تك تك ببغداد رفته بعضی نزد بها وبعضی نزد ازل میرفتند و تحریك می کردند که شما قبل ازقتل باب مورد توجه وحامل اسرار باب‌بودید چرا خاموش نشسته و اقدامی نمی کنید بازهم چندان لاشه الوهیتش گرم نشد بلکه ازدست ایشان بسلیمانیه فرار وانزوا اختیار کرد که شاید دست ازاو بردارند ولی بابیهااز بیچارگی خودشان که درجامعه‌منفور ودرنزددولت مغضوب‌شده‌بودند و بهیچ وسیله نمی توانستند خودرا باز بجامعه ملحق کنند دست از این دوبرادر برنداشته هردم رفتند و آمدند تاآنکه بها از سلیمانیه برگشت وآثار بعثت ظاهرشد یعنی اگر مظاهر حقه ازجانب خدا برای هدایت مردم مبعوث میشدند

این مظهر حقه از طرف بندگانش برای ضلالت مردم مبعوث شد! زیرا دید مادهٔ گوسفندان برای افاده مستعد است لهذا شروع بکار کرد و از همان دم باببهای جسته گریخته بقدر پنجاه شصت نفر آلت دین سازی شده از اصحاب خاص او شدند ولی طولی نکشید که کارهای نهانی ایشان آشکار شد و هر روز صدا و ندائی بود وبطوریکه درجلد اول گفتیم کار رسید بجائی که مخالفین خود را هر جا دسترس داشتند ترور کرده مخفی می کشتند وچند قتلی که در بغداد واقع شده پس از تفریق بین دوبرادر (بها وازل) مورد اختلاف شده یعنی تا باهم بودند معلوم نبود که فلان مقتول قاتلش که بوده ولی بعد از تفریق هر یك از این دوبرادر آن فتنه ها وقتلها را بدیگری نسبت داده خودرا مظلوم واخلاقی وانمود میکردند. مجملا براثر این حرکات بازگرد فتنه برخاست و غبار آن دامان خود و اصحابشان را گرفت و دولتین ایران و عثمانی بر تبعید ایشان تصمیم گرفتند.

سیاست ترکمانی — آقای کتك خورده

از ابتدائیکه میرزای نوری هوای الوهیت برسرش افتاد سیاست ترکمانی یا آقای کتك خورده راپیش گرفت وشرح آن ازاینقراراست که دزدهای ترکمان مشهور است که چون ازچپاول قافله فارغ میشدند نعل اسبهای خود را میکشیدند ووارگونه می کوبیدند که کسی نتواند بفهمد اینها از کدام راه رفته اند ونعل وارگونه زدن مشهور شده وحکایت آقای کتك خورده را که متضمن سیاست ترکمانی است بکرات ازخود عباس افندی شنیدم وپس ازمطالعه دیدم این حکایت عیناً در خود وپدرش مصداق دارد

گویند آقائی وارد سرطویله شد و نوکر خودرا مورد خطاب و عتاب قرارداد که چرا اسبهارا نیکو تیمارنکردی؟ وبالاخره سقط گفتن آغاز کرد. نوکر پیمانه صبرش لبریز شده آقارا در میان ذبلها (پهن) دراز کرده کتك كاملی باو زددر آن بین صدای درب طویله بلند شد که کسی واردمیشد نوکر از روی سینه آقا برخاسته بکناری ایستاد وحالت مظلومیرا بخود داده هردم می گفت ای آقا چه کرده ام که اینطور مرا میزنی؟ آیا سزای خدمات من است که چنین مشاقم میسازی؟ آقا دید درحضور شخص ثالث نمیتواند حقیقت را بگوید و کتك خوردن خودرا اظهار نماید لهذا گرد ازلباس و کلاه افشاندن گرفت وهمی گفت

من چنینم هر نوکری که درست خدمت نکند اورا میزنم تومیخواهی بمان و کتك بخور والا ازپی کار خود برو .

عباس افندی این مضمون را برای عثمانیها درست کرده بود که هر وقت درقضیهٔ مغلوب شدند یا اتفاقی برایشان افتاد عکس العمل آنرا جلوه داده جشن می گیرند وباطراف اعلان فاتحیت خودرا میدهند ولی خود او وپدرش درطول حیات خویش این سیاست ترکمانی را تعقیب نموده همیشه رفتار آقای کتك خورده را سرمشق خود داشتند وطلیعه این سیاست هنگام تبعید شدن از بغداد طالع نمود که چون بها واصحابش را درتحت تضییق کشیده باسلامبول حرکتش دادند باطراف محرمانه نوشت که بعثت جهری درآن موقع واقع شده و مریدانش را واداشته نگاشتند که جمال مبارك درآنوقت درباغ نجیب پاشا دوازده روز بانزال الواح وآیات پرداخته ندای خودرا بمسامع اهل عالم رساندند وبالاخره پس از چندین سال آن ایام را عید رضوان نام نهاده ازسی ودوم عید نوروز تادوازده روز اتباع را بجشن وسرور مامور کردند درحالتی که آن ایام ایام کتك خوردن این آقا بوده وحرفی ازبعث و الواح نبوده وهرچه گفته شده پس ازسالها در مواقع فراغت حال وبال و از روی ساخت و سازهای شوروی صورت گرفته و بالاخره این سیاست ترکمانی همواره همراه حضرات بوده و تاکنون هم تعقیب میشود بقسمیکه اگر بادوربین نظر ونظر دوربین در زوایای تواریخشان بنگریم می بینیم هرجا افتضاحی رخ داده فوری همانجارا مورد معجزه یاقدرت قرار داده نعل وازگونه را سوار کرده اند چنانکه درجلد اول شرح لوح ناپلئون را گفتیم که چون عریضه خاضعانه بها ارسال بفرانسه نشد وبرخلاف انتظار او ناپلئون هم مغلوب ومنکوب شد فوری لوح تهربه صادر کردند و پیش گوئی که از پس گوئی هم عقب تر بود آغاز نمودند که ای ناپلئون زود باشد عزتت به ذلت مبدل گردد در حالتی که پریروز وعده نصرت داده بود و دیروز ناپلئون مغلوب شده تازه امروز بها دست بسبین وسوف زده که عنقریب چنان شوی و چنین کردی و همان انذارات هم تا چندین سال اززیر دوشك بها بیرون نیامد وپس ازچندین سال هم که اززیر دوشك خودش بیرون آمد بزیر دوشك پیروان مخفی شد وهردم تاکید میشد که خودتان بخوانید وبکسی نشان ندهید (مثل همه الواح و احکامش حتی نمازش) چنانکه قبلا ذکر شد

یا آنکه راجع بقضایای اسلامبول پسرش عباس افندی در مقاله سیاح قسمی وانمود کرده که گویا سلطان عبدالعزیز ووزرایش نسبت بمقام این میرزا خدا فوق العاده خاضع ویا اقلا متحیر بوده اند درحالتی که بقدری عثمانیها به ایشان درباب عالی بنظر حقارت نگریسته اند که ازوصف خارج است

دروغگو حافظه ندارد

توضیح آنکه حضرات دولوح زیردوشکی دارند یکی فارسی ودیگری عربی که خطابات شدیده درآن دولوح است و مخاطب آن مجهول است دریکی (ان یا رئیس) خطابشده ودردیگری (أی نفسی که خودرا اعلی الناس دیدهٔ) بهائیها می گویند مخاطب باین خطابات سلطان عبدالعزیز است ! دراین دولوح بقدری از آن رئیس شکایت شده که معلوم است بی نهایت از دست او عصبانی بوده اند . دراینمدت یکنفر نگفت که این الواح وخطابات چیست ؟ ولو آنکه زیر دوشکی بودهٔ وجز چشم بعضی ازگوسفندان بها (استغفرالله - بندگان خدا) چشم احدی برآن نیفتاده ولی درهرصورت با آن شوکتی که افندی گفته است این الهام و آن عبارت وقورتهای افندی در مقاله سیاح چیست ؟ یعنی اگر درباریان اسلامبول بطوریکه در مقاله است احترام از (جمال مبارك !) کرده اند این شکایات بهاچیست ؟ و اگر حرفهای بهاصحیح است وشکایات او مورد دارد آن فیس‌های عباس افندی در مقاله چه مورد دارد ؟ در این مقام باید گفت گاهی دروغ پرداز دروغگو را مفتضح می کند و این ازآن موارد است

اینك شأن وشوکت بهارا که درنظر سلطان عثمانی داشته است درطی حکم نفی ایشان ازادرنه که بترکی صادرشده وما آنرا با زحماتی بدست آورده در کتاب‌تاریخ خودشان هم نگاشته‌ایم تقدیم خوانندگان میداریم تاهمه سیاستهای ترکمانی حضرات شناخته شود .

سبحان الله که انسان برای فریب دادن مردم و استفادهٔ غیرمشروع بچه راهها سیر می کند؟ ما درجلد اول شرح بیچارگی حضرات را در اسلامبول بیان کردیم تا بدرجهٔ که بنا بود عباس افندی نزد شخص تاجر ایرانی مستخدم باشد وبجهت مفقودشدن کمربند قیمتی او متهم و اخراج شد ولی بهائیان گمان کردند که ما این تهمت را ازخود اختراع کرده‌ایم درحالتیکه اگر این‌قضیه تهمت

هم باشد بما راجع نیست وخود بها ازآن دفاع کرده دررسالهٔ که موسوم است برساله ابن ذئب و بخوبی معلوم میشود که یك چیزی بوده است که او مجبور بر دفاع شده وبرارباب عقل سلیم مبرهن است که گاهی دفاع ضررش بیشتر از سکوت است چنانکه بها برای اینگونه مدافعات درچند مورد قافیه را باخته وخودرا موهون ساخته یکی همین مورد است ویکی هم راجع بادعای معتمدالدوله فرهاد میرزا که درمجلس عالی بعنوان شرب معنون داشته گفت بملاعلی اکبر وملارضا که چگونه شما اورا خدامیدانید وحال آنکه او بامن شرب کرده است ودرمجالس سری حرف دیگری هم گفته است راجع بایام صباوت وسادگی ایشان که اغلب ایرانیان آنرا شنیده اند

خلاصه پس ازآنکه ملاعلی اکبر ابادی وملارضای مبلغ ازحبس درآمدند و این سخن را بمولای خود راپرت دادند بها قافیه را باخته درعوض مسکوت گذاشتن قلم را بمدافعه کشید وشنیده ام درچندلوح ولی آنچه راخودم دیده ام دریك لوح می گوید ـــ شخصی مثل معتمد الدوله نباید سخن بی حقیقت بفرماید من با ایشان فقط دو دفعه ملاقات کرده ام یکی درمرغ محله و دیگر درطهران خلاصه شرحی باین مضمون درآن لوح از خود دفاع کرده و بطوریکه دیده میشود دفاع هم ناقص است زیرا معتمد الدوله تعیین دفعات نکرده بوده است که ایشان بیش از دودفعه ملاقات را انکار میفرمایند

باری بقول یکنفر گفت ما اینقدر سخن صحیح داریم که حاجت ببحث در اینگونه مسائل نداریم وبهتر است که ترك اینگونه مباحث کنیم تا نگویند مقصد آواره دشنام بوده است و بپردازیم بمسائلی که راهی برای دفاع و انکار آنها نیست ، سخن دراین بود که سلطان عثمانی ووزرایش نظریکه بحضرات داشتند این نظر بود که اینها یك دسته مردمان مفسد شروری هستند که بنام دین ومذهب وسیله نفاق وشقاق رافراهم کرده اند واین بود که فقط التزام ازایشان گرفت که درخاك عثمانی مذهب خودرا منتشر نسازند وچون در ادرنه پس ازپنج سال باز معلوم شد که سراً بنشر عقائد خودرا پرداخته و آماده شده اتباع را اجازه داده اند این بود که این حکم درتبعید ایشان صادر شد و ما آنرا از کتاب (کفر طورنه سی) تألیف رامی بابا بکواکب الدریه نقل کرده اینك از کواکب نقل باینجا مینمائیم

صورت فرمان سلطان عبدالعزيز

دستور مكرم ومشير مفخم نظام العالم مدير امور الجمهور بالفكر الثاقب
متمم مهام الانام بالرأى الصائب ممهد بنيان الدوله و الاقبال مشيد اركان السعادة
والاجلال المحفوف لصنوف عواطف الملك الاعلى ضبطيه مشيرى الوب برنجى رتبة
مجيدى نشان ذيشاننى حائز وحامل اولان وزيرم حسين پاشا ادام الله اجلاله و
فخر الامراء الكرام معتمد الكبير الفخام ذوالقدروالاحترام صاحب العز والاحتشام
المختص بمزيد عناية الملك العلام ميرميران كرامدن عكا سنجاغى متصرفى دردنجى
رتبه مجيدى نشان ذيشاننك حائز وحاملى هادى پاشا دام اقباله و قدوه النواب
المتشرعين عكا نائبى مولانا زيد عامه توقيع رفيع همايونم و اصل اولىيجق معلوم
اوله كه مقدما ايرانده بابى فاميله بر مذهب ظهور ايده رك بونارك شيخارندن
بعضارينه ايران دولتنجه مجازات ايدلديكى مثللو برازى ده طرد و دفع الوند
قارى جهتله بونلردن شيخ ميرزا حسينعلى وصبح ازل و برادرلرى ورفقاسى حملة
ادرنه يه گوندرلمشدى مرقوم شيخ حسين على صبح ازل ايله رفقاسندن طوبجى
قائم مقام اقندن مخرج آقا جان بك (١) ايله قره باغلى شيخ على سيام (٢) و
خراسانلى ميرزا حسين نام ديگرى مسكر قاسم و محمد قدوس (٣) وعبدالغفار
ودرويش على و اصفهانلى محمدباقر نام شخصلرك مخابرات مفسدتكارانه‌اى وقوع
بولر يعنى استخبار اولونمسيله اشخاص مرقومه اخذ و توقيف ايله ديوان احكام
(عادله مده تشكيل اولنان قوميسيوند تدقيق اولوند يغنده يدلرنده بولنان كاغذ
ورسائلك مدلول ومالارينه و كندولرك احوال و افعالارينه نظراً مرقوم شيخ على
صبح ازلك كندوسنه عربى وفارسى بر كتاب نزولندن بحثله برنوع نبوتى متضمن
مهديلك ادعاسنده بولونديغى اكلاشلمش بومثللو ارباب ضلالك شويولده حركته
قياملرى جاهل اولان برطاقم اهل سلامك اغفالى مقصدينه مبنى اولديغنه بناديوان
حرب احكامى اقتضاسنجه مرقوملرك نفى ابدايله مجازاتلرى لازم گلمش و اگرچه
مرقوملرك على صبح ازل امرلريله مقتدى اولملرينه نظراً برنجى طوبخانه عامره
قائم مقاملغندن مخرج سابقى آغا جان بك ترويج افساد اتلرينه خدمت ايلمش

---

١ — مقصود ميرزا آقاجان خادم الله كاتب وحى يا واهى است ٢ — سياح — مقصود حاجى سياح است كه سيام نوشته ٣ — غير ازقدوس مشهوراست كه درطبرسى كشته شده

اولمسندن ناشئ ایکنجی قره باغلی شیخ علی صیام وخراسانلی میرزا محمد حسین
نام دیگری مسگر قاسم ومرقوم علی صبح ازلك وکیلی قدوس و اصفهانلی محمد
باقر وشیخ میرزا حسینعلی وصبح ازلك برادرلری میرزا موسی و میرزا محمد
قدوس و احباسندن عبدالغفار وخدمتکارلرندن درویش علی نام کیمسه‌لری دخی فضله
اتباع و اقتدا ایله ـ اوچنجی درجه‌ده طوتولملری لازم کلورایسه ده عبارهٔ قانونیه
ده علی الاطلاق اول اتفاقلر دیولنان کولنن کیمسه‌لره صراحتی بولنمق ایچون
درجه تعیینه لزوم کوسترمش ایدیکندن جمله سنك محل بعیده‌یه نفی ابدایله دفع
و تغریبی • وفقط قانون جزا احکامی حکمینجه نفی ابد جزاسی حبسی جامع اولد
بغندن بونلر کیده جکلری محللرده حبس اولنمازلرایسه فرار و یا خود مملکت
ایچریسنده کزه رك برطاقم کسانی اضلاله اجتسارایده جکلرینه بناء قلعه بند
صورتیله محبوس بولوندیریله جقلرینه ضمیمه ترتیب مجازاتلری قانمسی قومسیونی
مذکور جانبندن بامضبطه بیان اولنمش اولوب واقعا مرقوملر بولنه‌جقلری محللرده کرك
اهالی وکرك بربریله اختلاط ایتدیرلمه‌مك اوزره قلعه ایچنده برخانه ده اقامت
ایتدیرلمك وهیچ بر کیمسه ایله اختلاط ایتدیرلمه سنه دائر مأمورین و ضابطان
طرفندن دائماً دقت ونظارت اولونمق اوزره اشخاص مرقومه عکا وماغوسه قلعه‌لرینه
مؤبداً نفی وتغریبلری بالتنسیب کیفیت طرف شاهانه‌یه عرض ایله لدی الاستیذان
برمنوال محرر اجراسی خصوصنه ارادهٔ ملوکانه م مهابت صدور اولمش موجبنجه
اشخاص مرقومودن صبح ازل ایله رفقاسنك قبریس جزیره سنه نفی و تغریبلری
ایچون دیگر برامر شریفم تصدیر قلنمش اولمغین سز که ضبطیه مشیری مشار
الیهسنه مرقومودن شیخ میرزا حسینعلی وآغاجان بك و اوغلی محمد قدوس و
میرزا موسی ومیرزا محمدقلی و درویش علی نام شخصلری اقتضای وجهله تحت ـ
الحفظ مؤبداً عکایه نفی و ارسالرینه صرف رؤیت ایلیه سز • سز که متصرف و
نایب مومی الیهما سز مرقومونك اول طرفه وصوللرنده قلعه ایچنده بر خانه ده
مؤبداً منفیاً اقامت ایتدیرلمسنه هیچ بر کیمه ایله اختلاط ایتدیرلمه مسنه مأمورین
طرفندن بغایت دقت ونظارت وخطوه واحده محل آخره حرکتلرینه رخصت اولنمیوب
هرحالده فرار و محافظه لرینه اعتنا وصرف مقدوت ووصوللرینی بیان و اشاره
مبادرت ایله سز تحریراً فی یوم الخامس من شهر ربیع الاخر سنهٔ خمس و ثمانون و
مائتین و الف

توضیحاً اغلاطی چند در این فرمان دیده میشود که باید آنرا اغلاط مطبعی دانست ولی چون ما تخصص در انشای ترکی نداریم باصلاح آن اقدام ننمودیم

عکس کسانی است که اسامی ایشان در فرمان مذکور است باستثنای بها و ازل و باضافهٔ عباس افندی و برادران کوچکش که در وسط نشسته اند و این عکس در ادرنه در همان اوان حرکت و تبعیدشان گرفته شده است

(تنبیه)

پوشیده نماند که عباس افندی درمواقع بسیار اشاره باهمیت ایام توقف ادرنه کرده می گوید ماموری خارجه نزد بها آمدوشد می کردند و اورا اهمیت میدادند وحتی یکوقتی شفاها چیزی از اوشنیدیم که همان را در تاریخ نگاشتم همان تاریخ که درتحت نظر خودش قرارگرفته وآن شرحی است که در صفحه ۳۸۱ آن کتاب درج است راجع بنایب قونسول فرانسه که در اوان تبعید بها از ادرنه بحضورآمده وتکلیف کرده که شما از تبعیت اسلام منصرف شوید تاشما را باروپا بریم وبها استنکاف کرده . اکنون می گوئیم اگر اینهم مانندسایر حرفها جعل و تصنع نباشد دلیل است براینکه بعضی ازمامورین خارجه دانسته بودند که او خائن ایران و اسلام است ومیخواستند اورا آلت سیاست خودسازند واگر اوآلت سیاست بعضی نشده برای بعضی دیگر آلت شده وبالاخره پسرش عباس افندی با اینکه فکر باطن وسیاست خائنانه خودرا عانی نکرده باز حب مفرطش بریاست سبب شده که در بعضی موارد پرده ازکارش برکنار رفته و شاید این معنی را درطی یك قطعه عکس دیگری که درج میشود بیابیم عجالتا همین قدر میگوئیم که مانعتهای شدیده که عباس افندی در الواح خود باتباع

کرده وتاکید می نماید که زنهار درسیاست دخالت نکنید خودش یکنوع سیاستی است که باید آنرا همان سیاست ترکمانی ونعل واژگونه تعبیر کرد ومقصودش از این اذکار آن بود که وطنخواهـــان ایران را اغفال نماید که گویا او ابداً سیاستی درنظر ندارد وفقط روحانی است وبالاخره هرخیانتی متصدی میشود کسی ملتفت نباشد فضلا ازاینکه پیروان خودرا هم میشناخت که اگر اجازه تصرف درسیاست بایشان بدهد چون مردمان نالایقی هستند او را مفتضح خواهند کرد ولی هرجا شخص لایقی را دیده دستورها داده وحقه ها زده واینست که هر یك از اتباعش که توانسته‌اند خودرا دریك گوشه بگنجانند وآلت خیانتی شوند ولو بعنوان جاسوسی بوده فروگذار نکرده‌اند وخلاصه اینکه آتی فکرش از دخالت درسیاست فارغ نبود منتها اینکه نتوانست کار خودرا بجائی برساند والا ازوضع تشکیلات ایشان که در جای دیگر اشاره خواهد شد هر کسی خواهد دریافت که او چه هوائی برسر داشته وهنوزهم جانشین او بکلی مأیوس نشده آن فکر را تعقیب مینماید

ولی در آتیه با بیداری ملت ایران و نا لایقی رئیس کنونی بهائیان امید است دست ناپاك ایشان ازدامان ملك وملت کوتاه شود واگر ایشان محض اصلاح دنیا آمده اند ایرانرا برای دست آخر بگذارند یعنی اول سایرممالك را اصلاح کنند وهروقت ایرانی دید که بهائیت دریکی دوسه مملکت ازممالك دنیا رسمیت یافت و باصلاحات موفق‌شد وپارلمانها و دربارهای آن ممالك را احراز و اشغال کرد آنوقت ایرانی هم تأسی خواهد کرد عجالتاً ایرانی این‌مصلح دنیا را لازم ندارد ! اکنون اینمقال را بدین دوبیت که ده‌سال قبل سروده ودر کتاب تاریخشان گنجانیده ام و امروز نتیجه میدهد بپایان میرسانیم :

(دوبیتی)

اهل ایران همه درخواب وقلیلی بیدار — بازشد دفتر نجوی بزبان اسرار
عنقریب است که صبح آید وخورشیددمد — رازونجوای کسان‌شهره‌شودبدربازار

تصنع و دوروئی

درنشر کتب ورسائل

یکی از آلات و ادوات فریبندگی حضرات درطرز اشاعه کتب ورسائل

است که همواره این حالت با هر لوح و رسالهٔ ایشان توأم بوده . مشهورترین کتب میرزابها ایقان وهفت وادی و اقدس ومبین است بارساله ابن ذئب باصطلاح خودشان و معروفترین کتب عباس افندی یا میرزا عباس مقاله سیاح و مفاوضات است و اخیراً هم سه جلد از مکاتیب عبدالبهارا شیخ فرج الله طبع وتوزیع نموده و خوشبختانه چندلوح یامکتوب از آن مکاتیب آثار قریحه آواره است که شیخ کردی تشخیص نداده و بجای آثار ومکاتیب عبدالبها طبع ونشر نموده و این را درجای دیگر توضیح میدهیم . طرز نگارش و نشر این کتب برخلاف همهٔ انبیا بلکه برخلاف همه نویسندگان یك طرز خادعانه و دوروئی بوده که نظیرش درعالم دیده نشده

(کتاب هفت وادی)

مثلا کتاب هفت وادی بطوریکه آقای نیکو اشاره کرده است عیناً هفت وادی شیخ عطاراست که از نظم بنثر آورده و کلمات سایرعرفارا بان مخلوط وممزوج کرده واین هنر شاگردان مدارس است که معلمین برای امتحان قریحه وانشا نظمی را بایشان میدهند که نثر نمایند واتفاقاً در همین اوقات که من خود بتدریس ادبیات در مدارس متوسطه مشغولم بکرات دیده ام بعضی از شاگردان خوش قریحه بتندی نظم را خوب نثر میکنند که بمراتب از میرزای نوری که این هنر خود را عطیهٔ آسمانی پنداشته بهتر و برتر است مقدمه هفت وادی و چهار وادی که بقول آقای نیکو خوب بود همه را یکدفعه یازده وادی نام مینهاد اقتباس ازعرفای قبل است و تصرفی که میرزا بها کرده همان تاویل عجیبی است که بر نام گنجشك جسته ! و طالبین باید بفاسفهٔ نیکو یا خود هفت وادی مراجعه کنند و بخوانند و بخندند و با وجود این در اوائل چنان وانمود میکردند که گویا ازاین کتاب بهتر و ادبی تر کتابی نیامده و برای الوهیت میرزا همین کتاب کافی است ! (۱)

---

(۱) از غرائب اینکه امسال سال ۱۳۱۱ شمسی است در منزل آقای قربان کتابی خطی دیدم مشتمل برچند رساله درعرفان که هیچ دخلی ببهائیت ندارد از جملهٔ آنها همین هفت وادیست که میرزا حسینعلی بها بخود نسبت داده و معلوم شد اینهم سرقت بینی است که میرزا از عرفا کرده وتغییرات جزئی در عبارت آن داده و بخود منسوب ساخته وآن کتاب آلان در نزد من موجود است (آیتی)

کتاب ایقان یا خالویه

اما ایقان بدون شبهه در مدت دوسال که آقای میرزا خدا درسلیمانیه و در کوه سرکاو انزوا داشته در آن گوشهٔ فراغت این دو هزار بیت کتابت را انجام داده وشاید پنجاه دفعه پاك نویس کرده و عیوب آنرا بیرون نموده است و با وجود این آنرا خالی از عیبی نتوان شناخت واگر باور ندارید همان طلیعهٔ ایقان را بخوانید تا باخر خواهید فهمید زیرا بدون مقدمه چنین شروع میشود (الباب المذکور فی بیان ان العباد لن یصلوا الی شاطی بحر العرفان الخ) و ختم میکند بکلمهٔ (مطبورا) که هر دو غلطی فاحش و رکیك است فضلا از اینکه مطالب آنهم عیناً متخذ از کتب عرفا است خصوصاً عرفای نقش بندیه که میرزا بها در سلیمانیه با ایشان محشورو حتی نزد شیخ عبد الرحمن مرشد صوفیه متلمذ بوده و در اسرار مسافرت و عزلت در سلیمانیه منظور نظر بوده است یکی آنکه نزد مسلمین وا نمود شود که او طالب ریاست نیست و نزد اهل بیان اظهار شود که ایشان از مخالفت ازل اندیشه ناك بوده اند ودوم وانمود میشده است که مقصود از انزوای این شخص تکمیل علم کیمیاست و بالاخره هم همین شهرت بود که ارباب طمع را بگرد او جمع کرد و بجای اینکه بهرهٔ از او ببرند از هستی ساقط شدند و گمان نرود که ان سخن موهوم و یا متزلزل است من خود در کرمانشاه امتحان کردم که مردم تاچه اندازه باینگونه خدعها پابندمیشوند

الکلام یجر الکلام

در کرمانشاه روزی شخصی نزدم آمد که از سخنانش دانستم درحق من حسن ظنی دارد و گمان کرده است من دارای صنعت کیمیا هستم لهذا محض اینکه تصوراتم در حق بها تکمیل و عملی شود مانند خود بهاء با آن شخص از در دوروئی و حرفهای دو پهلو بصحبت وارد شدم و اصطلاحات حکمای قدیم را که در این صنعت میدانستم بر شمردم گاهی از حجرسخن گفتم و دمی از شمس و قمر وگاهی از بیضهٔ شقرا گفتم و دمی ازارض بیضا . وقتی بحمام ماریه اش بردم و دمی مهرهای سلیمانیش برشمردم گهی از بول الضبیان گفتم ووقتی ازذهب ابریز و عقبان یکدم ببول العجاش افکندم و دم دیگر بخل و خمر دلالتش کردم یکوقت آثار ذهب طایر را برشمردم

و وقت دیگر زیبق فرار را بدمس بردم گاهی از کبریت و نوشادر تمجید کردم و دمی از طلق وعقاب تنقید گاهی شعر سابقین را برایش خواندم که

خذ الفرار والطلقا　　　و شیئاً یشبه البرقا

اذا مزجته سحقاً　　　ملکت الغرب والشرقا

گاهی این کلام منسوب بامام را شاهد آوردم که

خذ الحدید المزعفر وزنجار النحاس الاخضر واجعل بعضه ماء و بعضه ارضا و افلح ارلاض بالماء وقتی شعر شیخ بهائی را برایش خواندم که

از طلق در همی وز فرار در همی　　　آنگاه از عقاب دو جزء مکرمی

پس حل وعقد کن تو نه با کوره ودمی　　　و الله شاهد هو اکسیر اعظمی

بالاخره شنونده دیوانه وار نعرهٔ بزد و از جای خود بر خاسته خویش را بر قدمهای مبارك من ! افکند و دامان کرمم را گرفت که اکسیر اعظمش بخشم و حجر مکرمش دهم صنعت قمرش آموزم و یا شمسی در کیسه‌اش اندوزم ید وبیضائی آشکار کنم وصمغه بیضا وحمرائی پدیدار سازم (نامحرومش) نکنم ومایوس ومغمومش ننمایم.

لهذا نوازشش کردم و وعده اش دادم که اگر مقدر باشد بمراد دلخواهی رسید و او درمدت نه ماه هرروز آمد وهرشب رفت هرصبح آستانم را بوسید و هر عصر چیزی ازمن پرسید ولی آخر مقدر نبود (زیرا چیزی نمیدانستم) و تنها استفادهٔ که ازمن برد آنمقدار عمری بود که درمعاشرت بامن هدرداد و چندی ازکارش بازماند واگر بی وجدان بودم کلاهش را می ربودم وگوشش را میبریدم زیرا نسبتاً بی چیز نبود جز اینکه این حرکت خلاف وجدان را نکردم وهنوز از بیطمعی خودشنودم و اوهمچون طمعی ندیده هنوز دل‌نبریده و پس از ده سال میشنوم که چون نام مرا شنود آب در دیده گرداند و گوید اواره نخواست این صنعت را بما یاد دهد والا دارا بود ! ! وبهرهٔ که من از اینکار بردم تکمیل تجربت بود که دانستم آدمی بدمی فریب میخورد وبها ازهمین راهها نفوس اولیه را فریب داده

(بازگشت بمطلب)

باری سخن در این بود که این انزوای میرزابها که فقط برای تألیف دوهزار بیت کتاب ایقان بود یا نثر کردن همت وادی شیخ عطار بصورت وانمودشد

که محض تکمیل صنعت کیمیا است و این بود که در مراجعتش ببغداد دست ها بدامانش درازشد وپنجاه شصت نفر ازبابیهای حسته گریخته مقیم کویش شدند و شب وروز جان می‌کندند و کسب می کردند ونیمی ازدسترنج خودرا بمیرزا خدامیدادند که روزی ده برابر از کیمیای اوبهره بردارند و هر کس هم با ایشان طرف محاوره کتبی وشفاهی میشد از دور و نزدیك باو میفهمانیدند که این خدا دارای کیمیا است ولی بعد ازشصت سال هنوز آن کیمیا ازدمس بیرون نیامده است!!

حالا به بینیم آن کتاب ایقان که نتیجه دوسال عزلت بود بچه صورتی نشر شد ؟

آری انتشار دادند که خالوی سید باب درباب بابیت همشیره زاده اش شبهه داشته وسئوالاتی نگاشته و بفاصله شبی یاچندشبی این کتاب درجواب او نازل شده و لهذا آنرا هم گاهی برساله خالویه مینامیدند که سیاست ترکمانی با آن همراه باشد .

(کتاب اقدس)

واما کتاب‌اقدس روح احکام ومسائلش ازحاجی ملاعلی‌اکبر وزین‌المقربین ومشکین قلم است که کتباً وشفاها هرچه بنظرشان خوب آمد بمیرزا خدا پیشنهاد میدادند واو درقوالب الفاظ عربی درآورده درآن عربیهای عجیب هم پسرهای خودرا دخالت داده بامشورت ایشان شریعت میساخت و عبارت میپرداخت و این ازقضایای مسلمه است که میرزا محمدعلی غصن اکبر دران اوقات بطوری مورد توجه شده بود که ادعای شمس الشموسی کرد وخودرا ازپدر خویش برترخواند وعباس افندی حسادت ورزید و سعایت کرد تا آنکه پدرش باطراف نوشت که اگرآثاری ازقلم اغصان سرزند که مورد توجه شما شود آنرا ازتاییدات مابدانید

باری غرض این بود که شریعت سازی وعبارت پردازی بها درابتدا بکمك برادرانش میرزا موسی ومیرزا محمدقلی صورت می بست وپس ازبلوغ ورشد پسرهایش بکمك ایشان انجام مییافت فضلا ازاینکه قسمت عمده آنها هم ازقریحه وفکر میرزا آقاجان خادم کاشانی سر زده است و ازاین است که چون بدقت در الواح وآثار منتشره مطالعه شود اختلاف طرز وروش و انشا و تاویلات و عرفان بافی ونظم ونثر این ترهات بقدری زیاد دیده میشود که همان اختلاف وارده بارده باسان میفهماند که این احکام و مطالب ازقریحه یکنفر وبقوهٔ الهام

صادر نشده و دقتهم دراصلاح وتصحیح آنها بعمل نیامده . چنانکه گفتیم یکجا در اقدس حکم زنا بنه مثقال جزای نقدی تعیین شده ویکجا دررساله سئوال و جواب حکم آن معوق وموکول به بیت العدل موهوم گشته و اینجاست که آیه مبارکه قران کاملا مورد توجه میشود (لو کان من غیر عندالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیرا) .

(مبین یا سوره هیکل)

اما کتاب مبین یا سوره هیکل عبارتست ازیك سلسله الفاظی که متضمن هیچگونه حکمت وصلاح و دستور العمل کافی نیست برای متصدی و عربیهائی است مرکب از الفاظ مفرده که مفرداتش عربی وترکیبش نه فارسی است و نه عربی و اغلب آنها درطی خطاباتی است که بصورت وانمود میشود که گویا میرزا بها بانسان مهمی و بخاقان و سلطانی خطاب می کند وگاهی هم اسم میبرد « ان یا ملك الروس اسمع ندآء الله الملك المهیمن القدوس » و یا اینکه خطاباتی بملکه لندن (ویکتوریا) می کند ولی هنگامی که در روح این کلمات استقصا شود دیده میشود که بشهادت تاریخ این کلمات درطول حیات بها اززیر دوشك بیرون نیامده و تا زنده بود تأکید میشد که کسی برمضامین آن کلمات آگاه نشود حتی بعد از آنکه آنرا درهندوستان با کمال احتیاط طبع کردند نسخه مطبوع آنرا بکسی نمیدادند مگر آنکس که مسلم باشد که از گوسفندان بی اراده بها شده وبالاخره جز عریضه که بناصر الدین شاه نوشته شده و معلوم نیست که آن عریضه عینا این لوح است که انتشارداده اند یاچیز دیگر بوده آن کلمات نیز نه تنها بنظر سلاطین نرسیده بلکه کسی جز معدودی از محارم اسرار بها بر مضامین آنها آگاه نشده با وجود این عباس افندی پس ازمرك پدرش آن کلمات زیر دوشکی را که خودش هم درساخت وساز آن شریك بوده و برای همچو موردی ذخیره مینموده آنهارا مدرك نفوذ وقدرت پدر خویش قلمداد کرده و درمفاوضات وسایر الواح بان استدلال نموده! آری خواهید گفت در اینصورت او مرد مدبری بوده وسیاست خوبی بکار برده و عرض می کنم اگر اینحرف مورد تصدیق شود باز حرف ما مورد تکذیب نخواهد بود که گفته و می گوئیم طریقه بهائی مذهب نیست وبرروبه ادیان انبیا عرض اندام نکرده بلکه سیاست مذبذبانه ایست که برای استفاده شخصی اتخاذ شده وما عجالتا تاهمین حد

مسلمش سخن میرانیم و حال آنکه در سوء سیاست اوهم مردمان عاقل سیاسی سخن گفته اند و برای سوء سیاست افندی همین بس است که احکام بیت‌العدل را ولو موهوم بود ولی چون ساخته دست پدرش بود خوب بود مبدل بحکم وراثت و ریاست شوقی افندی نکرده باشد نسلا بعد نسل و بدون شبهه این بار سنگین ننگین را عاقبت همان گوسفندان هم ازدوش خود خواهند انداخت پس درحسن سیاستش هم حرف است ومارا مجال تطویل کلام دراین مقام نیست

مجملا برگردیم بموضوع کتب و الواح که تاکنون یك کتاب ولوحی از این پدر وپسر بطور سادگی وآن قسم که بوده نشر و اشاعه نشده است

(کتاب مفاوضات)

مثلا مفاوضات عبدالبهاء که نتیجه فکر سالیان دراز او بوده چنین وانمود شده است که مسس بارنی مادام مسیو دریفوس برسر ناهار سئوالاتی کرده وعباس افندی مرتجلا این جوابهارا داده است با اینکه اگرهم چنین بود اهمیت نداشت زیرابقدری سهو و اشتباه وغلط وفلسفه های معوج درآن کتاب موجوداست که باید چندین کتاب درکشف اغلاط آن یك کتاب نوشت معهذااین وانمود هم غلط وبی حقیقت است که این سخنان صحبت سرناهار باشد بلکه نتیجه نگارش سالی سه‌چهار است نه صحبت سرناهار چنانچه درسال (۱۹۲۳) میلادی که از لندن بپاریس وارد شدم عیناً این سخن را خودم از مس بارنی در یافتم در شبی که بارنی مادام دریفوس مرا بکشمش پلو ایرانی مهمان کرد در طی صحبت پرسیدم در آن موقع که شما مشرف بودید و مفاوضات تنظیم میشد چند مدت درعکا ماندید ؟

فوری از روی سادگی جواب داد من بیش ازچند روز توقف نکردم ومفاوضات را پس از چندین سال سرکارآقا نزد مافرستادند وفرمودند این کتاب برای ایران خوب است ومیخواهیم نام شما درمشرق مشهور شود لهذا بنام شما میل داریم طبع شود ! !

خلاصه بارنی مقصود مرا نفهمید زیرا سابقه ذهنی نداشت ولی بنده مقصود عباس افندی را فهمیدم چه که سابقه ذهنی داشتم و اینگونه تقلبات اورا درهرلوح و کتاب ومطلب بارها شناخته بودم

(توضیح گفتار)

پوشیده نیست که مطالب مفاوضات بردوقسم است قسمی راجع بتاویل آیات تورات وانجیل است وقسمی دیگر راجع بعقائد اشاعره ووحدت وجودی وتناسخی و امثالهم که کلمات مجمله از ایشان درمفاوضات بصورت تزلزل وتمجمج بیان شده گاهی طرداً للباب بعضی از آن کلمات مورد اثبات و گاهی درمحل نفی در آمده هرجا خواسته است رد کند ازعهده برنیامده وهرجا خواسته است اثبات کند طوری آنرا بیان نموده است که گویا مخترع این سخن خود اوست و بازهم خوشبختانه ازعهده اثبات آن برنیامده است مثلا شرحی مینویسد درالقاء موازین اربعه ـ عقل ونقل وحس و الهام ـ ومارا دراین سفسطه های آقا دونظر است

(نظر اول)

اینکه این سخن بافتهٔ فکر و یافتهٔ وجدان ایشان نیست و اساس این حرف از اشاعره است نه بدین قسم که این آقا بطور حتم از عدم لیاقت و میزانیت آنها سخن گفته است و بعلاوه عباس افندی تا این درجه هم متصرف و مستنبط نبوده و مخترع این فکر یعنی اختراع اینکه این حرف را از اشاعره باید اقتباس کرد میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات اودر کتاب فرائد خود این مطلب را بیان نموده است پس عباس افندی مقتبس از میرزا ابوالفضل و میرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است

نظر ثانی

اینکه چون میرزا ابوالفضل مطالعات خود را در امرباب و بها بانجام رسانید دید اینهمه عیوبی که اهل علم و منطق و حکمت و فلسفه در کلام و آیات و احکام و اشارات و اعمال و استدلال بها و بهائیان جسته اند به هیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمیشود مگر اینکه مانند پیرهون حکیم یونانی مطلقا بوجود برهان قائل نشویم و یا مانند اشاعره اسلام موازین اربعه را از کار بیندازیم لهذا تشبث کرد باینکه ادراک حس ناقص است بدلیل اینکه شعلهٔ جواله را دایرهٔ از آتش تشخیص میدهد و سراب را آب می انگارد ـــ و نتیجه این میشود که اگر مثلا کسی بچشم خود دید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا باقرخان شیرازی اذان صبحی وارد حمام خصوصی بیروت شدند و از قفاشان رفته باز بدیده خود دید (مالارات عین) وخواست آنچه

را دیده است باز گوید بگویند حس در محسوسات خطا میکند وشما باشتباه دیده اید یا اگرشخصی شرح سلیمانیه وبغداد بها را که با درویش مانوس واسمش درویش محمد بوده و قلیان حشیش استعمال مینموده بگوش خود ازعبدالبها شنید فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات میزان ادراك و معرفت اشیاء نتوانند شد یا آنکه اگر کسی بعقل خود دریافت که تعلیمات عبدالبها در الغاء وطن خواهی برای اغفال ایرانی و استفادۂ اجانب است فوری باو بگویند عقل خطا کار است ا بدلیل اینکه مدرکات و معقولات سابقین مورد انتقاد لاحقین شده است و خطای عقول آنان ثابت گشته و اگر کسی بگوید مثلا عقل قبول نمیکند که جسد باب را در آن موقع انقلاب کسی از تبریز بطهران نقل داده باشد واحدی مطلع نشده باشد و پس از پنجاه سال بحیفا رفته باشد و در هیچ گمرکی کمتر تعرض و تفتیش بعمل نیامده و قضیه مستورمانده باشد و بالاخره امامزادۂ حیفا مصنوعی است نه حقیقی ـ فوری بگویند عقل میزان برای ادراك مطالب نیست و اگر بگوید که فلان قضیه را از فلان شخص صحیح القول شنیدم و فلان حکایت را از نزدیکترین اعضای فامیلی بها و عبدالبها استماع کردم فلان صحابۂ خاص چنین گفت و فلان مقرب چنان روایت کرد و جواب دهند که نقل میزان مستقل نیست و بمفاد (الخبر یحتمل الصدق والکذب) نمیتوان براقوال اعتماد کرد و لو آنکه بمقام تواتر رسیده باشد . و اگر کسی گوید بالهام که در مقامی هم میتوان بوجدان تعبیرش کرد دریافته ام که مثلامیرزا بها مظهر شیطان است نه رحمن (چنانکه یك نویسندۂ انگلیسی گفته است) فوراً بگویند که الهام مدرك معرفت اشیاء نیست زیرا مردد است بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه .

خلاصه بر روی این اصول میرزا ابوالفضل که در آنوقت کار کن صمیمی حضرات بود این مسئله را که متخذ از افکار اشاعره است در کتاب فرائد مطرح کرد و عبدالبها هم برای مقصد خود بی نهایت موافق یافته کامش بطوری ازاین طرح شیرین شد که ننگ اقتباس را هم برخود گذارده آنرا مشروحتر درکتاب مفاوضات تکرار نمود و در خاتمه این را هم اضافه کرد که میزان خطا نا پذیر تاییدات روح القدس است و این حرف باین

مهمای را در وتهٔ ابهام گذاشت و گذشت و مریدان هم نفهمیدند چه گفت و مغالطه بکجا کشید! و بالاخره غافل ماند از اینکه راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن اینست که پرسیده شود آقای عبدالبها شما خود خطا ونقص این موازین اربعه را چه بامدارك ومیزانی در یافته اید ؟ علیکم بالجواب

وچون عبدالبها از دنیا رفته اینك از جانشین او شوقی افندی میپرسیم اقای غصن ممتاز وولی امرالله ! که میخواهید در این قرن علم وتمدن مردم گوسفند بی ارادهٔ شما باشند و همینکه یکنفر از شما صرف نظر کرد شما اینهمه طعن و لعن و استهزاء و ایذایش می کنید همین یك کلمه را جواب بااینکه شاید سئوال ما را هم نمی‌فهمید تا برسیم باینکه به جوابش قادرباشید یا نه) آری تکرار میکنم که نفهمیدید چه گفتم - گفتم اگر موازین اربعه در معرفت اشیاء همه ناقص و ناتمامند خود عبدالبها با چه میزان همین مسئله نقص و ناتمامی موازین را شناخته است ؟ ها یادم آمد که راه مغالطه شما را هم ببندم که نگوئید او فقط بهمان میزان روح القدس این را تشخیص داده فراموش نکنید کهاینجا آن مغالطههم راه ندارد زیرا گفتیم پیش اراو میرزا ابوالفضل و پیش ازمیرزا ابوالفضل اشاعره این را درك کرده اند وگفته‌اند پس باید بگوئید که آنها با چه میزان خطای موازین اربعه را یافته و ذکر کرده اند ؟

(حل قضیه)

بر ارباب کیاست و فراست مبرهن است که هرچند این موازین اربعه هر یك تنهائی ممکن باشد خطا کنند یعنی در میان صد هزار مدرکات صائبه یکی هم خطا بیفتد این دلیل نمیشود بر اینکه همهٔ مدرکات او بر خطا وناقص و ناصواب است : مثلا گوش هزاران قسم از مسموعات دارد که همه صحیح است یك وقت هم خطائی از او سر میزند که صدای منعکس از کوه را صدای دیگری میشنود و میشناسد ولی فی الفور خطای او را قوهٔ دیگر یعنی عقل که میزان دیگری است تشخیص میدهد و بانسان میفهماند که این‌صدای ثانی نیست یا آنکه چشم سراب را آب می بیند ولی در همان حین عقل او را بر خطایش دلالت میکند که آب نیست سراب است یا عقل تصورخطائی میکند و چون حس آنرا یافت خطای عقل را بخودش می فهماند یا نقل خطا

می افتد و روایت تا صوابی شنیده میشود ولی عقل درمقام تحقیق و کنجکاوی بر آمده خطای نقل را ادراك و اثبات نموده آنرا درمعرض تکذیب درمیاورد و یا الهام که ما بوجدان تعبیرش میکنیم خطا میکند ولی بحس معروض افتاد حس خطای آنرا مییابد یا آنکه عقل میفهمد آن مدرك و ملهم از تخیلات واهیه بوده است وبالاخره حس یاعقل خطای الهام یا نقل را توضیح میدهند

مثلا بنده در ابتدا حرف ها و روایاتی از اهل بها شنیدم و کلمات خوش آب و رنگی دیدم که بکمال شور وشعف آن‌را استقبال کردم و گفتم چه بهتر از این که یك پیغمبر از ایران ظهور فرموده باشد و در سایهٔ تعالیم عالیهٔ او این ملت فرسوده راه ترقی بوید ولی هر قدر نزدیکتر شدم خطای نقل را بهتر یافتم یکوقت شنیدم کـه عبدالبها برای ترقی و شرافت ایران و استقلال و عظمت این سر زمین در اروپا و امریکا نطقها کرده و افکار مردم را بدینصوب معطوف‌داشته یکوقت هم‌خودم رفتم‌باروپا دیدم آن نقلها کلاخطابوده واو جز تملق‌وچاپلوسی باروپائیان وامریکائیها وتمجید ازقوانین ایشان‌ومذمت ازشرق‌وبزه ایران سخن نگفته وحتی‌مبادی وتعالیمی که پیشنهاد کرده برای اغفال مردم ایران بوده در اینصورت شبههٔ نیست که پس از درك خطای نقل نباید از ادراکات عقل هم چشم بپوشم که چون نقل خطا بود شاید عقل هم خطا باشد . پس خلاصه اینست کـه خطاهای نقل را عقل ادراك و خطای عقل را حس در یافت نمود مثلا عقل میگفت یکنفری که میخواهد دارای ریاست روحانی باشد وجمع کثیری را مطیع ارادهٔ خود نماید طبعاً میتواند از شهوات خود جلوگیری کند واگر نکرد اقلا میتواند آنرا مستور دارد و اگـر دید از طرفی صدائی بلند شد آنوقت دیگر قطعاً از خود جلوگیری خواهد کرد ولی حس من خطای‌این ادراك عقلانی را در یافت و بالحس والعیان دیدم کـــه شوقی افندی بطوری بینائی چشمش در پردهٔ شهوات مستورشده و حواسش فالج گشته که نمی‌تواند از خرد جلوگـیری نماید و حتی بعد از بلند شدن صدا های متوالی باز هم نتوانست یکسال رفتن بسویس و رقصیدن با مادموازلها را فدای مبادی وریاست خود نماید در اینصورت نمی توانم بگویم که چون عقلم از اول در ادراك مقام او خطا کرد ممکن است حس و نقل هم در محسوسات و منقولات مسلمه خطاکار باشد چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر است ـ ولـی

حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است که هرگز هیچکس بر محسوسات و معقولات و منقولات و وجدانیات خود ترتیب اثر ندهد و همیشه گوسفند بی ارادهٔ ایشان باشد اینست که آن مطلب را از اشاعره گرفته و در هر نوشته و سخن خود اعاده مینمایند و بالاخره سد این مغالطه وقتی میشود که شوقی افندی جواب این مسئله را نه لوح زیر دوشکی بلکه ببیان صریح همه کس پسند توضیح دهد که آنان که این را فهمیده اند که موازین اربعه ناقص و خاطی است با کدام برهان و میزانی این را تمیز داده اند؟ اگر با یکی از این موازین اربعه است چگونه میزان ناقص که در آنجا خطا کار بود در اینجا صائب میشود اگر از مجموع این موازین که هر یك مدرك و مصحح خطای دیگری تواند بود این را فهمیده اند اولا چرا عبدالبها این را توضیح نداد و بدامن روح القدس بحالت ابهام چسبید و گذشت؟ ثانیا همانطور که او با همین موازین ناقصهٔ بالانفراد و کاملهٔ بالاجتماع اصل مسئله را تشخیص داد دیگران هم تشخیص داده و میدهند و بطلان ایشان را شناخته اند و می شناسند دیگر روح القدس در این میانه چه کاره است و الغاء موازین برای ایشان چه ثمر دارد؟ و خوبست آقای شوقی افندی که دیگر جلیدهٔ خدائی شده این مسئله را هم توضیح دهد که مقصود آقا از ذکر روح القدس چیست؟ و چگونه فیض روح القدس میزان معرفت اشیاء است

اگر میگویید فیض روح القدس برای همه کس ممکن است و حتی اگر کسی بخواهد شیرینی و تلخی شکر و حنظل هم بشناسد مثلا حس ذائقه‌اش خطا کار است و باید به فیض روح القدس آنرا بشناسد بسیار خوب این برهان عجیب را توضیح دهند تا بفهمیم و تازه هم خواهیم گفت در این صورت وجود آقای بها و عبدالبها زیادی است زیرا همه کس از فیض روح القدس ادراك حقائق مینماید دیگر ایشان چه کاره اند و چه از جان و مال مردم میخواهند. و اگر میگویند فیض روح القدس منحصر بخودشان و پدرشان و شما است باز هم میگوئیم برای خود شماست دیگر چه کار بمردم دارید؟

مردمی که موازین ایشان ناقص و خاطی است و از فیض روح القدس هم بی بهره اند با چه قوه دسترس بمعرفت شما دارند و چه تکلیفی بر ایشان است؟ شما که با روح القدس هم آغوشید همه چیز را بفهمید مردم هم که آشنائی با او ندارند هیچ چیز نفهمند دیگر شمای فهمیده از جان و مال مردم نفهمیده چه میخواهید؟

فعلیکم بالجواب یا وارث البهائیه و الباب بزعم الاحباب ؟

اکنون از این موضوع بگذریم و شرح الواح و اوراق متفرقه و مبادی مشتته و متتبسهٔ ایشان را بمرحلهٔ سوم محول داریم و در اینجا همین قدر گوئیم که معاون بها در تالیفاتش که حضرات آنها را کتب آسمانی و حتی الواح متفرقهٔ او را نیز آیات منزله میدانند اشخاص مثل ملا علی اکبر ایادی درطهران و زین المقربین درعکا بوده اند

ولی معاون عباس افندی در تالیفاتش میرزا ابوالفضل بود وچند نفر دیگر که اغلب آنها یا برگشتند یا پشیمان از کارهای خود شده در اواخر ایام مخمود و گوشه نشین گشته با حال حسرت و افسوس از جهان در گذشتند جزحاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی که فوق العاده محیل ومکار بود و با وجود نداشتن عقیده تا آخرین نفس شریك این کمپانی بود و در واقع اغلب مسائل علمی و استدلالی که آقای عبدالبها به آنها تشبث کرده مبتکر آن میرزا ابوالفضل و میرزا حیدرعلی بوده اند و کتاب دلائل العرفان وفرائد بنفسهما شاهد این مدعا است الا اینکه کتاب دلائل العرفان میرزا حیدر علی مانند آثار عباس افندی مغلوط و بی اساس است و کتاب فرائد میرزا ابو الفضل را هم بیك جمله میتوان از اعتبار انداخت و آن جواب از سر لوحه و دیباچهٔ آن کتاب است زیرا او خود در ابتدای کتاب شرحی مینویسد که تمام ملل متفقند بر اینکه در آخرالزمان بواسطهٔ طلوع دو نیر اعظم عالم قمیص جدید پوشد و جنك و جدال مرتفع شود و آلات حرب به ادوات کسب مبدل گردد ! الی آخر ما قال — و بطوریکه دیدیم بعد از طلوع باب و بها درعالم هیچیك از این شئون ظاهرنشد بلکه آلات جهنمیه اختراع گشت و بمراتب بیش از پیش جهان در خطر افتاد و کار بجنك عمومی کشید و همان صلح عمومی که از مبادی دیگران است و حضرات دست تصرف غاصبانه بر روی آن نهاده خویش را مبتکر آن قلمداد میکردند و حتی عبدالبها درارواح اروپ و آمریك خودحسب العاده بوقوع آن بشارت داده (۱) مبدل بجنگهای خانمان سوز گردید و هنوز (این رشته سردراز

---

(۱) چنانکه درچند جا میگوید الحمدلله علم صلح عمومی بر پا شد مژده باد که شلیك وحدت عالم انسانی بلند گردید !

دارد) پس استدلال میرزا ابو الفضل استدلالی معکوس است و معلوم است که جز یك سلسله اوهامی که در مغز خودش رسوخ داشته و آنها راروی کاغذ آورده چیز دیگری نبوده و او گویا در وقت نوشتن آن کلمات گمان میکرده است که همهٔ اینها واقع شد مگر آنکه بگوئیم مانند استدلالات دیگر خود که عمداً قسمتی ازحدیث را انداخته قسمت دیگرش استدلال کرده است در این بیانات هم تعمد نموده است تا موجب اضلال شود و درهرصورت فرائد جز یکدسته تصنعات و ادلهٔ ساختگی که فقط با مهارت علمی و ادبی ساخته و پرداخته شده چیز دیگری نیست و فرقش با کتابهای رؤسا همین است که آنها لفظاً و معناً هر دو مغلوط و مغالطه است و فرائد صورتاً مربوط و معناً مغلوط است و بالنتیجه هر دو ثمرهٔ شجرهٔ تصنع و تعصب است لاغیر

تقلب ابو الفضائل

شاید بندگان خدا ! بگویند میرزا ابوالفضل چه تقلبی کرده است جواب اینکه گذشته از ساخت و سازهائی که برای حضرات انجام داده شخصا هم در همه جا بلباس های مختلف و انواع دروئی مشی نموده مثل اینکه عین منشآت خودش را که در بخارا نوشته بوده است درمصرمحل استشهاد قرارداده میگوید شیخ فضل الله ایرانی در فلان رساله چنین فرموده است ! و اینمعنی از کتاب در رالبهیهٔ او نیز یافته میشود و نیز دکتر محترمی که الان در طهران است گفت او را در همدان دیدم که بنام ملا عبدالله خود را موسوم داشته بود و مهر و تسبیح در بغل گذارده بمحض اینکه یکی وارد میشد آنرا رو بقبله نهاده وبا آن مواجه نشسته وانمود میکرد که تازه از نماز فارغ شده ام و من بدکتر گفتم کسیکه مولایش خود را شخص سیاح مجهولی وانمود کرده کتاب خود را مقاله سیاح نام نهد عجبی نباشد که مرید هم باو اقتدا کند - بابه اقتدی عدی فی الکرم * و من یشابه ابه فما ظلم

(شاهد قضیه)

آقا سید مسلم عرب که چند سال قبل عید رضوان حضرات را عزا کردو مجلس آنها را برهم زد و صدر فریدنی مبلغ مشهور حضرات را تنبیه نمود این آقا حکایت میکند که در سفر اسلامبول میرزا ابوالفضل در کشتی با ما همسفر شد واورا نمی شناختیم روزی صحبت بمیان آمد و در نزدمن چنان اظهار تشیع کرد و از ائمهٔ

اثنی عشر سخن سرود که میگفتم از او در تشیع ثابت قدم تری نیست فردای آن در نزد رفیق سنی من اظهار تسنن کرده بجای تمجید از خلفای اربعه نموده بود که آن سنی متعجب شده بود که آیا ممکن است شخص ایرانی باین درجه سنی متعصب باشد ؟ و چون شب اینرا برایم حکایت کرد در صدد تحقیق حالش بر آمدیم معلوم شد میرزا ابوالفضل مشهور همین آقا است لذا باو از در صحبت بعنوان تحقیق وارد شدیم در ابتدا تحاشی کرد و حتی سخنانی گفت که مفهومش انزجار از امر بها بود وچون در معاشرتهای سوم و چهارم دید ضرری از ما متوجه او نمیشود بتبلیغ ما پرداخت و کار را بجائی رسانید که گفت بشما قول میدهم که تا سه سال دیگر چندین سلطان مقتدر در ظل این امر درآیند و بقدری از نفوذ امر بهاء تعریف کرد که هر شنونده متحیر میگشت از هر جا سخن رفت از ملیون و کرور گفت و از هر فاضل و حکیم وفیلسوف و مقتدری دم زدیم او را بغمز ولمز ببهائیت چسبانید و از مصر که محل اقامت خودش بود هزار ها بهائی عرب و عجم میشمرد واتفاقاً ما که بمصر رفتیم دیدیم از عرب صفر و از عجم هم عدهٔ بهائی به بیست نفر نمیرسد و حالهم سی سال است که هنوز وعدهٔ سه سال میرزا منقضی نگشته شاه و وزیر که سهل است امپراطورهای دنیا هم که بیکار نیستند مردمان سادهٔ بادیه هم که قبلا میگفتند برویم ببینیم این حضرات چه میگویند دیگر نزدیك ایشان نرفته آنهائی هم که در این مذهب بوده اند هرروز یکی دوتا یادسته دودسته بر میگردند

سخن برسر میرزا ابوالفضل بود که اگرچه درآخر عمرش پشیمان شده و سراً برگشته بود ولی دورهٔ حیاتش تلون بهر لون را جایز میشمرد برای پیشرفت مقصد خود و این دستور مولای او بود وباربابد گفت (اذا کان رب البیت بالدف مولعاً * فشیمة اهل البیت کلهم الرقص) وقتیکه خود افندی درعکا و حیفا اظهار تسنن کند ودرمجامع اهل سنة نماز اسلامی بجا آورد و اقتدا بمفتی نموده شیعه را شنیعه گوید و ادعای پدر خودرا مخفی دارد باکه منکر شود شبههٔ نیست مرید نیز باید تابع مراد باشد و این دروئی میرزا ابوالفضل بجائی رسیده بود که درسفر امریکا بکلی روی پرده افتاده یکی از نویسندگان نوشت که فن این شخص ایرانی فقط اینست که کنجکاوی کرد عقیدهٔ باطنی طرف مقابل را بدست میاورد و فوراً با او هم عقیده شده بقدری تمجید از

عقیده او مینماید که او از آنراه تن بصحبتش در دهد و اگر بهائی نمیشود اقلاً مخالفت اظهار ندارد و همینکه مخالفت نکرد حضرات او را داخل سیاهی لشکر خود مینمایند و از عکس او یا از سکوت او استفاده میکنند اگر چه تعریفی هم از ایشان نکرده باشد

بازگشت بتاریخ

ازمتن فرمان سلطان عبدالعزیز دانسته شد که دولت عثمانی کاملاً حضرات به عنوان مفسد و شریر شناخته بود و داعیهٔ مذهبی ایشارا دام و وسیلهٔ مفسدت و شرارت تشخیص داده بود و این بسی واضح است که دو دولت مهم معظم اسلامی که در آنموقع فساد و شرارت را در حضرات بحد کمال شناخته و تمیز داده بودند نمیتوان گفت بکلی ازحقائق امور بیخبر بوده اند و اطلاعات وافیه فقط در نزد اشخاصی مانند عمو شعبان جگر فروش کاشانی و محمد رضای قناد شیرازی و قاسم مسگر قمی وامثالهم بوده فضلاً از اینکه آنها هم اظهاراتشان ساده و خالی از غرض نبوده و کمترین غرض این مریدان باب و بها حفظ مال و جان خودشان بود که بقول آقای نیکو بدام غول افتاده و هستی راازدست داده بودند وچاره جز استقامت نداشتند . مجملاً بموجب فرمان سلطان عثمانی که در ٥ ربیع الاخر سنه ۱۲۸٥ هجری صادر شده در روز بیستم همان ماه و سال حضرات را ازادرنه که در کتب بهاء (ارض سر) تعبیرشده حرکت دادند و در آن موقع عباس افندی ۲٥ ساله بود و بزرگترین معاون پدرش شده بود . از اغلب اوراق تاریخیه فهمیده شده است که عده شان درآنموقع هشتاد نفر بود که سی نفررا با ازل بقبرس فرستادند و پنجاه نفر با بها بعکا گسیل دادند آن پنجاه نفر که با بها بعکا رفته‌اند امروزه بازهمان پنجاه نفرند تقریباً یعنی آنها مرده‌اند واولادشان‌هستندولی زیاد نشده اند واگر گاهی از یك خاندان برعده افزوده باشد بعضی از آنها باطراف سفر کرده اند و بالاخره مریدان یاصحابهٔ خاص که به (طائفین‌حول) تعبیرشان میکنند حالا هم مثل آنروز پنجاه نفر بیشتر نیستند وهمه ایرانی وچشم و گوش بسته یعنی دراینمدت شصت سال علی الاتصال مواظب بوده اند که این گوسفندان بیدار نشوند و معذلك هر سال یکی دو نفرشان یا قهر میکنند یا دشمن میشوند یا بدستهٔ میرزا محمد علی ملحق میگردند و حضرات برای باز گشت هر یك چه تشبثاتی مینمایند و چه تدبیرهائی میکنند

و این رویه دائماً در عکا و حیفا و بیروت و مصر ادامه دارد در عکا ـ بیست نفر ـ حیفا ـ سی نفر ـ بیروت ۱۷ نفر ـ مصر ۲۵ نفر و بالاخره درهمهٔ آن حدود در حدود یکصد نفر بهائی زادهٔ ایرانی در تحت نظر رئیس باید اداره شوند و درجزئی وکلی حتی کسب وکار و ازدواج وغیره با اجازه رئیسشان باشد ومضحك است که چهارسال قبل احمد نامی از مریدان ثابت قدم شوقی افندی صبح آمد درب خانه و پارهٔ سخنان تعرض آمیز گفته رفت و پس از چند ساعت خبر رسید که آلت رجولیت خود را بریده است ! ، بعد او را بمریضخانه بردند و معلوم نشد یعنی نگذاشتند کسی بفهمد که علت اینکار چه بوده ؟ عاقبت هم پس از مدتی معالجه نتیجه حاصل نشد و همان احمد که در بین مردم با لحن مسخره آمیزی مشهور شده بود باحمد (آلت بریده) از جهان در گذشت

مقصود این بود که بعضی ازمردم گمان دارند که حضرات در آنجا تبلیغاتی کرده و قسمت عمدهٔ اهالی را بدین خود درآورده اند درحالتیکه دراین‌مدت شصت سال‌خدائی این میرزا خدا ازچهار دیوار خانهٔ خودش تجاوز نکرده بقول پسر عمید الأطبای رشتی در حیفا گفته بود عباس افندی خدای توی‌خانه خودش است خدای‌بیرون که نیست تا از او اندیشه کنیم راستی هم چیز غریبی بود وقتیکه‌دوساعتی شب در درون اطاق پرده ها افکنده میشد حکایت پابوسیدن مرید ها بود ونغمات انني انا الله بها ویا عبودیت و رقیت عبدالبها که مفهوم آن هم الوهیت بهااست اما همین که آقایان از درون آن اطاق بیرون می آمدند حتی در صحن‌خانه شان خبری از خدائی نبود و هر کس هم وارد میشد و لو مرید ثابت قدم نبایست تعظیم و تکریم و زمین بوسی کند و بایست مثل آدم بایستد و سلام کند وحرف نزند و برود عقب کارش ولی در کوچه ایستادن وحرف زدن و سلام کردن هم ممنوع بود وهنوز هم تقریباً همان بساط است . و این بساط را عباس افندی در عکا برای پدرش پهن کرد . یعنی در اوائل که تا چند سالی کار سخت بود و بمضمون همان فرمان که خوانده شدفوق العاده مأمورین عثمانی بر ایشان سخت میگرفتند وگاهی لوحی اگر بها می نوشت برای مریدان ایرانش با کمال احتیاط اختفا بود و خیلی با زحمت آن را بیرون میداد و هر وقت هم گیر میافتاد بحاشا میزد و هزار دلیل

میتراشید که از من نیست ولی از دور بعضی از اتباع ساده لوحش که عده شان هم خیلی کم بود تصورات دیگر داشته گاهی یکی - از مریدان او با هزار زحمت خود را بعکا میگرفت و بسا موفق نمیشد که یکدفعههم جمال مبارك یا نا مبارك را به بیند و مأیوس بر میگشت و اگر هم در دلش شك در خدائی میرزا کرده یا یقین بر غیر خدائی او نموده بود نمیتوانست بگوید زیرا اصلا اسم عکا بقدری ناپاك بود که اگر آنرا بر زبان می‌آورد دیگر نجاتی نداشت لهذا از همه کس مستور میداشت تا در میگذشت و این معنی از شرح استنطاق محمد حسین عطار قزوینی پدر دکتر یونس خاندر حبس نایب السلطنه که رساله مخصوص است و ما هم در کواکب الدریهدرج کردهایم بخوبی فهمیده میشود جزاینکه فرزند وبستگان آن شخصی کهمحرمانه آگاه بودند که پدرشان تا عکا رفته تصور میکردند که او خیلی چیزها دیده و حقائقی فهمیده و بالاخره اینها متدرجاً بر اثر آن تصور داخل گلهٔ گوسفندان میرزا میشدند و اوهامی چند در قلبشان رسوخ کرده در اینجا پابند میشدند

باری تا مدتی حال حضرات در عکا بدان منوال گذشت تا آنکه در سلطنت و سیاست عثمانی تغییراتی پیدا شد و ترتیب امور حضرات هم صورت های دیگر بخود گرفت و چنانکه گفتیم عباس افندی هم بمدحت پاشا و دولت عثمانی نوشته سپرد که در خاك عثمانی هیچگونه تبلیغاتی نکنند واز آن ببعد راه آمد و شد مریدان را باز کردند و بساط خدا بازی در درون اطاقهای اندرونی بقوهٔ تدبیر یا تزویر افندی منبسط گردید

بوق و منتشا یفعل ما یشا شد ؟

از این تیتر یا عنوان عجیب تعجب خواهید کرد و شاید این تعجب شما ازمطالعهٔ شرح ذیل هم رفع نشده بلکه برتعجب بیفزائید ولی حقیقت را باید گفت

من نمیدانم بوق و منتشا و پوست تخت درویش و تبرزین و تسبیح هزار دانه و تاج درویشی دراز (از ترمهٔ کشمیری) با سنك سفید بزرك یا لعل سفیدی که بر بالای آن تاج قرار گرفته و جبهٔ گشاد عجیب و چنته صد وصلهٔ هیکل و قلیان نارجیل و بعضی دیگر را که فراموش کرده ام

همه را خودم در اطاق خاص بها دیده ام از کی و کجا و بچه عنوان به دست میرزا خدای نوری آمده ؟

همین قدر میدانم در سال ۱۳۲۵ هجری که من ۱۸ روز در عکا بودم یکدفعه عباس افندی را در اطاقی دیدم که یکی از مامورین عثمانی را در آنجا میپذیرفت ومن طوری رسیدم که نتوانست مرا جواب کند و اجازهٔ ورود داد و دیدم آن اطاق تمامش پر بود از اینگونه اسباب وبالاخره به استثنای فرش و صندلی مبل و زینت در و دیوار آن عبارت بود از همان اشیاء که ذکر شد و چون مأمور مذکور رفت عباس افندی گفت جناب میرزا عبدالحسین اینها آثارجمال مبارك است که در سلیمانیه بدرویش محمد مشهور شده بودند و ما محض حکمت ؟ این آثار مبارکه را در اینجاضبط کرده ایم . اگر بدانید مأمورین عثمانی چه قدربر جمال مبارك سخت گرفتند ولی قدرت جمال مبارك را به بینید که بوسیلهٔ بوق و منتشاء خدای یفعل ما یشا شدند

باری شطری از این ترهات بر قالب زد ولی آنچه باید بفهمم‌فهمیدم

آری فهمیدم که نه تنها میرزا ابوالفضل ملا عبدالله میشد جمال مبارك هم درویش محمد شده است . عباس افندی هم شخص سیاح مجهول شده نه تنها میرزاابوالفضل بفرمایشات شیخ فضل‌الله ایرانی استشهاد کرده عباس افندی هم بمندرجات مقالهٔ شخص سیاح استشهاد نموده است نه تنها میرزا ابوالفضل مهر و تسبیح میگذاشته و در حضور واردین تظاهر بنماز میکرده میرزاخدا هم بوق و منتشا میزده و در حضور مأمورین عثمانی بمرشدی دراویش‌تظاهر میکرده و عباس افندی هم بترویج تسنن در جامع مسلمین عرض اندام می-نموده و بس خنده آور بلکه خجالت آور است که این خدعه و دروئی را بقدرت نمائی تعبیر کنند و بگویند بها بوسیلهٔ بوق و منتشا یفعل ما یشا شد اما اگر تعز من تشاء را قافیهٔ بوق و منتشا آورده بود مناسبتر بود

امور تضحك السفها منها ویبکی من‌عواقبها اللبیب

دین داشی ولوطی گری - یا خیك پراز باد

یادش بخیر صبحی (۱) بود یکی از رفقا در خانه ای میگفت ماهر قدر بالواح و سخنان عباس افندی نظر میکنیم می بینیم همه حکایت ازداشی و مشدی گیری و لوطی بازی بوده . در هر لوح رجز میخواند که ما چه قسم بر عمو و برادر خود غلبه جستیم فلان خصم خود را چگونه ذلیل کردیم گاهی لاشهٔ خود بینیش گرم شده بسلاطین طعنه میزد (ولی آهسته در پس اطاق) گاهی بعلما طعنه میزند قوله (این آخوند های یقه‌چرکین چگونه میتوانند با ما مقاومت نمایند !) گاهی از معاشقهٔ شاهزاده خانمی که در طهران با پسرعمش میرزا علی اکبر نام نوری داشته حکایت میکنند که شاهزاده خانم چطور میرزا علی اکبر را بمنزل خود دعوت میکرد و با او هم‌آغوش میشد ومیرزا نصرالله نامی که عوضی بمنزل خانم رفته بود چگونه مغضوب خانم شد ؟ و خانم میگفت خاك برسرت کنند تو عوض میرزا علی اکبر نوری آمده میخواهی رقیب او باشی ؟ و گریز میزد که به آقا جمال بروجردی بگوئید تو میخواهی هم چشمی با جمال مبارك کنی ؟

گاهی میگفت دولت روس برای ایران فکری دارد دولت انگلیس هم فکری دارد ما هم فکری داریم ! و باین حرفهای بی مغز مشدیانه سر گوسفندان خود را میبست وآنها هم تصور میکردند که واقعاً او یك فکر اساسی کرده وفرداست که مثلا امور ایران را بتعالیم خود منقلب خواهد کرد و در سایهٔ مراحم خود ایران را بهشت ترین خواهد ساخت (چنانکه گفته است) ولی ما هر قدر درحال و مقال او دقت کردیم جز خیك پر از باد که چون روزنی بهمرساند آن هیکل به آن عظمت پوست خشکیدهٔ خواهد شد چیز دیگر ندیدیم . و حتی از سخنان اخلاقی او هم جز لفظ وهیاهوی بی حقیقت اثری نیافتیم

برگردیم بگفتار خود

مقدمات سابقه بما فهمانید که دوری از ایران و بیخبری مریدان و

---

(۱) مقصود میرزا فیض الله صبحی است که بعد از سه سال منشی گری حضوری عبدالبهاء از بهائیت عدول وتدریس مدارس امریکائی را قبول کرده و فقط از ترس اقاربش که چون عقار بند چیزی نمینویسد

ساخت وساز رؤسا با عثمانیان راجع بتبلیغ نکردن در آنجا سبب شد که بساط خدائی بها منبسط گشت و بابی زادگانی که راه بجای دیگر نداشتند راه مکاتبه و ارتباط باحضرات باز جسته بدان سو شتافتند و یکی از حیل مسلمه این بود که چون مسافری وارد میشد قبلا یکی یا چند نفر از اخوان و اولاد و اصحاب بها او را ملاقات کرده دل بدلش میدادند تا شطری از سر گذشت حضر یا سفر خود را باز میگفت و همه را شبانه بسمع میرزا خدا میرسانیدند و میرزا خدا یاد داشت نموده مطالعات خود را انجام میداد که کدام از آن حرف ها قابل است که او فردا در حضور این مسافر تازه وارد مطرح نماید و در اطرافش سخن گوید و یا لوح نازل کند و چون مقدمه درست میشد فردا مسافر را بار حضور میدادند و درهمان خلوت خانه که جز خدا و بنده اش کسی نبود نزول لوح یاسخن سرائی شروع میشد ومرید بعضی از قضایای مرکوزهٔ در ذهن خود را در آن سخنان تلویحاً یا تصریحاً باز میجست و فوری در مسافر خانه زبان گشوده از معجزه و غیبگوئی مولای خود حرفها میزد و بالجمله با یك دسته از اوهام راسخاً در ذهن خود بایران بر میگشت و در هزار مجلس آن اوهام را نشر میکرد تا اتفاقاً یکی هم بهدف خورده یك ساده لوح دیگری مثل خودش بمضامین لوح میگرائید

مجملا باین رویه بابیها بطور اکثر باو متوجه شدند جز کسانیکه در نصوص باب رسوخ تامی و در وصایت ازل عقیدهٔ جازمی داشتند آنهـا نگرائیدند بلکه هم مخالفت کردند و در حقیقت میتوان گفت ازلی درمقامی صاف و ساده تر است و در مقامی بصیرتر اما صاف و سادگی ازلـی از اینجهت است که گمان کرده است هرچه را باب گفته است صورتخارجی پیدا خواهد کرد و بهائیان مردمان خائنی هستند که بان شریعت آسمانی وحافظ آن (ازل) خیانت ورزیده‌اند . اما بصیرت ایشان از اینجهت است که عجالتاً اگر بان مهدی جعلی دل دادد و او را باور کرده اند این میرزا خدای جعلی را شناخته باطاعت اونپرداخته اند پس باید گفت اگر فی الحقیقة ازلی معتقدی وجود دارد کسی است که یك فریب خورده و بهائی حقیقی کسی است که دو فریب خورده است و از آنطرف هم ازلی متظاهری که معتقد نباشد دسیسه و حیله اش یك لطمه بحیثیات ایران میزند که همان لطمهٔ

مذهبی است ولی بهائی دسیسه کار دو لطمه میزند ـ لطمهٔ مذهبی ـ و لطمهٔ وطنی و اینکه من ازلیها را رها کرده از بهائی تعقیب میکنم فقط برای همین است که گذشته از اینکه ازلیها مدتیست بساط تبلیغ و دکان داری را بر چیده اند بعلاوه آنها دشمن وطن نیستند زیرا در تعالیم باب و ازل الغاء وطنیت نیست ولی در تعالیم بهاء وطنخواهی بنصوص صریحه الغاء شده وحتی باطناً بهائیان با عقیدهٔ وطنپرستی بی نهایت مخالف و پیوسته در صدد تخریب آن هستند تا بحدیکه (لیس الفخر لمن یحب الوطن) را که بیان خادعانهٔ بها است صریحاً استدلال میکنند و سخن عباس افندی را که کرهٔ زمین وطن واحد است منشأ عقیده خود قرار داده مردم را بآن دعوت مینمایند

این سخن را ترجمهٔ پهناوری گفته آید درمقام دیگری

باز هم حاجی امین و امین امین

و باید دانست که بزرگترین چیزیکه این مذهب را تاسیس کرد وجود و اقدامات حاجی ابوالحسن اردکانی بود که امین حقوق است و در بین حضرات بحاجی امین معروف است زیرا او در ادرنه بها را دید وساخت و ساز و قرار داد کرد که جنبهٔ مالی این مذهب در دست او باشد وهنوز کتاب اقدس نوشته نشده و مال اللهی تعیین نگشته بود که او در ایران شروع کرد بپول گرفتن از بابیها و چون چند فقره وجوهات به عکا رفت دهان حضرات شیرین شد و محکم بدامان دین سازی چسبیدند و اینجا است که شرکت حاجی امین هم در دین بهاء ثابت میشود و او حق دارد که از رؤساء اطاعت نکند و برای محفل روحانی که حضرات آنرا لازم الاطاعه میدانند فاتحه نخواند چه اوخود میداند که رکن اعظم این دین رااو ساخته که هر روز دروغی گفته و پولی گرفته بعضی را صرف مفاسد اعمال و اخلاق و مهمل کاریهای خود کرده وقسمتی هم برای رؤسا فرستاده . بهائیان هم اورا بقدررؤسا یا کمی پائین تر احترام میکنند ومیدانند که باقدام اواین دین ساخته شده و پیشنهاد صدی نوزده مال الله را هم شاید او داده است که در کتاب اقدس منصوص شده و حاجی امین الیوم قریب صد سال از سنش میگذرد و فکری جز دریافت وجه ندارد

مجملا بهائیان سادهٔ که این حقه بازی را مذهب شناخته و تصور

دارند که باقی میماند و عالمگیر میشود حاجی امین را مستحق هر گونه ستایش و تمجید میدانند و او را مانند روسا پرستش مینمایند ولی چون به عقیدهٔ من بهائیت باطل‌است و باطل هم بقا ندارد ومن بطورحتم میدانم که این مذهب یا پس از چند سال بکلی زایل میشود یا در همین حالتهای حاضره میماند و مانند مذاهب باطلهٔ کوچك مستوره که صد ها سال است درزیر پرده چند صد یا چند هزار نفرآن معتقدند ازقبیل درزی مذهب وعلی‌اللهی و امثالهما و هیچگاه نتوانسته اند عرض اندام کنند این مذهب مزخرف هم بهمین قسمها و با همین عده های معدود از مردمان بر شرافت صعود و نزول خواهد کرد در اینصورت باید تمام لعن و نفرین و یا اکثر از نفرینها را بحاجی امین‌مذکور تخصیص داد که باعث اینهمه فساد و خونریزی شده چه اگر او باین جدیت بجمع کردن پول و فرستادن برای غول اقدام ننموده بود این مذهب کثیف تا همین‌پایه هم نمیرسید دیگرامین امین را تا ببینیم بچه اندازه‌خود را مستوجب آن مقام خواهد کرد ؟

یك پس گوئی خنده آور؟

بین بهائیان مشهور است که میرزا خدای نوری راجع به ادرنه که (بارض سر) تعبیر کرده « بمناسبت اینکه سر و ادرنه در عدد یکی است » یك پیش گوئی عجیبی که راستی باید به پس گوئی‌خنده آور تعبیر کرد انجام داده است و آنرا بعربی هم ادا کرده است که خوب مسجل شود و کسی نتواند شبهه نماید و عین عبارت او اینست (سوف تبدل ارض السر و تخرج من ید الملك) یعنی زود باشد که حکومت ادرنه تبدیل یابد و زمین ادرنه از دست پادشاه عثمانی بیرون رود . بکرات پرسیدیم از مبلغین بهائی که این غیب گوئیرا ان عالم السر و الخفیأت ؛ در چه تاریج انجام داده ؟ گفتند همان سالی که ایشان را از ادرنه حرکت دادند آقا غضب کردند بر عثمانیها و فرمودند عنقریب ارض ادرنه تبدیل یابد و ازدست سلطان بیرون رود .

و باید دانست که اولا این حرف دروغ است که بها این سخن را در سال حرکت از ادرنه (۱۲۸۵) از سماء معیشت خود نازل کرده‌باشد چه این غیب گوئی در لوح ناصرالدین شاه است و آن لوح راجع بعکااست و خود حضرات هم قبول دارند . واگر چه ما یقین داریم لوح ناصرالدین

شاه هم یك عریضهٔ خاضعانه بعنوان توبه نامه (مانند توبه نامهٔ باب) بوده
است و بعد آنرا باین آب و تاب در آورده اند بسبب اینکه میدانستند
بابیها جرئت ندارند آنرا آفتابی کنند ولی با فرض اینکه لوح ناصرالدین‌شاه
همین باشد که نشان می دهند باز خودشان تصدیق دارند که از عکارسال
شاه و میرزا بزرك ملقب ببدیع در عکا مشرف بوده و از آنجا بایران آمده
و آنرا آورده واین را هم تصدیق دارند که تا نه سال تقریباً بها درعکا به
قدری درفشار بوده که حتی حرف های یومیهٔ اش نیز تحت سانسور بوده واین
الواح بعد از نه سال صادر شده پس ازاین بیانات ثابت میشود که آنگونه
الواح دهسال بعد ازحرکت از ادرنه ساخته و پرداخته شده است

ثانیاً آنکه چون دانستیم که در سنهٔ (۱۲۸۵) هجری حضرات را
از ادرنه حرکت داده اند و این مطلب (قولی است که جملگی برانند) و
نمیتوانند این تاریخ را تغییر دهند بنا براین غیب گوئی (سوف تبدل ارض
السر الخ) خواه درسال ۱۲۸۵ که سال تبعیدشان از ادرنه است و خواه در
حدود سنه (۱۲۹۵) و نود وشش صورت بسته باشد درهردو صورت‌ازموضوع
پیش گوئی خارج و جز پس گوئی مضحك چیزی نیست و چون میخواهیم
قضیه را بطوری مسلم البطلان نشان دهیم که حتی بموجب گفته های خودشان
هم بطلانش مبرهن گردد و معلوم شود که گفتن وباور کردن این حرفها
از شدت جهل و بی خبری و مطالعه نکردن تواریخ است و بصرف عصبیت
جاهلهٔ که جز حمق نمیشود نام دیگر بر آن نهاد لهذا میگوئیم بر اثرجنك
عثمانی و یونان با مساعدت دو دولت روس و انگلیس و دخالت فرانسه در
سنه (۱۲۸۱) ادرنه موقتاً ازتصرف عثمانیها خارج شد و این قضیه در کتب
تاریخ مثبوت وموجود است ویك قضیهٔ مسلمهٔ بین دول را نمیتوان برای غیب
گوئی خدای بابیها از تاریخ محو یا مبدل ساخت

بنا بر این بموجب تاریخی که خود حضرات برای آن پیش گوئی
نشان می دهند چهار سال پیش از آنکه بها گوید (سوف تبدل ارض السر)
این ارض سرمعرض آن اسرارشده بود و مطابق تاریخ صحیح ۱٤ سال پیش
ازصدوراینسخن آن قضیه حاصل شده بودوبالنتیجه پیش گوئی بها یا ٤ یا ۱٤
سال پس ازحدوث حادثه بوده است

حال باید فهمید که آیا بها و عبدالبها اینقدر جاهل بودند که حتی

از تارنخ حدوث حادثه بی اطلاع مانده بودند

جای تردید نیست که آنها اینقدر جاهل نبودند خصوصاً که خودشان در آن حدود مقیم و متوقف و بر قضایا مطلع و واقف بودند جز اینکه اتباع خود را شناخته بودند که ابداً اهل تحقیق و علم وتاریخ نبوده ونیستند و هرچه بایشان گفته شود میپذیرند اگرچه از قبیل سیاهی ماست و سفیدی ذغال باشد و نیز آگاه بودند که قضایای تاریخیهٔ ممالك در ایران بقدری بطئی النشر است که جز یك عدهٔ قلیلی از درباریان آن عصر مابقی مردم هر حادثهٔ را پس از چندین سال هم یا نمی‌شنیدند یا با حشو و زوائد اصغا میکردند چنانکه عموم ایرانی هنوز هم از تاریخ حوادث ادرنه و امثال آن بلکه از شنیدن نام ادرنه بر کنار و بی اطلاع و بها هم فقط با همین عده مردم کار داشت یعنی همان کسان که پیش از خواندن این جمل بکلی ازحقیقت قضیه بیخبر بوده حالیه هم پس از استماع این قضیهٔ تاریخی بنظرلاقیدی بآن نگاه کرده شاید هم بگویند (این حرفها چیست ؟ تاریخ کدامست ؟ دلیل چیست ؟ برهان کدامست ؟ هرچه مولای ما فرموده آن صحیح است ! ! و مابقی حرفها بما راجع نیست) چنانکه نظیر این سخن را در هرقضیه گفته و میگویند و ابداً هم خجالت نمیکشند چه که بزرگان گفته اند جاهل وعاصی چون در بحر جهل و عصیان مستغرق شد هیچ امری سبب خجلت وانفعال او نخواهد شد چنانکه بها بی خجالت در کتاب اقدسش میگوید

(لو یحکم علی السماء حکم الارض لیس الاحدان یقول لم و بم)

باز دراینجا لازم است توضیح داده شود که ما نمی‌گوئیم چرا بها و پسرهایش معجزه ندارند وچرا غیب نمیدانند وحتی نمی‌گوئیم اصلا کسی باید درعالم مطلع بر اسرار آتیه باشد بلکه میگوئیم آنطورکه بها در کتاب ایقان معجزات انبیا را تعبیر و تفسیر کرده و در نتیجه برای هیچ پیغمبری غیب گوئی و معجزه قائل نشده اگر آن تعبیرات صحیح است چرا بدین قسم برای خود بضرب تصنع بی حقیقت می‌خواهند معجزه ثابت کنند و بقوهٔ سریشم بهم بچسبانند ؟ و اگر بگویند چنین نیست با اینکه همه میدانند چنین است باز میگوئیم رجوع بکتاب مفاوضات عبد البها کنید تا معلوم شود که او صریحاً در حق پدر خود بمعجزه قائل شده و انذارات شدیدهٔ او را در حق سلاطین تصریح کرده در حالتیکه تمامش ساختگی و بی حقیقت است ! !

پس باید گفت یا میرزا خدا غفلت کرده که معجزات انبیا وحتی معجزات خودش را هم فراموش کرده و یا منکره شده است یا میرزا بنده « عبد البها » غفلت نموده که هر چه را پدر منکر بوده پسر برسبیل تفنن بریشش چسبانیده و باز هم جا دارد بگوئیم نظیر همان مراد و مرید است که مراد منکر معراج رفتن خود بود ومرید منکر این انکار بود و حمل برخفض جناح مینمود

(فنعم ما قلت و اقول و اختم الکلام بهذا القول)

ای سخنهای توزازای گفتگوی تو دروغ * گفتگوی تودروغ وخلق و خوی تودروغ
ازحق واز صدق میگفتی کنم من جستجو * صدق وحق تودروغ وجستجوی تودروغ
خوبی ارخواهی کنی درحق مردم یا بدی * میشود کار بدو کار نکوی تو دروغ
دوستم گوئی فلان است وفلانم دشمن است * ای محب تو دروغ و ای عدوی تودروغ
پردهٔ اعمال تو رویش ریا زیرش فریب * چیست اطمینان بتوای زیرو روی تودروغ
پاره شد این پرده وصد بارش ارسازی رفو * کی رفو بپذیرد ای رخت ورفوی تودروغ
یك عروسك ساختی کاینم نکار ماهرو * عشق تو کذب و نکار ماهروی تو دروغ
ای مهین خاتو نکه گفتی میپرستم شوی خویش * چون دروغی خود سرا پاهست شوی تودروغ
هیچ میدانی چه کرده با تو این اخلاق زشت * برده سرتا سر فروغ و آبروی تو دروغ
خوشدلی اندرنماز و روزه و غسل ووضو * ای نماز و روزه وغسل ووضوی تودروغ
گرشوی میحواره و بکشی سبوی می بدوش * مستیت کذب ومی وجام وسبوی تودروغ
گفتی از بوی محبت تازه سازم مغز تو * کذب نبود مغزمن پس هست بوی تودروغ
مرده شو گفتی برد آواره را ایرد شوم * من هنوزم زنده پس شد مردشوی تودروغ

مرحلهٔ سوم تاریخ حیات

عباس افندی

عباس افندی گویند در روز ٥ جمادی اولی سنه (۱۲٦۰) از صلب میرزا حسینعلی نوری و نوابه خانم متولد شده و بازمن در صحت این تاریخ شبهه کرده ام ولی جز کثرت تصنعاتیکه دیده ودانسته ام وقیاس این تصنم هم برآنها دلیل دیگر ندارم . بلی اگر نمیگفتند قدرت نمائی شده که درهمان روزی که باب مبعوث شده در همان روزهم عبدالبها عباس متولد گشته ممکن بود قصور تصنعی نشود ولی از اینکه مخصوصاً روز ولادت او را با روزی که

باب در کتاب بیان ببعثت خود تصریح کرده تطبیق نموده اند اینست که محل شبهه است

اگر چه ما گفتیم که بروز داعیهٔ باب معلوم نیست و همان نص بیان هم خالی از تزلزل و تصنع بنظر نمیرسد چه او کتاب بیان را در حبس ماکو نوشته و در آنجا میگوید که در این روز که ٥ جمادی است و این کلمات برقلم من جاری میشود الخ . پس معلوم میشود قبل ازصدور این کلمات در آن چند سالی که گاهی دعوت میکرده و گاهی کتك منخورده و از دعوت خود باز گشت و توبه نموده دروغگو بوده و بدون بعث دعوت میکرده و عبث خود را باب خوانده است پس خلاصه اینست که تاریخی را که باب برای بعث خود در بیان بدان متشبث شده جعلی استو باز میگوئیم دروغگو حافظه ندارد چون خدا میخواست دروغگو را رسوا کند این فکر را بر سر او افکند که روز بعث برای خود معین کند پس از آنکه چندین سال بود باین بعث‌عبث دست زده بود

اما بها و بهائیان چون همه ساختمانشان بر روی جعلیات باب وبرای جلب انظار اتباع اوبوده اینست که روز ولادت بها را چسبانیده اند بجوار مولد باب و روز ولادت عباس افندی را تطبیق داده اند بروز بعثت بابو از این نکته غافل بودند که یکروز هم یکنفر مستنبط و متتبع پیدا میشود که تصنع همان‌نص‌بیان را هم بشناسدوبرای اصل پایه اعتباری نگذارد یافرعی بر آن قرار بگیرد یا نگیرد

باری از این موضوع بگذریم چه در روز تفاوتی نیست فرضاً اگر عباس افندی در روز شنبه دهم ربیع الثانی متولد شده باشد دلیل بر بطلانش نیست و اگر در روز جمعه پنجم جمادی اولی هم متولد شده باشد برهان بر حقیقتش نتواند شد و مقصود اصلی بی اعتباری تاریخ حضرات است که به یك قضیه از قضایای تاریخی ایشان‌اعتماد نیست

خلاصهٔ پسر میرزا حسینعلی را بمناسبت اسم پدرش که میرزا عباس « میرزا بزرك نوری » بوده میرزا عباس نام نهادند و ایجا است که آقای نیکو ابداً قصور نکرده و بهمان اسمی که در ابتداء میرزای نوری پسرخود را بدان خوانده ایشان‌هم در فلسفهٔ خود متذکر شده اند ولی آیا بهائیان

چها میگویند و چه قدر غضبنا کند بمانند !!

این میرزا عباس دوم یا سوم ازطایفه نوری خودش شرح کتک‌خوردن طفولیت خود را میگفت که در سن ٥ و ٦ در طهران اطفال باسم بابی بر سرش ریخته و مضروبش ساخته اند مجملا بقول خودش تا سن هفت از عمرش در طهران بوده و در آنسال که سال ۱۲٦۸ بود و پدرش تبعید میشد با پدر و اقاربش از طهران ببغداد تبعید شد و در بغداد تا دوسال نزد پدر وعموهایش بتحصیل پرداخته سپس به مدرسهٔ قادریه رفته چندی در آنجا تحصیل کرد و در اواخر در اوان بلوغ تا سن نوزده در نزد شیخ عبد السلام شوافی به تحصیل حکمت و کلام پرداخته وگاهی بخانقاه دراویش سری میزده و طرف میل و توجه علی شوکت پاشا بوده که از مواشد صوفیهٔ عثمانی بوده است و از او مسائل عرفانی آموخته و این با مزه است که چهار سال بعد از فوت علی شوکت پاشا در حالتی که عباس افندی مردی چهل ساله و در عکا مشار و مشیر بساط خدا بازی پدرش بود شنید که علی شوکت پاشای مرشد و معلمش ازدنیا رفته است فوری قلم کشید وشرحی را که بر حدیث کنت کنزاً مخفیاً از زبان مرشد شنیده بود برشتهٔ تحریر و انشا در آورد و در آنجا چنین وانمود کرد که علی شوکت پاشا این مسائل را ازما سؤال کرده واز بحرعلم ما خواسته است استفاده نماید درحالتیکه چهارسال بود که اومرده بود واگر چه آن شرح وتفسیرهم شامل مطلبی نیست که کمتراستفادهٔ بتوان کرد وجز یك سلسله الفاظ مترادفه وعبارات جافه ناشفه چیز دیگری نیست ولی مقصود تأسی این پسر بآن پدر است که پدر هفت وادی را نثر کرد و آموخته های از شیخ عبد الرحمن را بعرفای عصر میفروخت پسرهم آموخته های از علی شوکت پاشا را بمریدانش میفروخت ولی بدبختانه هیچ کدام هم بجوی نخریدند و بارزنی‌ارزشش ندیدند مگر اینکه آقا فضیلت خود را بروز دادند و در نزد اهل اطلاع خود را رسوا و مفتضح کردند جز درنزد اتباع که هیچ امری موجب فضیحت نیست

مجملا میرزا عباس از وقتیکه فهمید قلیان خدائی پدرش گل کرده و بند بندگی را شل سخت بترویج پرداخت رایت مساعدت بر افروخت بهرمحبی رسید از معجزات پدر بلطائف الحیل تزریق کرد وبهر مبغضی رسید ازاسلامیت شیخ کبیر تقریر نمود و شایعات را تکذیب فرمود و آنجا کلمات پدر را

آیات شریفه گفت و اینجا او را تابع او حنیفه شمرد آنجا آستین عظمت می افشاند و اینجا دامان از گرد تهمت می تکاند و اگر چه همهٔ پسرهای بها باین رویه تربیت شده بودند ولی عباس بیش از دیگران خود کشی میکرد و همواره در نظر داشت که چه وقت اجل مقدر در رسد و عمر (خدا) بسر رسد و خود بر سریر ریاست مستقر گردد تا در سنهٔ (۱۳۰۹) هجری که تیر دعایش به هدف اجابت مقرون گشت و میرزا خدا از جهان در گذشت

اینجا است که بین بهائی و ازلی تعبیر متضادی پیدا شده گویند باب در کلمات خود گفته است (و فی سنة التسع کل خیر تدرکون) این را بهائیان تعبیر بسال طلوع بها کرده اند و گفته اند در سال نهم از طلوع باب بها عرض اندام کرده است ولی حق اینست که اوهم مانند باب ادعایش مجهول است و اگر سال نهم او مبعوث شده باشد پس عید رضوان که گفتیم تاریخ آقای کتک خورده را تشکیل می دهد اغواست و اگر آن تاریخ عید رضوان صحیح است پس استدلال (بسنة التسع) غلط است زیرا رضوان حضرات یاسیاست آقای کتک خورده درسال هیجدهم بهائی واقع شده ز ازاینست که ازلی ها نه تنها سنة التسع را بتعبیری که بهائیان کرده اند قبول ندارند بلکه تعبیر میکنند که در سال سیصد و نه چون بها مرده است و هر خیری در مرگ اوبوده پس جملهٔ (وفی سنة التسع کل خیر تدرکون) بمرگ بها مصداق یافته . ولی حق اینست که دو مهمل گو برسر مهمل دیگری مبارزه کرده و هر دو مزخرف گفته اند و سخنان باب را جز بحرفهای شخص مخبط بچیز دیگر نمیتوان تعبیر کرد — چنانکه کلمات بها را جز از مقام شیطنت و تدلیس حاکی از مقام دیگری نتوان دانست

با اینکه میرزا خدا قبل از (صعود !) مرگ خویش به چهار پسر خودش عباس و محمدعلی وضیا و بدیع یك نظر داشت و همه را نائب اغصان نائب و هر یك را بغصنی از اغصان سدرهٔ ظهور مخاطب ساخته بود معهذا درایام اخیر میرزا عباس توانست که در مزاج پدر تصرف کند و نام خویش را در کتاب عهد یا وصیت نامهٔ وی بر نام برادر خود مقدم سازد .

آری حق باید گفت بها در رعایت حقوق اولاد خود قصور فاحشی نکرده عباس افندی را بنام غصن اعظم مرجح ومحمدعلی افندی را بنام غصن

اکبر در مرتبهٔ ثانی محل توجه دوستان خود قرار داده سفارش سایر اغصان و افنان و منتسبین خود را هم کرده است ولی آیا وصیت او مجری شده یا نشده قضیهٔ غریبی است که جز آنکه در زوایای تاریخ و اعماق حوادث بشود سرّی بدست آورد راه دیگری نیست

زیرا پس از بهـا چنانکه در جلد اول اشاره شد اختـلافاتی بین غصن اعظم وغصن اکبر صورتاً بروز کرد وکار بجائی رسید که عباس افندی در هر لوح و مکتوب خود از او شکایت میکرد گـاهی او را ناقض اکبرو گاهی معرض از امر وانمود مینمود و هر فشاری که ارطرف عثمانیها بر سر مسائل سیاسی برعباس افندی وارد میشد آنرا نتیجهٔ سعایت برادرخود قلمداد میکرد . درحالتیکه من در دو سه سفری که بعکا رفتم اثری از اقوال عباس افندی را در برادرش ندیدم بلکه صریحاً می دیدم که او ساکت در خانه‌اش نشسته و این رند قلاش به دروغ ترانهٔ مظلومیت میزند وگاهی اگر مفتشی از باب عالی آمده مخصوصاً یا طرداً للباب در امور عبدالبها تفتیشی بجا می‌آورد نه از نقطهٔ نظر مذهبی واختلاف بین دو برادر بود زیرادولت عثمانی علاقمند باین قضایا نبود و سخن محمدعلی در نزدش نافذ نه بلکه از باب اطلاعات دیگری بود که بدست دولت عثمانی افتاده بود یعنی اطلاعات سیاسی و ساخت و ساز افندی با اجانب وخیانت های سری وطنی او چه که عکا از دیر زمان در منطقه فرانسویها و از طرفی مورد توجه انگلیسها بوده تحصناتی که از دویست سال قبل باینطرف در آن قلعهٔ محکم بعمل آمده خود برهانی متین است و بالاخره عباس افندی همیشه در این اندیشه بود که اگر آن اراضی بدست دولتی بیفتد که همین قدر مسلمان نباشد شاید برای او رفاهیتی حاصل شود . این بود که هیچگاه از جاسوسی اجانب بر کنار نبود و گاهی گـفت ایران بوئی بمشامشان میرسید در صدد تفتیش و جلوگـیری از حرکات خائنانه مفسد تکارانهٔ او بر آمده او را در فشار می گـذاشتند اما افندی ازطرفی‌میخواست حقیقت مطلب پوشیده بماند ومریدانش ندانند که اوعامل سیاست اجانب است وازطرفی میخواست رنگی بکار بزند که درمزاج گوسفندانش مؤثر افتاد رگهای شیر دهندهٔ ایشان تهییج شود ورغماً لانف المخالفین بیشترشیر ببخشند لهذا سیاست ترکمانی پیش گرفته برادر خود را بتهمت سعایت متهم میداشت و آن

برادرهم شاید ازهزار یك این قضایا مطلع نباشد زیرا ازابتدای طلوع بها تا کنون پیوسته این رویه درکار بوده است که الواح اخلاقی علنی بوده وهمه جا بارائه آنها خودنمائی بعمل آمده که به‌بینید آقا چه تعالیم اخلاقی داده اند ! ولی الواحی که در مذمت نفوس صادر میشد از قبیل ذم از ازل ذم ازمحمد علی ذم از علمای اسلام ذم از اساقفهٔ مسیحی ذم از فلاسفهٔ طبیعی ذم از علمای یهود و زردشتیان ذم از سیاسیون که سیاستشان بر ضرر او تمام میشد ذم از وطنخواهان ذم از مبلغین برگشته ذم از خلفای اسلام در لوح هزاربیتی یا ذم از بزرگان شیعه در حاشیه ایقان چاپ مصر و بالاخره اینگونه الواح دائماً در تحت استار رد و بدل میشد و میشود و حتی الامکان نمیگذاشتند به گوش مذموم علیهم بخورد چنانکه امروز هم اطلاع دارم که چه الواحی از مقام رفیع شوقی افندی در لعن و طعن به آواره و امثال او صادر میشود و هر یك را باید من برمل و اسطرلاب بدست آورم و الا دائما سفارش میشود که زنهار آواره (آن محرم اسرار بر شطری از این قضایا وسطری ازآن الواح آگاه نشود قال الله تعالی افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی‌ام من یمشی صراطاً سویاً)

بلی این خود دلیل بر خیانت و تقلب است مانند آفتاب روشن میسازد که امر بهائی نه اینکه مذهبی باطل است بلکه اساساً مذهب نیست و بساط خدعه و خیانت و فساد وشرارت است و محض گوش بری و کلاه‌برداری و سیاست های خادعانه خائنانه تأسیس شده

یاللعجب کسیکه در هرلوح تکرار میکند که ما را با امور سیاسی مدخلی نیست یکدفعه می بینیم زمزمهٔ مشروطه که بلند میشود او بتمام قوت با آن مخالفت نموده در هر مکتوب و مراسله باتباع خود توصیه مینماید که نزدیك مشروطه نروید و سلطنت قاجار را بندهٔ فرمانبردار شود و هنگامیکه محمدعلی میرزا مغلوب میشود ازطرفی افندی مینویسد بامریکا به احمد سهراب که مشروطهٔ مشروعه است و میفهمانند بامریکائیان که ایران از اقدام مامشروطه شده از طرفی محرمانه مینویسد بمحفل طهران که حالا بهر قسم است یکی دو سه وکیل برای دارالشوری انتخاب نمائید و بعد از آنکه موفق نمیشود باز بیاقر اف دستور میدهد که کتاب سیاسیهٔ مرا برای احمد شاه بفرستید

یا بعضی کتب دیگر و باو تفهیم نمائید که ما استبداد طلبیم و کار میرسد بجائی که در روزنامهای اسلامبول نسبت بهائیت باحمد میرزا میدهند و هزار دسیسه بهائیان نبیل الدولهٔ خود را در آغوش درباریان جای میدهند . آیا این تفصیل ما باور خواهیم کرد عباس افندی نظر سیاسی نداشته ؟ آیا باور خواهیم کرد که شوقی افندی دایماً برای مقصد پدرش کار نمیکند ؟ سبحان الله آدمی که سیاسی نیست چه کار بلقب سری و نشان ژرژ انگلستان دارد دارد ؟ در جلد اول اشاره کردیم که بعد از ورود نظامیان انگلیس بخاک فلسطین حضرات بهائی بدامن ژنرال آلامبی چسبیدند و تقاضای لقب سری و مدال دولتی کردند .

اینك تکرار میکنیم که این عیب نیست برای نظامیان انگلیس که عباس افندی و امثال او را باعطای یك لقب و نشان بندهٔ آستان خودسازند زیرا آنها بوظیفهٔ سیاسی خود عمل مینمایند و حتی بسردار ظفر بختیاری هم این نشان و لقب را دادند فرقی که دارد این را باختیار و میل خود دادند و آن را باصرار و خواهش افندی و اظهار اینکه ما سالها است انتظار مقدم شما را میبردیم در حالتیکه اگر فرانسه هم آنجا را تصرف کرده بود همین را میگفتند بلکه اگر عثمانیان هم فاتح شده بودند نوع دیگر اظهارخصوصیت میکردند پس خلاصه اینست که عباس افندی در واقع چند رتبه پائین تر از ظفر بختیاری خود را معرفی کرده و گویا بسهو حقی بجای خود قرار گرفته چه که شرافت بختیاریها هیچ نسبت بامثال افندی ندارد حتی لرهای صحرا گردشان مجملا این کار را میتوان عیبی بر انگلیسها گرفت ولی عیب است برای کسیکه میگوید من روحانیم و تصرف در سیاست نمیکنم یکدفعه از دولت فاتحی یا یك همچو تقاضائی بکند آنهم با افتخار نشستن و با این حالتی که در صفحه بعد می بینید عکس گرفتن !

پوشیده نماند که عباس افندی تصور میکرد که بمحض انتشار این قضیه که او واجد چنین افتخاری شده و بندگی آستان ژرژ انگلستان را قبول کرده و قبول او هم مورد قبول گشته فوری مردم شرق خاصه ایران مرعوب او شده از جمیع انحاء و اطراف باوسر میسپارند خدائی پدرش را گردن می گذارند اما بقول عربها (لقد اخطأ السهم) و بقول خودمان تیرش خطا کرد

عکس مجلس جشن در اعطای نشان و لقب سری بعباس افندی

و بیش از پیش او را در نظر بیگانه و خویش موهون ساخت چه قبل از
این قضیه تصوراتی که در حق او میشد بر اینکه او در لباس مذهب سازی
و شریعت بازی میخواهد خود را بیکی از دول اروپا نزدیک کند ودرسایهٔ
حمایت ایشان مقامی را احراز نماید آن تصور مبنی بر حدسهای صائبهٔ بود
که مبرهن ببرهان یقینی نبود و مدرکی برای اثبات آن در دست نه ولی
پس ازبازی کردن این رول غلط مشت مبارک آقا باز شد وبکرات مردمان

دقیق نکته سنج بر خود من ایراد کردند که این ارباب شما یکدفعه خود را بر سر این قضیه رسوا کرد و اسرار باطنی خود را روی دایره ریخت و من چون جوابی نداشتم در بوتهٔ ابهام و اجمال وا میگذاشتم جز اینکه باز هم آبروی ایرانیت را نمیخواستم ببرم و بخودش نوشتم که این قدم خطائی بود که شما برداشتید بمن جوابی نداد ولی از آن ببعد دیدم هر کس از عکا می آید زمزمهٔ عجیبی با اوست و معلوم است که دستور از آقا دارد که چنین بگوید

« انگلیسها اصرار بسرکار آقا کردند که این لقب و نشان راقبول فرمائید و آقا دیدند اگر قبول نکنند آنها بدشان می‌آید لابد قبول فرمودند ولی در مجلس که عکس برداشته اند بی میلی خود را اظهار کرده پشت بمدال کرده اند یعنی ما اعتنا بشاه انگلستان نداریم !! » راستی وقتیکه این حرفها را شنیدم خجلت بر خجلتم افزود که چقدر بیحیائی لازم دارد که انسان تا این درجه متقلب و دروغگو ومنافق ودو رو باشد

باری برویم بر سر مطلب از آنچه ذکر شد بخوبی می توان یافت که طریقه بهائی فقط وفقط برای دروئی و استفاده های نا مشروع تشریع شده و تنها اشکال ابطال آن تفهیم باتباع است که عصبیت و لجاج ایشان رااحاطه کرده و سخنان مطلعین را نمیخوانند والا با نشانیهای صحیحی که درامثال این کتب بایشان ارائه شده و میشود خواهند فهمید که اگر تمام مسائل نمی تواند مورد قبول ایشان شود اغلب آنها مسلم‌الصحه است ، باری تنها مانع بیداری عدم فحص و تحقیق است والا مردمان سلیم النفس و حق جو در ایشان هستند وبمحض اینکه حقیقت را بفهمند ترك این بساط خدعه و نفاق را خواهند گفت چنانکه گفتند آمدیم بر سر اختلاف دو برادر - هر چند عباس افندی با نواع خداع و لطائف الحیل متدرجاً برادر خود را از نظر گوسفندان بها انداخته منفور ساخت ولی محمد علی افندی هم از پا ننشسته چیزها نگاشت واسرار بسیاری را مکشوف داشت و اگر در ابتدا مخالفت نکند آخر او را وادار بر مخالفت کردند جز اینکه رفتار این دو ساله او بمؤلف این کتاب چیزهائی فهماندداست که در مقام خود متذکر خواهیم شد و اینك شروع میکنیم ببیان شطری از تشکیلات بهائی و تغییراتی که در این چند مرحله حاصل شده است و شاید از نوع تشکیلات هم حقایقی بدست دهد که محتاج ببعضی مباحث مستقیمه نشویم

(تطورات یا تقلبات چهارگانه)

تقریباً هفتاد سال است که میرزا حسین علی نوری و جانشین های او مصدر این بازی دین سازی هستند و نظر باینکه از بادی امر قصدی جز احراز مقام استفاده و تصرف در امور ملیه نداشته اند دائماً تابع پیش آمدها شده در هر سالی به حالی در آمده و در هر دوری بطوری در افکار سادهٔ اتباع تصرف نموده اند و تطورات یا تقلباتی را که در این هفتاد سال متصدی شده‌اند و در حقیقت همین تقلبات بوده است که نگذاشته است فکر اتباع روشن شود و حقیقتی را بیابند منقسم میشود بچهار قسم :

اول - سیر و سلوك در مسلك و منهج تصوف است که میرزا خدا سلوك در آن مسلك را تعقیب و تا اواخر ایام که از بغداد حرکت‌میکرده‌اند مشی خود را بر آن روش ادامه داده است : منشاآت آن اوقاتش بتمامها حاکی از حالت تصوف است که اگردر آنها دقت شود دیده میشود تمامش از قبیل هفت وادی شیخ عطار است اشعارو وجد هایش همه عبارتست از مقام عشق و جذبه و حرکات شوقیه و گل ولاله و ساغر و پیاله و فنای فی‌الله و بقای بالله خاصه آن مثنوی مضحکش که در جلد اول اشاره شد و آقای نیکو هم بدان اشارتی نموده است و ما اگر بخواهیم همه نغمات تصوف و ترهات پرهیاهوی او را بیان کنیم باید چند جلد کتاب در این کتاب مندمج سازیم واینکار اگر محال لامحاله امری صعب است ولی محض ملح کلام ببعضی از بیانات پرلفظ بیمغز ایشان اشاره میکنیم

لوح بهاء

ای طوطیان هند جان وای عندلیبان گلستان گوی جانان زچه بر بسته پر و بالید و از چه بیاد گل از آتش دل نمی‌نالید مگر تعنیات و رقای احدیه را برسدرهٔ ناریه استماع نمیکنید و نفحات گلهای حدیقه الهی را استنشاق نمی فرمائید چگونه خاموشید و ازجان نمیخروشید . . . الی قوله

هی هی عاشقان را این چه غوغاست های های معشوق را چه جلوه هو بداست هی‌هی این چه باده ایست که میچشاند های های این چه جذبه ایست که میکشاند هی‌هی این چه ناری است های های چه سوزنده شراریست هی‌هی

چه عجیب آیتی (۱) است های های غریب حکایتی است الی آخر **ما قال طاب الله فاه وعلی طاییه عافاه** مجملا زیاده از هزار صفحه کاغذ را بامثال این کلمات از اینها پر دمدمه تر و بیمعنی تر اشغال و تضییع کرده است که ما را مجال تکرار نیست اما از بیان این نکته ناگزیریم

سر اینکه میرزا در آن بادی امر باینگونه کلمات می پرداخت این بود که هنوز از عراق عرب و عجم بیرون نخرامیده و سخن دیگر بگوشش نخورده و از اقطار شاسعه و انحاء واسعه جهان خبری نگرفته عام و عرفان راحصر در امثال این ادبیات پنداشته ترقی را هم درسایهٔ این کلمات میدانست خاصه با اینکه دیده بود حاجی میرزا آقاسی که هنرش فقط در ادبیات متصوفه بود بمقام صدارت رسیده این بود که قبل از ارتفاع ندای باب میرزا از این درها وارد شده بود و عرفان بافی را برای احراز مقامات کافی میشمرد و پس از توجه بباب نیز تا چندی در همان وادیها سیر میکرد و از هفت وادی و چهار وادی یا بقول خودش (عقبهٔ زمردی) قدم بیرون نمی نهاد.

دوم - تاسی بطرز انشاء سید باب و احراز مقام بابیت است که بعد از یاس از احراز مقامات درباری بعنوان تصوف و استغراق در دریای بابیت چاره جز این نمیدید که برویهٔ باب سخن گوید لهذا مدتی هم مشق آیات کرد و نگارشاتی ازقبیل (علاماً عالماً علیماً متعاماً علوماً مستعلماً اعلاماً معاما تعالیما متعلماً تعلماً استعلاماً اعلاماً اعلماً اعلیماً معلوماً) را متصدی شد وتا اوائل ورود عکا یعنی در مدت شش هفت سال که در ادرنه و اسلامبول وطی طرق بود این طریقه متداول بلکه تا چند سال هم در عکا باز رویهٔ منشآ آتش چندان تغییری نکرده و تنها چیزی که بر آنها اضافه کرده بود جستن تعبیرات و کلمات باب بود که در هر کلمهٔ از آن کلمات مهمله هرچه بنظرش میرسید برای اهمیت مقام خود تاویل و تفسیر نموده گاهی بعربی و وقتی بفارسی بهم میبافت ونزد اتباع میفرستاد و اتباع ازل یا متوقفین در بیان را طعنها میزد که با این آثار مصرحه چرا بمن نمیگروید مثل اینکه در مقامی دو هزارو

(۱) خوبست آقایان بهائی مثل همهٔ کلمات و ترهات بها که هر یکرا تعبیری میکنند این جمله را هم به (آیتی) تعبیر کنند و الا در لقب آواره هر تعبیری بشود بعبدالبها برمیگردد زیرا او خویش را آواره خوانده است

یکسال مذکور در کتاب بیان را کـه مطابق عدد مستغاث میقات ظهور من یظهر قرار داده شده تعبیر بنه یا نوزده سال میکند و پسرش عباس افندی یك دلیل مضحکی هم برایش جسته میگوید باب وقایع یوم قیامت را که (به خمسین الف سنة) یعنی پنجاه هزار سال درقرآن تصریح شده تفسیر بیوم ظهور خود کرد و گفت همهٔ آن وقایع در آن واحد تحقق یافت و پنجاه هزار سال در دقیقهٔ منقضی گشت حال ما هم میگوئیم که دو هزار سال دربیان بفاصلهٔ نه سال منقضی شد و ظهور جدیدی حاصل گشت ! !

راستی اگر کسی بگوید هزار سال مذکور دراقدس هم بفاصلهٔ چند سالی منقضی شد و ظهور آیتی ظهور مستقلی است که کتاب اقدس ودین بها را منسوخ نموده و میماید چه خواهند گفت . ؟

خنده می‌آید مرا زین گفت زشت ❁ کان جهنم خو زند دم از بهشت

سوم ـ منشاآت مستتاه وعنوان دین جدید است که مهمترین تطورات و تقلبات ایشان است پس باید دانست که چون عباس افندی بحد رشد رسید و مخصوصاً در عکا مقیم شد که مرکز علمای اسلامی و همسایهٔ مصر است و برای تحصیل اطلاعات از مراکز اروپا بهترین نقطه ایست که دایم زائرین بیت المقدس و سیاحان اروپ و زائرین ناصری موطن مسیح از آنجا عبور مینمایند وضمناً عباس افندی برحسب حوائجی که بدوائر حکومت داشت خلطه و آمیزش با مردمان مطلع کرد متدرجاً فهمید که آن نغمات تصوف و هو کشیدن وهای های یا هی‌هی گفتن جز درمعدودی از دراویش‌صحرا گرد از قبیل حاجی مونس مبلغ مفقود و حاجی توانگر مبلغ موجود حضرات در کسان دیگر تأثیری ندارد و نیز اشتقاقات زائده بیفایده سید باب که از الفاظ گرفته و ایشان از او تقلید واقتفا کرده اند هرچند در نظر عدهٔ قلیلی از گوسفندان ـ استغفر الله بندگان خدا ـ مؤثر افتد بالاخره مایهٔ افتضاح است این بود که باب دیگر گشود وشروع بمطالعهٔ کتب نموده از هر جا تألیفی بدستش آمد کلمهٔ اقتباس کرد و شاید هم اگر (بقول خودش) گرفتار بابی‌ها نشده و این سلسلهٔ دین سازی بگردنش نیفتاده بود اصلا از راه مستقیم وارد سیاست و مسائل اجتماعی میشد ولی چون گرفتار شده بود بتسمیکه از طرفی معاشش جز کیسهٔ بابیهائی که فقط برای همین ترهات باو پول میدادند از جای دیگر

تأمین نمیشد و از طرفی بخائن مذهبی و وطنی و سیاسی متهم و مشهور شده بود بطوریکه بسهولت نمیتوانست خود و پدر خودرا تبرئه نماید ودر آن محبس ابد راهی جز این نداشت که این مشت گوسفندان شیر ده را برای خود نگهدارد لهذا پدر را بر آن واداشت که قدری از ترهات فاضحه بکاهد وبر بیانات واضحه بیفزاید وگاهی کلمهٔ معقولی را داخل درهفوات وخز عبلات سالفهٔ خود نماید وگویا مطلعین بهائی هم باین نکته بر خورد کرده اند که میگویند مقام عبدالبها ازجمال مبارك سرأ عالیتر است و امر ار برکت وجود او استقرار یافته است !

مجملا بطوریکه سابق هم گفتیم بها از آن ببعد بمعاونت پسران خود خاصه عباس و محمدعلی شروع بحل وعقد نموده و از طرفی استعانت ازافکار مریدان درجهٔ اول جسته دست بدست هم دادند و این شریعت را کهعبارتست از کتاب اقدس و بعضی الواح دیگری که بالنسبه بکلمات اولیهٔ بهترومربوط تر است تشریع وتاسیس کردند و با وجود این دارای آنهمه عیوب است که شطری از آن در جلد اول ذکر شد و بعضی هم آقای نیکو درفلسفهٔ خود نگاشته وهنوز عشری ازعیوب صوری و معنوی آن بیان نشده

اینجا است که هر آدم کم عقیده هم میتواند یك نظر بلندی نسبت بانبیای صادق و کتب ایشان پیدا کند وبفهمد که تشریع شریعت از قضایای خلقی و تدابیر بشری و مسائل شوروی نیست و هرشرعی که از این راهها تشریع شد مثل شریعت بها مملو از عیوب و نواقص عجیبه خواهد شد و هر دوره که برآن بگذرد و هر زمامداری که برایش پیدا شود برعیوب ونواقصش خواهد افزود زیرا طبعاً بعضی از معایب آن بنظر زمامداری خواهد رسید که بعداً زعیم آن قوم واقع میشود و میل دارد که از عیوب آن بکاهد آنوقت اصطکاکهائی میکند که بجای نفع ضرر حاصل میشود چه هر بی‌ادراکی هم میفهمد که این اقدامات خالی از لغزشی نتوان بود یا در سابق عیب بوده و یا در لاحق و بعقیدهٔ من در هر دو - مثلا بها و عبدالبها دیدند کتاب بیان پر از اغلاط و سفسطه و عیوب است خواستند اصلاح کنند ممکن نشد بالاخره آنرا منسوخ قلمداد کرده بکناری افکندند وحتی بنظر حقارت بآن کتاب متمسکین آن مینگرند وغافلند ازاینکه کتابی را که پایهٔ خدائی ایشان

بر آن نهاده شده هر قدر بی اعتنائی به آن بنگرند عاقبت معلوم میشود که پایه خراب بوده و بنای خرابتری بر آن نهاده شده ـ یا آنکه عباس افندی دید پدرش خبط و غلطی بزرك متصدی شده که مال الله (مالیات بابی گری) را مرجوع بعدهٔ نه نفری منتخبین باسم اعضای بیت العدل نموده و ممکن است وراث خودش بی بهرهٔ شوند لهذا درصدد تغییر این حکم برآید و در حیات خود آنها را بخود تخصیص داد پس از خودش هم اگر الواح وصایا را خودش نوشته باشد این تغییر را قولا هم متصدی شده سردخالها را در کیسهٔ شوقی افندی کرد یا آنکه فرضاً شوقی افندی یك تشکیلاتی بنظرش میرسد و تغییراتی در عنوان آنها میدهد که بنظر خودش مفید تر میاید ولی همهٔ اینها برسر هم بمردم میفهمانند که این بنیان یك بنیان متین ابدی تزلزل ناپذیری نبوده و با همهٔ شورهائیکه در اطرافش شده باز عیوبی درکار بوده که بهیچ حل و عقدی رفع نمیشود بلکه بر نواقص آن میافزاید و متدرجاً بهمه خواهد فهمانید که اساساً دین نیست و کمپانی دین سازیست قضیه قضیهٔ اجتماعی و برای رعایت حال بشر نیست بلکه فقط مقصود افسار کردن یکعده ایست و بس چهارم ـ مبادی اجتماعیه ازقبیل صلح عمومی وامثاله که مهمترین دام فریبندگی حضرات شده و ناچاریم که دراین مبحث قدری بسط کلام دهیم تاروح آن مبادی شناخته شود بعون الله تعالی . چنانکه دانستیم طریقهٔ بهائی ساخته دستهائی بسیاری است که فقط بها و عبدالبها در رأس آن واقع شده بودند و اینست که چون با دقت مطالعه شود دیده میشود که در تطورات آن بین رفتار و گفتار بها و عبدالبها چندان فرقی نبوده مثلا در آن موقع که بها هفت وادی مینوشت و درویش محمد بود و با بوق ومنتشا حرکت میکرد پسرش هم درنزد پسر علی شوکت پاشا تحصیل مسائل عرفانی میکرد و مکاتیبی مینوشت و اینگونه شعر را شاهد میاورد (در سی نبود هر آنچه در سینه بود * درسینه بود هر آنچه درسی نبود) و بالاخره عرفان میبافت و علم سینه بسینه را ترویج میکرد و چون قدری پیشتر رفتند و بیشتر با مسائل اجتماعی آشنا شدند آن وقت بود که می نشستند و با هم مشورت میکردند که مسائل رهبانیت مسیحی و یاقضایای ربا وامثال آنها را مطرح کنند و بنویسند که رهبانهای ملت روح را ما امرفرموده ایم که از انزوا قصد فضا کنند وازدواج نمایند

یا آنکه ماجهاد را نسخ کردیم وربا را مباح ساختیم و در اواخر ایام که با بعضی از سیاحان اروپا و امریکا ملاقات نموده تبادل افکار بکار برده خود را متمسك به ایشان می شناساندند بعضی از آن اشخاص بایشان القاء کردند که خوبست پارهٔ مبادي اجتماعیه را داخل مرام خود نمائید تا قابل آن باشد که در اطرافش بحث شود ولی از آنجا که خوب بر مبادی احزاب اروپا آگاه نبودند جسته جسته کلماتي مبهم ادا می کردند مثل اینکه بها در الواحش همین قدر اسمی از صلح عمومی ووحدت لسان برده ولی به تشریح و تفصیل آن موفق نشده وحتی بلفظ صلح عمومی هم کمتر تفوه کرده و بیشتر بعنوان صلح اکبر سخن سرائي نموده چه که اطلاعاتش محدود بوده و گاهی یك جمله میگوید که در کمال مضرت است برای شرق مانند همان جملهٔ (لیس الفخر لمن یحب الوطن) یا آنکه ما حکم جهاد را از کتاب برداشتیم . و امثال آنها . و همینکه عباس افندی پروبالی باز کرد خصوصاً بعد از مرك پدرش شروع کرد بتحصیل مبادی احزاب ومطالعهٔ آنها واقتباس و تألیف وحل وعقد درآنگونه مسائل بدون اینکه اسمی ازمبتکرین آن مبادی برده باشد و بالاخره بعد از آنکه دارای یك کتابخانه بزرگیشده و هرجریده و مجله را دیده بود و مواضعه و تبانیهائی هم با سیاحان اروپ و آمریك کرده بود (همان سیاحان که موظف از طرف دولت بوده و هستند وبرای خدمت بوطن خود مسافرت مینمایند و تبلیغات میکنند) آنگاه در هر مراسله و یا لوح خود سخنانی را گوشزد کرد که در نظر بعضی از ایرانیان بی اطلاع خاصه اتباع خودش که از سایر ایرانیها هم چشم وگوش بسته ترند جلوهٔ داشت و آنها را وحی سماوی و ساختهٔ دست افندی می پنداشتند و این معنی را کسانی میتوانند بخوبی تشخیص دهند که ازطرفی نوع کلمات افندی را در اوائل و تغییرات لحن ویرا در اواخر ویژه پس از سفر اروپا و امریکایش شناخته باشند و ازطرفی هم آن مبادی اجتماعیه را در ممالك غربیه دیده و سنجیده وجمعیت های مختلفهٔ درظل آن مبادی ولیدرهای آنها را شناخته و روح مقصود را یافته باشند .

عجالتاً اگر بگوئیم همان احزاب که اینگونه مبادی صلح طلبی و نزع سلاح و وحدت لسان را عمداً برای اغفال یکدیگر یا اقلا اغفال شرقیها جعل

و تاسیس کرده اند و افندی دانسته رفهمیده آنها را ترویج نموده است برای اینکه حُسن خدمتی بایشان بروز داده باشد و بکمك ایشان بتواند مقامی احراز کند اقلا میتوانیم گفت که این مبادی گذشته از اینکه مبادی چندین هزار ساله است بعلاوه همیشه تئوری بوده و هیچگاه عملی نشده و خودشان هم میدانند عملی نمی‌شود و اگر روزی بیاید که بالنسبه نیران حروب تسکین یابد و بین قلوب تألیف شود فقط در سایهٔ علم وتمدن است نه درسایهٔ بهائیت یا دسته هائی مانند بهائی

این را هم میتوانیم بطور حتم ویقین در اینجا بگوئیم که درصورتیکه دول مقتدرهٔ اروپا و امریکا خیال صلح و عدالت هم نداشته باشند . از ترویج و تبلیغ این گونه اصول و مبادی جلوگیری نکرده بلکه تشویق می نمایند اگرچه سری باشد . ولی هریك جدا جدا درمملکت خودشان ازترویج آن مسامحه بلکه ممانعت نموده پیوسته این مبادی حسنه را برای دیگران می‌خواهند . و باصطلاح مشهور مرك خوبَ است ولی برای همسایه . مثلا درعین اینکه یك دستهٔ صلح طلب را قومی سراً یا جهراً در مملکت دیگران تقویت مینمایند در همان حال همان دسته را وهمان مبادی را در وطن خود جلوگیری می کنند که ترویج نشود و ملت خودشان پابند آن نگردد و این معنی را من شخصاً در برایتون لندن ازحال ومقال یك نفرتشخیص‌دادم . پس‌ابتدا عکس مرا با آن یك نفرانگلیسی که با سگش حاضراست ودو نفرهم یکی ایرانی ودیگری خانم انگلیسی است درصفحه بعد مطالعه کنید آنگاه شرح را بخوانید

برایتون شهر کوچکی است در کنار دریا که از لندن تا آنشهر باخط آهن یکساعت راه است و هوای آن بهتر از لندن و تا درجهٔ محل ییلاقی بعضی از اهالی لندن است . یك خانم در آن شهر بود اسمش مسس نایت و تنها همان یك نفر اسم بهائی را شنیده بود و اظهار مینمود که من طرفدار بهائیتم ولی بهائی غریبی بود که دقیقهٔ خواج از گردنش دورنشده و هیچ یکشنبه از کلیسا مهجور نمانده تبلیغ بهائیت را هم به عنوان مذهبی اجازه نمیداد

این خانم در ۲۲ فوریه ۱۹۲۳ توسط مکتوبی ما را از لندن بمنزل خود دعوت کرد وبا آن مرد ایرانی (میرزا ضیاء الله) و مترجم خودم میرزا لطف‌الله حکیم یهودی برادر دکتر ارسطو در ۲٤ فوریه دو ونیم بعد ازظهر

بدانصوب حرکت نموده در منزل مسس نایت وارد شدیم

آن شخص انگلیسی که با سك خود در عکس حاضر است و عکس مذکور لب دریا روز دوم ورود ما یعنی ۲۵ فوریه گرفته شده دوست مسس نایت بود و بمهمانداری و پذیرائی ما مامورشده بود . در همان محل که عکس گرفته شده آن مرد به ما توصیه کرد که شب در مجلسی که مسس نایت مهیا می سازد تبلیغات مذهبی نکنید و تنها مبادی صلح و لزوم وحدت شرق و غرب را بیان کنید و هرچه میخواهید اثرات (بهائی مومنت) یعنی تعالیم بهائیه را بیان کنید راجع بشرق بیان کنید که چه تاثیراتی کرده زیرا ممالك ما از اینگونهٔ مبادی مستغنی است وشاید هم بگوش مامورین دولت برسد وبرای خانم خوب نباشد !

اکنون از شما خوانندگان میپرسم از این توصیه ها چه میفهمید؟ آیا غیر از این میفهمید که آن زن با دو دستش وهر چند نفر دیگری هم که در امثال آن بلاد و ممالك اظهار طرفداری از مرام بهائی و عنوان صلح جوئی و وحدت شرق و غرب بنمایند مبنی برعقیدهٔ مذهبی نیست ؟ و نه تنها عقیدهٔ

مذهبی بلکه مبنی برعقیدهٔ مسلکی هم نیست و فقط برای اینست که چند نفر هندی و ایرانی که در آنگونه مجامع دعوت شده اند اغفال شده اند بگویند این مبادی دراروپا هم رواج دارد و بالاخره بامثال این تبلیغات آشنا شند خدمات غیر مستقیمهٔ را بدون وظیفه و اجر و مزد صورت دهند ؟

من نمیدانم چه حکایت است همین قدر می دانم عباس افندی در سفر اروپای خود بقدری اجحاف ومبالغه گفته ونشر داده که انسان متحیرمیشود

بهائیان ایرانی تصور دارند که واقعاً او تبلیغ کرده و کسانی را بدین پدر خود در آورده در حالتیکه من به رای العین دیدم

اولا ـ بهائیان انگلستان اشخاص ذیلند :

لیدی بلامفیلد ـ مسس کروپر ـ مسس روز نبرك ـ مسس ززژ ـ مسس هریك ـ مسس هیبسیتل ـ مسس کاز امریکائی ـ مسس نایت ـ این چند نفرشد اینها جمعاً هشت نفرشدند که همه دختران هفتاد سالهٔ زشت و یا زنان بیوهٔ بی نام و نشانند ـ آیا مرد در میانشان نیست ؟ چرا ۱ ـ مستر سیمسون کارگر زیر زمین ۲ ـ مستر هیموند که باید مرده باشد زیرا خیلی پیرومریض بود ۳ ـ دکتراسلمونت اسکاتلندی که عکس او را درجلد اول درج کردیم و او فقط اهل قلم بوده و بر اثرمقاصدی کتاب هم نوشته وشرح کتابش را در جلد اول اشاره کردیم و شنیدم او هم در این دو ساله مرده است . پس باید گفت دوم و سوم هم مستر سیمسون و اینك جمع میزنیم زن و مرد بهائی نما در آنجا نه نفر شدند در میان نه ملیون بلکه چهل ملیون جمعیت ثانیاً همین نه نفرابداً عنوان مذهبی بخود نمیدهند وامر بهائی را مسلکی میدانند که او واگیره یا اقتباس ازمسلك بعضی ازاجتماعیون اروپا است و آنرا برای شرق خوب ولازم میدانند نهمملکت خودشان بلکه اشاعهٔ آن را دروطن خودشان چندان خوب نمیدانند . ثالثاً ـ تبلیغات این مسلك را هم جایزنشمرده در دایرهٔ چند نفری خودشان محدود و مستور میدارند وصریحاً میگویند اگر دولت بداند جلوگیری میکند ! دیگر راست ودروغ این حرف را هم نفهمیدم ولی اینقدر فهمیدم که مزرتودرپول را از خود میدانستند وشبی هم مرا مهمان کرد وچون گفتم چرا بمجالس بهائی نمیائید گفت : من ماموردولتم و نمیتوانم در آنگونه مجالس حاضر شوم !

بلی در شبیکه مهمانش بودم شرحی از فضائل شوقی افندی گفت ولی خیلی آهسته و با احتیاط از قبیل ول خرجی او و . . . در خاتمه این را هم از روی تعجب گفت « آیا همهٔ بهائیان ایران او را قبول کردند ؟ »

خلاصه این بود روحیات بهائیت درلندنی که عباس افندی آنقدر اظهار خوشنودی از آن کرده وهمه جا گفته است در انگلستان روح دیانت هست و درفرانسه نیست . درحالتیکه درفرانسه شخصی مانند مسیودریفوس یهودی وزنش مسس بارنی دارد وقسمت عمده ازمبادی صلح طلبی و زبان عمومی و امثالها را او و امثال او داخل در شریعت بها کرده یعنی درمشورت و القاآت شریك و دخیل و بالاخره مشرع این قسمت از شریعت بهائی بوده اند ولی درلندن یك نفر مانند مسیو دریفوس هم ندارند و پوشیده نماند که درمنچسترهم یك همچو عدهٔ بهائی نما مثل لندن موجود است که با آنها هم مفاوضاتی انجام داده وعکسهائی گرفته ایم ولی عجالة مجال ذکرش نیست و اگر جلد سومی تدوین شد بذکر آنها هم خواهیم رسید (۱) و بالاخره از این عدهٔ معدود که درلندن ومنچسترند گذشته دیگردرتمام خاك انگلیس حرفی ازاین مذهب نیست ولو بعنوان صلحجوئی باشد

بیچاره شرق و بیچاره تر ایران

راستی این بدبختی و بیچارگیست برای شرق که هر روز یکی از گوشهٔ سر درآورده **خدا و پیغمبر ومرشد وقطب** میشود وجمعی را گرد خود جمع کرده اولا آنها را از کارهای مفید باز میدارد و روح لاقیدی ومهملی درکالبدشان میدمد کاهی بترك دنیا وصحرا گردی و گدائی دلالتشان مینماید کاهی بترك وطن و ترك دوستی وطن دعوتشان میکنند و ثانیاً وقتیکه دسته درست کرد اسباب نفاق وفساد داخله واستفادهٔ خارجه را فراهم میسازد بلی درامریکا اینگونه مذاهب خیلی زیاد پیدا میشود بتسمیکه بهائیت در نزد آنها هیچ نیست ولی فرقی که دارد از آنها ضرر مادی و معنوی حاصل نشده و از این مذاهبی که درشرق پیدا میشود ضرر حاصل میگردد تا بدرجه ئیکه مثلا ایرانی این فقیر باید پول خود را برای بهائی امریکائی با آن غنا و ثروت بفرستد ! **سبحان الله** محل تعجب است که اختراعات همه جا برای جلب پولهای خارجیست و کار ما بر عکس است جای عبرت است که هنوز درجرائد میخوانیم درفلان مملکت از ممالك اروپا مذهب بطوری محدود و مقید است که کسی حق ندارد مثلا مذهب کاتولیك را داشته باشد و برای

---

(۱) درجلد سوم ایفا شده

این مقصد صد ها اشخاص را حبس مینمایند اما همینکه نوبت بایران رسید گفته میشود چرا آزادی مذاهب نیست درحالتیکه مذاهب رسمی درایران از همه جا آزاد تر است و تنها مذاهب غیر رسمی است که لایق آزادی نبوده و نیست در مصر غیر از کسانیکه مذهب رسمی مصر را که حنفی است دارا باشند احدی را داخل ادارات دولتی نمیکنند ودر تمام ممالك دنیا مستخدمین دولت کسانی هستند یا اقلا کسانی مقدمند که امتحان وطنخواهی را داده باشند و پایهٔ ملیت و رسمیت را مستحکم داشته باشند ولی نوبت بما بیچارکان که رسید اگر بگوئیم نباید صاحبان مذاهب مضره خاصه مذهب غیر رسمی مانند بهائی و امثال آن مستخدم ادارات باشند ونباید این گونه مردمی که قطعاً بیت المال ملت را صرف تبلیغات مضره خود میکنند در ادارات باشند و بالاخره بیت المال ملت باید صرف تعمیر ملت شود نه تخریب آن حالا به بینید که چه وسائطی برانگیخته میشود و چه دست هائی درکار دخالت میکنند

(جواب سؤال مقدر)

تقدیر سؤال اینکه شاید گفته شود از متن بحاشیه رفته و ازعنوان رد مذهبی ومسلکی خارج شده حرفهای دیگر بمیان می‌آید . جواب اینکه این رویه متناسب است با طریقهٔ مذهبی ایشان چه اساساً امر بهائی از طریقهٔ مذهبی بیرون رفته عناوین خدا ومذهب واخلاق وعاطفه وملیت و غیرها همه را برطاق نسیان زده وقدم در راههای دیگری نهاده اینست که در کشف دسائس وحیل آن نیزطبعا راههای دیگری پیموده میشود وچاره نیست جز آنکه خائن و دزد اجتماعی را درهمان راهی که قدم میزنند بگیریم و بمردم بشناسانیم پس این قصوری نیست از ما بلکه عین مقصود است

مثلا شعاع الله خان علائی و میرزا رحیم ارجمند واحمد خان یزدانی را ما خوب میشناسیم همان قسم که فرد فرد بهائیان ایران را میشناسیم فرقی که بین اینها و آن بیچارهای یزدی وسنگسری است اینست که آنها بر اثر بی اطلاعی فریبی خورده و بهائیت را مذهب پنداشته اند و باطل را حق انگاشته اند اینست که ما هم کار باسامی ایشان نداریم و میدانیم چندان ضرری از ایشان متوجه ملت نمیشود یعنی ضررش همان ضرر مذهبی و دوئیت و نفاق است و هر وقت بفهمند حقیقتی با آن نیست برمیگردند ولی اینگونه اشخاص را که

میدانیم تمام مسائل را دانسته اند و بعد از تکمیل اطلاعات بیش از پیش به دامن بهائیت چسبیده ساخت و ساز این حقه بازی را عهده دار و حل و عقد این دروغ و خیانت را بدست گرفته عضو بلکه رئیس محافل روحانی (یا شیطانی) میشوند وعلی الدوام بتنظیم متحدالمالهای جعلی پر ازدروغ مشغولند برای تخدیش اذهان ساده لوحان ولایات وکاررا بجائی رسانیده‌اند که‌اشخاصیکه چیز فهمیده و میخواهند بار بهائیت را از دوش خود بیندازند شبانه ایشانرا میکشانند بمحفل خود و آنها را تهدید میکنند والبته نمیشود از معرفی‌ایشان صرف نظر کرد بلکه باید گفت ملت حق دارد که از رؤسای ما فوقشان تقاضا کند که اینها را با آن حقوقهای گزاف بلکه با هیچ مقدار از حقوق در ادارات نپذیرند

مگرشعاع‌الله خان (۱) همان آدم نیست که پس از آنکه سابقهٔ حالش معلوم شد بدون تامل از ادارهٔ نظام اخراج گشت ؟ دیگرچه باعث شد که خود را در گوشهٔ دیگری گرفت ؟ مثلی مشهوراست که نباید راندهٔ درگاه شاه مقبول درگاه دیگرش گردد وهمچنین رفیقش رحیم ارجمند و رفیق دیگرش احمد یزدانی و چند نفر دیگری که عجالتاً ذکرشان متروك می‌شود بسبب اینکه مضرت وجودشان برای ملت بقدر این سه نفر بثبوت نرسیده است

باز تکرار میکنم که ضرراشخاصیکه فهمیده اند چه خبر است بیشتراست از کسانیکه فریبی خورده و درعالم سادگی دینی برای خود اتخاذ کرده اند . حال از دوشق خارج نیست یا این سه نفر معترفند بربهائیت خود یا نه . در صورت اول جای تأمل نیست که نباید ازبیت المال این ملت فقیرارتزاق بلکه اسراف و تبذیر کنند و ماهی دویست سیصد بلکه چهارصد تومان پول ملت را گرفته صدی نوزده از آن رابرای خدای عکابفرستند وصدی نوزده دیگرش

---

(۱) راجع بچهارسال قبل است ولی اکنون بعضی میگویند این شخص اخراج نشده بلکه ترقی هم کرده جواب اینست که سلطان عادل تا خیانت از کسی نبیند تنبیه نکند و چون دید اغماض نکند چنانکه پسر عم همین شعاع علائی عطاء الله خان بسبب اختلاس وخیانتی که کرده بود ازاداره قشون اخراج ومحکوم بحبس سه ساله شد ولی شعاع یا امین است یا ترسو لذا موجبی برای اخراجش است

را صرف ساخت وساز بهائیت ساز کرده بقیه را هم بکارهائیکه خودشان میدانند که میدانم صرف نمایند ودرصورت ثانی کار آسان میشود وبیك تبرئه که از خود حاصل کرده اعلان بدهند بربهائی نبودن خود کارتمام و مقصد انجام میشود ما نمیگوئیم درمحضر علماء بروند ما نمیگوئیم هر وعده بمسجد ونماز حاضر شوند ما نمیگوئیم بدگوئی ازرؤسای بهائی بکنند . ما نمیگوئیم آنچه را بما میگفتند و مینوشتند ازآگاهی خود آنها را نشر نمایند ما نمیگوئیم کتاب در رد این مذهب بنویسند فقط میگوئیم اعلان بدهند که ما بهائی نیستیم و یا هر یك دو سطر تقریظ بر کتاب بنده خیر بلکه بر کتاب آقای نیکو بنویسند تا قلب ملت از آنها صاف شود کسی با کار و بهرهٔ ایشان مخالف نیست کسی بر ایشان حسد وغبطه نمیبرد کسی میل ندارد چنین ادم هائی که بالنسبه تحصیلاتی دارد بیکار بمانند حتی کسی برعقائد سری ایشان هم ایراد ندارد ولو آنکه عقیده بهیچ مذهبی نداشته باشند زیرا بی عقیدهٔ به مذهب در دنیا بسیار است ولی بی دینی را بصورت دین جاوه دادن وبقول یك شخص محترمی بمذهب شتر گاوپلنك تشبث نمودن واسباب نفاق واختلاف درست کردن ولطمه بملیت زدن خلاف انصاف است وباید گفت هرحادثه واتفاقی که درشهرهای دوردست واقع شده و نتیجه اش برای طرفین مضر بوده یعنی از آنطرف بیچارگان بیخبری چند بدام بلا افتاده اند و از اینطرف ملتی بد نام ومتهم بتوحش شده اند « در حالتیکه چهار نفر مقصر بوده اند وتقصیرهم از طرفین بوده » گرد آن گونه حوادث دامان اینگونه اشخاص را میگیرد که بصیرتر از دیگرانند ودر مرکز مقیم و خاصه وقتیکه داخل شغل دولتی هم باشند اسخاص را اغفال کرده آن مفاسد بار میاورد اگر چه سرا همه مضامین کشف الحیل را تصدیق نمایند ولی این تصدیق در صورتی مفید است که ازپرده بیرون آید وهمه کس بفهمد نه اینکه بحالت تذبذب ودروئی باشد

چنانچه جناب آقای آقا شیخ صالح مراغهٔ بعد از هشت سال سیر در وادی بهائیت و احراز مقامات مهمه که یکوقت مبلغ بود اواخر منشی محفل روحانی مراغه و پس از مطالعهٔ کشف الحیل چون نظائرمندرجات آنرابچشم خود دیده بودکاملا بیدارشده حوزهٔ مفسد تکارانهٔ ایشانرا بدرود گفت واسلامیت خود را اعلان داد وحتی (ایقاظ) ایشان نیزدر بعضی ازجرائد مرکز درج

شد درحالتیکه این شخص داخل شغل رسمی وادارات دولتی هم نبود پس چه خراهد شد اگر این سه نفر و امثال ایشان هم از حال دوروئی بیرون آمده یکطرفی خود را ابراز دارند ؟ و با اینکه هربهائی که در اداره پست است یکرات خیانت قانونی او را یافته و اطلاع داریم که برای وارد کردن کتب بهائی وازمیان بردن کتب ضد بهائی‌چه قاچاقهائی کرده اند معهذا ازان بابت سخنی نگفته همین قدر منتظریم همان قسمی که وزیر محترم مالیه که خدایش درسایهٔ دولت قوی شوکت **پهلوی** پاینده داراد بدون ملاحظه چندین‌تن از آن‌عناصر . . . را از ادارهٔ ارزاق اخراج فرمود (ولوبهرعنوان بود) وزیر محترم پست و تلگراف هم که درواقع حافظ ناموس مملکتند دست بعضی دز این نفوس رااز ادارهٔ خود کوتاه کنند و با سند کتبی از ایشان گرفته تبرئه ایشانرا علنی فرمایند و ما شخصاً برای نشر آن حاضریم چنانکه در نشر مراسلات دیگران یعنی آنها که در این دوساله بیدار وبر روحیات بهائی آگاه شده اند مبادرت نموده و مینمائیم

اینك یکی ازآن اشخاص شیخ صالح مبلغ سابق و میرزا صالح خان عکاس امروز است که از مراغه چندین مراسله با چند قطعه عکس خویش فرستاده و در اینجا یکی از آنها برای نمونه درج میشود . و محض اینکه در تطابق با اصل آن نقطهٔ اختلاف دیده نشود حتی تاریخ و امضاء و القاب هم که پسندیدهٔ من نیست باز درج میکنم طابق النعل بالنعل

سواد مراسلهٔ میرزا صالح مراغه

۳۰ آذر ۱۳۰۶ طهران حضور مبارك حضرت مستطاب اجل اکرم عالی و خادم حقیقی عالم انسانی آقای آقا میرزا عبدالحسین خان آیتی تفتی دام اجلاله مشرف باد

روحی فداك پس از تقدیم مراسم ارادت و خلوص معروض میدارد که چندی قبل در میان حوزهٔ اهل بها بشرح حالات حضرتعالی سابقه رسانیده و نسبت بیوفائی و نقض عهد را شنیدم ولی دائماً در فکر و خیال غوطه ور بودم که خدایا این چه امریست غریب وچه مسئله ایست بدیم که شخصی چون‌حضرت ایشان بدین نوع کناره جوئی نماید و تبری جوید باز بلوح شرق و غرب رجوع کرده (و اخبار قبل‌الوقوع را ! درلوح آقا میرزا آقا خان میخواندم

ونظریه این بود که آن حضرت حقیقتا بسبب عدم تمکین بامر مطرود شده‌اید بعد بزیارت مقالهٔ جواب مبلغ بهائی نائل گردیده شرحی از بیانات حضرت خالصی زاده سلمه‌الله تعالی امعان نموده در ضمن بشارت طبع رسالهٔ کشف‌الحیل را نیز ملاحظه کرده منتظر زیارت کتاب مزبور گردید - اخیراً بواسطهٔ دعاة پروتستانها که یك نسخه آورده بودند ملاحظه شد بعد یك شب از اول الی آخر در نهایت تمعن و تدقیق بیغرضانه تلاوت نمود اگر چه توانم گفت در ذائقه دل و جان چندان حلاوتی بخشید که در عرض این هشت سال که در عالم بهائیت قدم زده ام همچو حظی نبرده ام ولی با وجود این نظر بمراتب دیگر کرده باز در عقیدهٔ راسخهٔ خویش استوار ماند در این ضمن یك نسخه از طهران طلبیده در بین مسافرتی قریب بدو ماه بنقاط خالی از ایشان رفته با فکری صاف تفکر نموده و مطالب مذکوره را بنظر آورد دراین اواخر که مراجعت بوطن مالوف شد بزیارت چاپ دویم کشف الحیل با رسالهٔ آخری موسوم (ببارقهٔ حقیقت) موفق شده (۱) ودرعرض چند روز مفصلا و تاملا مطالعه نمود ﴿ و بزیارت جلد ثانی نیزمنتظر است ﴾ لهذا خود لازم دانستم که برعکس فحشهای شخص همدانی ﴿ که هیچ ندانند ومثل الغریق یتشبث بکل الحشیش نموده ﴾ (۲) بنده تصدیق خود را درحضور مبارك شما عرضه داشته و مراتب تشکر و امتنان را ازاین خدمت بعالم انسانیت که از تشریعهٔ حضرات مفید تراست تقدیم داشته و تقدیس مینمایم و درضمن محض معرفی خود شرحی عرض مینماید ودستور و کسب تکلیف میطلبد

(بنده اسمم صالح شغلم عکاسی سجلم اقتصاد از اهل مراغه و در میان بهائیان بشیخ صالح ملقب بوده درسنه ۱۳۳۹ بتصدیق مزخرفات وترهات حضرات گول خورده و با ابوی خود کمال بی رعایتی را گذاشته وتبلیغ مینمود بالاخره به ضرب و شتم وحبس مبتلا گردیده در اواخر سنه مذکوره متواری گردید (و لوحی نیز بافتخار بنده رسید) در تبریز چند روزی اقامت نمود آقا میرزاعلی بنگدار تبریزی که شخص عالم و فاضل بود (واخیراً حضرات را بدرود گفته در میاندوآب برحمت ایزدی پیوسته) بنده را قدری ملامت نمود و اندرز گفت

---

(۱) کتاب آن خانم محترم که ذکرش گذشت

(۲) تفصیل قضیهٔ همدانی‌را درذییل صفحات بعد بخوانید وهمچنین قضیهٔ اخبارقبل الوقوك را که در میان دوقوس با علامت تعجب ذکرشده

که برگردم اطاعت پدر کنم بنده بغرض حمل نموده اعتنا نکردم تا قزوین آمده حاجی میرزا موسی‌خان حکیم باشی‌را ملاقات کرده بخیاطی‌مشغول شدم آقا سید اسدالله نیز همانروزها وارد قزوین شد که (تقی تبریزی مرده بود) (۱)
(و بنده نیز شرحی با چشم دیده‌ام در موقع درج خواهد شد)
بنده را بعنوان رفیق و استخدام و منشی بر داشت (ولی سنم بیست و هشت بود) یعنی مسئله تقی درحق بنده مصداق پیدا نمیکرده وعلاوه عمامه داشتم باری دوباره عودت به آذربایجان نموده ضمایر نفوس گوسفندان بها را تا یك درجه ملتفت شد که درسیستان بودیم وفات (عبدالبها) واقع شد بعد عودت بقزوین وطهران شد که حضرتعالی حرکت وبحیفا عزیمت فرموده بودید یك عکس نیز دارم که روز مشایعت باحاجی امین و امین امین وغیرهم برداشته اید باری سالی در طهران اقامت کرده در حوالی گردش نموده مجدداً با آقا سید اسدالله و صبحی عزیمت قزوین وهمدان نموده مدت چهارماه با بودن آقا سید شهاب فارانی روحیفداه که جوانی هشیارست (۲) وآقا میرزا محمد خان پرتوی بودیم در آنجا نیز پرده ازروی بعضی‌کارها بر افتاد (۳) انشاءالله بعنوان تاریخ نگارش خواهد یافت وفروغی مرد کهٔ خرنیز عازم کوی جانانش بود (حالا مرده (٤) که رقص مینمود وفضولی میکرد و آقا سید شهاب خوب مقاومت نمود بعد تا رشت با پرتوی برفتم که آقا سید اسدالله سکته کرده بطهران برگشتم ونوکری (حاجی آقای واعظ) بقول [میرزا طرازالله] داشت برداشتم تفصیلی‌دارم که شرحش موقع دیگرعرض خواهدشد بعد درطهران بمحفل راجع بحرکت خود پیشنهادی

---

(۱) مقصود سید اسدالله قمی است که از مبلغین مشهور بهائی و معلم اول شوقی افندی بوده و اشارهٔ باعمال او خاصه در کاروانسراهای میبد یزد و اخیراً با تقی ترك در جلد اول کشف الحیل موجود است .

(۲) ازمبلغین برگشته است که مراسلهٔ ایشان نیز درج خواهد شد

(۳) مقصود اعمال زنان ودختران بهائی کلیمی همدان است با مبلغین و مسافرین که اندك اشاره در جلد اول شد

(٤) این فروغی دروغی بلکه دوغی‌است زیرا ازاهل دوغ آبادخراسان واسمش میرزا محمود بود وازمبلغین مشهورحضرات بود که دریزدازشدت‌بیحیائی وبی‌حجابی با زنان اسباب بلوای ۱۳۲۱ را فراهم کرد

داده به آذربایجان آمده ولی تا امروزها در خط بهائیت معروف ودر محفل روحانی منشی بوده وهستم پس اززیارت تالیف حضرتعالی چند روز استسرأ با پدرمرتبط و برگشت خود را گفته امروزآقای میرزا حسین آقای مجتهد مراغه سلمه‌الله بخانهٔ ابوی تشریف خواهند آورد که درتشرف باسلام تدبیری کرده باشیم چون هنوز اعلان انحراف خود را ببهائیها نداده ام لازم شد که حضور مبارك عرضه دارم که مدارك هرچه لازم است بدست آورم اگرچه کتب آقا سید اسدالله در تحویل بنده است وچیزهائی دارم که حضرات ندیده‌اند و علاوه هفتاد تومان پول بموجب رسید خود ازمیرزا علی اکبر میلانی (محب السلطان) طلبکارم که آقا سید اسدالله داده بود الواح ترکی را چاپ کند بعداً که نشد درموقع حرکت حواله به بنده نموده بنده نیزدر اوایل چندفقره بمحفل نوشتم جواب آمد که خود میلانی جواب خواهد نوشت (١) بنده نظر بروحانیتی که داشتم تعقیب نکرده‌معوق گذاشتم امروزها مجدداً طلب کاری نموده‌ام تا چه جواب برسد درهر حال باید مساعدت فرمائید که وجه مزبور وصول گردد

دیگر تقدیم فدویت فانی را درحضورحضرت آقای خالصی اگرتشریف داشته باشند بفرمائید

درخاتمه متذکر میدارد که جلد ثانی کشف‌الحیل را اگر از طبع در آمده باشد ارسال فرمائید که چند نفر هم ممکن است اصلاح شود کذلك اگر از کواکب‌الدریه داشته باشید یك جلد بنده طالبم آدرس محقق خود تان را معین فرمائید که من بعد بعرض عرایض مفتخر گردم آدرس بندهٔ مراغه صالح عکاس اقتصاد ـ قربان شما . اگرلازم باشد بنده نیز اطلاعات خود را مقالهٔ درج بنمایم .

در میان مکاتبات آقا سید اسد الله مکتوبی از سرکار زیارت سواد آن را که دلیل بر عدم بهائی بودن شما و محقق بودن در همه حال را ثابت مینماید تقدیم داشت گویا راجع به حاجی امین و مرید اوست (انتهی)

---

(١) الواح ترکی عبارتست از چند صفحه آثارقلم عباس افندی که مثل عربیهای پدرش موکب ازترکی و فارسی است در تمجید چند نفرترك دهاتی و پرداخت الفاظی که متضمن هیچگونه معنائی نیست وتا کنون محب‌السلطان از هرجا توانسته‌است گوش مردم را بریده وپول گرفته بجهة طبع آنها وآخر آنرا صورت نداده برای اینکه یا طمع مانعش شده و یا دانسته است که انتشار این الواح بی‌مغز موجب رسوائی است

در وسط سید اسد الله قمی است واز یمین او آقا شیخ صالح مراغهٔ
و از یسارش میرزا موسی خان حکیم باشی قزوینی

(تذییل)

اولا قضیهٔ شخص همدانی که درمکتوب فوق اشاره شده هرچند آقای میرزا صالح تصریح ننموده اند ولی چنین میدانم که راجع بحکیم همدانی یهودی نژاد بهائی نما یا یکی از اعضای فامیل او باشد . زیرا دو مراسله با امضای عوضی و سیاست ترکمانی ازهمدان بمن رسیده است یکی بامضای نورالدین و دیگر بامضای شیخعلی عراقی بیك خط و با دو عنوان که برسرهم جز فحش وهرزگی چیزی در آنها نیست . مثلا در یکی از آن دو مراسله مینویسد که پس از مطالعهٔ کشف الحیل فوری رفتم بتفت وتحقیق کردم و دانستم که شما حرام زاده هستید و . . . . اما در مراسلهٔ دیگر نوشته است علی الزغم شما من که شیخعلی عراقی هستیم از مطالعهٔ (کشف الحیل) یقین برحقیقت امر بهائی کرده بهائی شدم و اینك این اشعار

را درهجو توساخته ومیفرستم و گویا بعد باو گفته اند که این اشعار را نمیتوان به شیخعلی (موهوم) نسبت داد لهذا در ظهر آن ورقه دوباره نوشته است که این اشعار را طفل هشت ساله ساخته است !؟

اما بنده پس از مطالعهٔ این دو مراسلهٔ احمقانه هرچند دانستم ازطرف حکیم . . . وفامیل اوست ولی خواستم مدرك صحیحی بدست آورم لذا بوسائل مقتضیه در مقام تحقیق برآمدم. چه که الحمدلله در تمام نقاط وسائلی دردست داریم و تشکیل ضد بهائی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو وجهه موجود است خلاصه کتباً خبر رسید که اشعار و دو مراسلهٔ مذکور از همان حکیم حافظ . . است

لهذا مکتوبی نصیحت آمیز باو نوشتم ومحض خالی نبودن عریضه چند شعری هم بامضای (شیخ محمد اردبیلی) لفاً برایش فرستادم و بفاصلهٔ یکهفته جواب رسید مبنی بر تحاشی ازاینکه آن دومراسله و اشعار ازطرف ما نبوده وخبری از آن نداریم !!

در حالتیکه اینمراسله سوم ثابت کرد که آنها از او بوده زیرا اینهم عیناً بهمان خط نوشته شده واگر این جواب را ننوشته بود راه انکار بهتر برایش باز بودولی چون حضرات خودشان ممیز نیستند گمان دارند که همه کس مانند خودشان خط و کلام وحق و باطل وسایر شئون اجتماعی وعقلانی را از هم تمیز نداده هرشتر گاوپلنگی را مانند مذهب مورد قبول خود قرار خواهد داد

مجملا درجوابش نوشتم عذر شما را بمفاد اینکه (العذر عند کرام الناس مقبول) میپذیرم ومحض حفظ شخص وآبروی شما اشعار را هم انتشارنمیدهم ولی بدانید که خط اخیرهم باهمان قلم نوشته شده است که آن در مراسلهٔ قبل نگارش یافته بود اکنون از مراسلهٔ آقا میرزا صالح معلوم میشود که آن دشنامهای بسیاروقبیح که هیچ اراذلیهم بدانقلم بدان نمی آلاید متحدالمالی بوده است که به بسیاری از نقاط رفته است دراینصورت ما حق داشتیم که عینا اشعار آن یهودی را که از بوی بدش معلوم میشود که از قریحهٔ یهودی سر زده است با مراسلاتش بضمیمهٔ جوابهای آبدار شیخ محمد اردبیلی درج و نشر نمائیم ولی باز هم عصمت قلمی را از دست نداده فقط برای اینکه یکروزی اگر

حضرات بخواهند منکر شوند نتوانند میکوئیم اشعار آن یهودی چنین شروع میشود

دارم حکایت از شخص تفتی عبدالحسین است اولاد مفتی

و اشعار اردبیلی در جواب او چنین شروع میشود

ای صبا رو بجانب همدان پس برون آر نامه ازجمدان

آری من میدانم که اینها دستوراتی است از مرکز وحتی آثار قلم خود شوقی هم دیده ایم از مشتقات جعلی و جعلی شیرین زبانی کرده است ولی تذکر میدهم که از بس این مکرو بهای عالم اجتماع در زیر پردهٔ در هجوهر کس حتی نسبت بمقامات عالیه و مقدسهٔ روحانیه وجسمانیه اشعار و منشآت مزخرف که حتی از لطافت ادبی هم بر کنار وچون کلمات اراذلین گذروبازار است ساخته اند و کسی پیدا نشده است که آنها را از پرده بیرون آورد و درمعرض نمایش عمومی گذارد تا مردم بفهمند که این صلح جویان قرن بیستم و مهذبین و مربیان ا بشر ـ دارای چهٔ اخلاقی هستند اینست که آنها جری و جسور شده این رویه را امتداد داده اند و ان شاءالله بنده درصد دم که تمام اشعاری که از چهار سال قبل باینطرف از شعرای مهمل گوئی از قبیل فرات بهائی و امثاله صادر شده یا بعضی قطعات که درجواب ایشان از قریحهٔ ایتی و بعضی دیگر از شعرا چون قوامی ووسام و امثالهما صادر شده در مجموعهٔ طبع و نشر نمایم . باری در مقابل قومی که این است نمونه ادب و معارف ایشان و با وجود اینهمه خوف و ترس که دارند اینطور بجای پرداخت نکات علمی و جوابهای متین بفحاشی بین قلم فرسائی مینمایند نباید اهل علم وادب انتظار برند که بیش از این نزاکت بکار رود ودر کشف حال ومقال ایشان ادیبانه سخن گفته شود زیرا هر کس را لیاقتی است وهرقومی را حوصله وطاقتی . ولی این بشارتی است برای مسلمین که بساط بهائیت بطوری خالی از اهل علم و قلم شده که زمام خامه را بدست اشخاصی مثل حکیم رحیم یهودی وامثال اوداده اند زیرا میرزا محمود زرقانی که در جلد اول ذکرش گذشت دو ماه قبل دررشت عمرش سپری گشت و سید مهدی گلپایگانی خواهر زاده میرزا ابوالفضل هم با اینکه من میدانم عقیده مند باین مذهب نبود و فقط مزدور بود شنیده‌ام در عشق آباد مرحوم شده فروغی دروغی هم مرده است بهادر شیرازی هم خوب میداند چه خبر است و امیدوارم خود را کنار کشیدهٔ باشد نویسندهٔ دیگری

هم ندارند اینست که نوبت یهودیها رسیده‌است و اگرچه شنیده ام یعنی ازمصر
در این هفته بمن نوشته اند که شوقی افندی فرستاده است یك نفر نویسنده را
از مصر برده اند و آن [بندهٔ خدا] را (دازی) یا راضی کرده است که به
نگارش جوابی بر کشف الحیل بپردازد یعنی هر مسئلهٔ را که محفل حیفاجعل
جعل کرد او انشا نماید و باز برای تخدیش اذهان ونگهداری گوسفندان حیله
های تازهٔ را اختراع ومنتشر کنند ولی گمان ندارم آن شخص راضی شود
باین کار واگر راضی شد سابقهٔ حالش در نزد ماست و خواهیم نگاشت بعون
الله تعالی عجالة قصاص قبل از جنایت جایز نیست وآن شخص هم هیچگاه در
بساط حضرات نبوده بلکه هم مدتی در مصر خصوصت میورزید و خلاصه اینکه
بهیچوجه خبری ازعالم بهائیت ندارد و اگرخبری بنگارد ولو بامضای عوضی
جعل والقا است و بالاخره مزدوراست والمامور معذور عجالة (این زمان بگذار
تا وقت دگر) ثانیاً ـ راجع باخبارقبل الوقوع؟ که درمراسله آقا میرزا صالح
اشاره شده اینست . میرزا عزیزالله‌خان ورقارا عبدالبها وعده داده بود که‌دخترم
را بتو میدهم و او از هرجا ممکن بود ثروتی مشروع یا نا مشروع تحصیل
کرده خود را لایق مقام دامادی افندی دیده چندین‌سفر بعکا وحیفا رفت ودرهر
سفری عذری آوردند واورا مأیوس کردند تا آنکه آن دختر را (منور خانم)
بمیرزا احمد یزدی دادند که ژنرال قونسول پرتسعید بود و اورا باین وصلت
امید ها و حضرات را نیز طمع ها بود که هردو کاملا بجائی نرسیده و نتیجهٔ
حاصل نگردیده اما میرزا عزیزالله خان را چشم ازکماکان باز بود وپس از
نومیدی از وصال منور خانم سی و پنج ساله دندان طمع بجمال روح انگیز
خانم هفده ساله کوبید (یعنی خواهر شوقی افندی که در عکس گروپی عائله
عباس افندی در جلد اول درج شد) وچون افندی رسمش نبود حتی المقدور
کسی را ازخود دور ومهجور سازد لذا چندین سال هم اورا بر سراین دختر
معطل ساخت وبوعده های غیر منجز پرداخت تا سال آخر عمر افندی که ورقا
زاده باز سفری بخارجه کرده اول در اروپا بعلاج حملهٔ خود پرداخت وچون
اطمینان یافت بکوی محبوبه یا محبوبه شتافت وافندی خانم را اجازه داد که
یکی دو سه روز درسفر یا ازهمدم باشد قضا را درآن معاشرت های شبانه و
روزانه حملهٔ ورقا زاده بر اثر عشق اعاده شد دختر که اساسا هم مایل

باو نبود این را بهانه کرده از مصر بجد خویش نوشت که ورقا زاده مریض است وبالاخره جواب نومیدی را گوشزدش کردند و اوباحالت یاس وافسردگی بایران برگشت وطبعا چنین کسی اگرجوهر ایمان یا بلاهت هم باشدمتزلزل یا آگاه میشود . ویا بقول خودشان درامتحان میافتد ! چنانکه گویند اعراض و اعتراض سید مهدی اسم الله (۱) هم مبنی بر این بوده که دختر افندی را برای پسرش خواسته ونداده اند وباین واسطه از این آئین برگشته و ردیه نوشته است وهم چنین شعاع الله پسر میرزا محمدعلی بها را میگفتند طمع در یکی از دختر عموهای خود داشته و باو نداده اند درحالتیکه من برعکس این از اشخاص صحیح القول که از تبعه عباس افندی هم بودند شنیدم که حضرات میخواستند دختر بشعاع الله بدهند و او قبول نکرده بامریکا رفت وزن غربی یا مترسهای امریکائی را برای خود مناسبتر دید و باینواسطه افندی اورا غضب کرد ونسبت نقض یابی دینی باو داد و گویا این صحیح تر باشد زیراشعاع الله فوق العاده خوشگل است وسرمایهٔ گذرانش درامریکا همین جمال وخوشگلی اوست وشوقی افندی هم دایم در تلاش است که برای تامین معاش سرمایهٔ جمال را بکار برد و دختر ملیونری ازاروپا بگیرد ولی هنوز موفق نشده است زیرا نه جمالش بپایهٔ شعاع الله میرسد و نه قناعتش در درجات متوسط پابند میکند خلاصه حرف های دیگری هم راجع بشعاع الله و دختر عمویش زده اند که بهتر است ناگفته بماند چه که این حرفها نسبت به آن خاندان عصمت!! حرفهای تازهٔ نیست ولی مردم گمان خواهند کرد که ما قصد بد گوئی داریم پس (این سخن ناگفته ماند بهتر است) و نیز یکی از دامادهای او میرزا جلال اصفهانی هم چون پدروعمش دراین راه کشته گشته بودند افندی دخترش را باو وعده داد و بعد پشیمان شد وچند دفعه خواست او را جواب کند ولی از اعراض او اندیشه ناك شد و عاقبت دختر را باو داد . خلاصه چون افندی در امثال این قضایا ورزیده شده وخبر هم از باطن کار خود داشت . پس از حرکت ورقا زاده باحال نومیدی فوق العاده نگران بود که شاید او بر

---

(۱) عکس سید مهدی درمجمع بابیهای ادرنه که عباس افندی هم نشسته است موسود است وبعضی مقالات ردیه‌اش را مدیر محترم چهره نما فرستاده شاید درجلد سوم درج شود

گردده و اعراض او اسباب خرابی باشد و اوهم حرفهائی در عرض راه زده بود وخبرش بایران رسید ولدی الورود بطهران هم خویش را از اهل‌بها کنار گرفت و کمتر معاشرت میکرد و همهٔ بهائیای طهران وعکا و مصریقین داشتند که او دیگر دراین بساط نخواهد ماند این بود که افندی حسب‌المعمول که در اینگونه مواردروی قلم را بجاهای دیگر میکرد و بلحنهای عمومی حرفهائی گوشزد اتباعش مینمود خامهٔ وحی یا واهی بر کشید وخطاباتی باحبای شرق و غرب نمود که امتحان شدید است و بیوفایانی در کمینند که تیشه بر ریشهٔ امرزنند وغرض ورزی نمایند .. الخ

این لوح در بین بهائیان همهمهٔ انداخت وزمزمهٔ بلند ساخت و نظریات ایشان را تایید کرد که حتماً مشار باین اشارات ورقا زاده است لاغیر ولی چون مصرح نبود جرئت نداشتند که واضحا بگویند و تنفر سری خود رااظهار کنند از آن طرف ورقازاده ترسیده چه که افندی جورغریبی گوسفندان خود را تربیت کرده بود و هر شخص بصیری میداند که نوع تربیت او تربیت سیاسی است نه روحانی زیرا در همه جا مینوشت و میگفت که با دوست ودشمن صلح جوومهربان باشید ولی عملا بامخالفین داخلی خود بشدتی عداوت میورزید که بهرقسمی ممکن بود درصدد اعدامش بر می آمد . واگر کاردیگر ممکن نبود بلطائف الحیل اورا مورد حمله و شاخ زدن گوسفندان دیگر خود قرار میداد که بطوری اورا هو کنند که نه در میان خودشان آبروئی داشته باشد نه در جامعهٔ اسلامی . از این بود که اگر کسی پرده اش میدرید و راه بجائی نداشت بپرتستان ها پناه میبرد . چنانکه اخیراً میرزا حسین صادق زاده که از ازمبلغین حضرات بود دراسلامبول از بهائیان بر گشت وبر گشتن اورا یقین دارم ولی میگویند پرتستان شده و این را هنوز یقین نکرده ام اکنون مناسب است او را دراین عکس بشناسید وبرویم برسرمطالب لوح شرق‌و غرب ورقا زاده وعجب است که افندی عمو زادگان خود را (پسرهای ازل) شماتت میکند که (یکی خادم کلیسا شده ودیگری همدم ترسا یکی وقف شرابخانه ودیگری خادم بتخانه) در حالتیکه این منحصربعمو زادگانش نیست و ازفامیل خودش هم هر کدام باروپا و امریکا رفتند جزخدمت بتخانه وتولیت شرابخانه کاری ندارند . السّاعه آنچه را من میشناسم بیش ازپنجاه نفرند که ازبهائیت

آن جوان که در جوار آواره نشسته است میرزا حسین صادق زاده تبریزی است در اسلامبول و شخص ایستاده خود عکاس است

گریخته و بدامن مسیحیت آویخته اند و بر روی همین اصل بود که آواره را هم قیاس بر آنها کرده بخود انتشار میدادند که او با پرتستانها متحداست وحال آنکه تنها کسیکه درمدت هشتاد سال موفق شده است که از این بساط بگریزد و بکسی نیاویزد و معتمداً بر نفس خود ومتکل بر خدای خویش باشد آواره بوده است وهر کس که بعد از آواره بیاید و باو اقتدا نماید و الا این در را نگشود متنفرین از بهائیت یا ازلی میشدند یا ناقص یا پرتستان یا متواری دربلدان ومجهول التکلیف واین منتها آرزوی حضرات بود که کسی به اسلام بر نگردد وگوش بازی برای سخنان خود نیابد

آری مرا هم بسعی و دسیسهٔ خود بهائیان از حوزه های دینیه چندی دعوت کردند ودرجواب همه این رباعی را گفتم

(رباعی)

یارب مگر این دل من آهو بره است | کش دیدهٔ هر که در تصرف برماست
هر کس به خیال خود تصرف کردش | اما بخدا هنوز هم با کره است

و نیز راجع بپرتستان شدن و برگشتن لبیب مبلغ زاده شرحی دارم که عجالة مجال ذکرش ندارم باری سخن دراین بود که ورقا زاده چون میدانست اگر در میان اهل بها هو شود دچار رنج و غصه خواهد شد لهذا نمیدانم بچه قسم افندی را قانع کرد . اینقدر میدانم که نزد خودم در همان ایام بنا کرد ازخود دفاع کردن که من تزلزلی ندارم و احباب چرا اینقدر بدگمانند و بالاخره اشخاص را با خود همراه کرد تا بتواند از قلم او جلوگیری نماید و میرزا آقا خان قائم مقامی یا بصرافت طبع خود یا بخواهش ورقازاده کتبا از افندی سؤال کرد که آیا مراد شما از این بیوفایان کیست وچیست وخلاصه اینکه کار را خراب کرده خودت آباد کن لهذا لوح دیگری درجواب قائم مقامی رسید که کلمهٔ (بیوفایان) را درحق احدی ازاحبا تعبیر نکنید زیرا این اخبار قبل الوقوع است ! وقتی بیاید که مصداق آن ظاهرشود ـ خلاصه افندی با این شیوهٔ دیرین خود که شصت سال مشق کرده بود ـ گلی روی مهتاب مالید ورسوائی را در الفاظ سه پهلومستورداشته ورقا زاده نیز از این لوح استفاده کرده گفته های خود را حاشا نمود و محکم بدامن بهائیان چسبید که هنوزهم چسبیده است وشنیده ام باز درخواهرشوقی افندی طمع دارد در حالتیکه میداند آن خانم تا کنون چندین نامزدعوض کرده . یکوقت نیز افندی افنان(۱) در مصر مدعی بود که این دختر نامزد من است و مرا میخواهد و درخارج

(۱) پسر خواهرعباس افندی است ولی گمان ندارم حتی عقیدهٔ فلسفی

هم باین مذهب داشته باشد و اوهم مانند سهیل افندی پسرخاله شوقی وخود شوقی وسایر اسباط عبدالبها واسباط واحفاد بها بنظرحقارتی ببهائیان نگریسته آنها را احمق ترین همهٔ مردم می دانند ولی به مال وجمال ایشان علاقه مندند هم تحقیق کردم دیدم این سخن بی سابقه نبوده است . وقت دیگر اورا بمحمد حسن میرزای قاجار وعده دادند و واسطهٔ اینکار میرزا احمد یزدی قونسول پرتسعید بود که اورا تبلیغ می کرد و نبیل الدوله را باو میچسبانید وعکس روح انگیز را ارائه میداد که شاید دلش را ببرد ولی نمیدانم برد یا نه ؟ این

قدر میدانم روزگار قاجار به آنجاها نرسید که این گونه وصلتها صورت بگیرد و یا ملاقاتیکه شوقی افندی در سویس با برادر مشارالیه در منزل آقا خان محلاتی انجام داد و پایهٔ بعضی مقاصد و مفاسد را در آن ملاقات محکم میساخت نتیجه بدهد و اخیراً دست آن دختر را در دست پسر خاله‌اش روحی افندی گذاردند و آنها را باروپا فرستادند ولی هنوز مانند مادموازل های فرانسه اسمش دختراست (تا که قبول افتد وچه درنظر آید) خلاصه موضوع لوح شرق وغرب بود که چون اخبار بعد الوقوع مبدل باخبار قبل الوقوع شد پیوسته اهل بها منتظر بودند ببینند آثار بی وفائی از که ظاهر میشود که این خبر را باو بچسبانند و درست معجزه بسازند تا آنکه این اخبارالحمدلله بگردن آواره بارشد وچهارسال است بین بهائیان منتشر است که عجب اخباری بود ولی بجان آقای محب السلطان و یزدانی وعلائی و ارجمند که گوینده آن از ترس خودش کنایه بورقا زاده زده بود وهمینکه دید اواز میدان دررفت غنیمت شمرد واین اخبار بعد الوقوع را مبدل بقبل الوقوع ساخت والا افندی که سهل است پدر افندی هم بونکرده بود که یك روزی آوارهٔ بان خلوص تا این درجه مخالف شود وما به کرات گفته ایم که معجزات این امر کلا بر اثر اقتضاحات واقع شده وپیش گوئیها همه پس گوئیهای خنده آوری است که مگر محب السلطانها بگویند وحاجی امینها باور کنند یا بالعکس

گوش باز و چشم بازواین عما   حیرتم از چشم بندی خـــدا

رابعاً - راجع بمکتوبی که آقا میرزا صالح از آثار قلم بنده (آواره) درنوشتجات آقا سید اسدالله یافته و سواد آنرا فرستاده اند تا خودم بدانم که آنروزیکه این مراسله را به آن مبلغ عالیمقام مینوشته ام مجاهد ومحقق بوده و دلباختهٔ این بساط نبوده ام !

بلی - عبارتی که بیخودانه از خامه صادر شده و حالیه خودم تعجب میکنم که چرا اینطوردرآنروز بیك مبلغ رسمی بهائی خطاب کرده ام اینست

« باری بنده نه طرف حب بوده ام نه بغض . نه جانب ارادت رااختیار کرده ام و نه بی ارادتی لهذا کفروایمانم در بوتهٔ اجمال مانده و حد وسط را گرفته دیگر تا کی این جن و انس شود و از پردهٔ خفا درآید و بصورت ایمان صرف یا کفر مطلق جلوه کند ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه‌مؤمن

زیرا بنده کفری را که با فهم قرین باشد دوست تر دارم تا ایمانی که با حمق همدم گردد .

اگرچه این روز ها خیال کرده ام یك پیراهن چرك یا جوراب وصله دار درظاهر بعنوان خرید و درباطن برای استبراك بگیرم تا رایحه ئی از ایمان بمشامم برسد ولی اگرنفس سر کش بی پیر بگذارد

باری برادراین پیش آمد های مذکوره اسباب تنبه وبیداری است برای خودمان تا بدانیم که همه کس همه چیز می فهمد و می داند و نکنیم کاری که دیگران میکنند ویقین بدانیم که اگرخود را نزدیك پیره زن خرفی هم مقدس وبزرگوار ومتبرك شمردیم عاقبت سوء این رفتار درهرلباس باشد آشکار میگردد

پوشیده نماند که این کنایات در ظاهر بحاجی امین است که طرف رقابت سید اسدالله بود بواسطه ریش سفیدیکه سرمایهٔ هردوی ایشان بود ولی در باطن بمیرزا خدا و پسرش برمیخورد چه که حاجی امین ابتدا پیراهن چرك آنها را قطعه قطعه بگوسفندان بها میفروخت وپول میگرفت ولی همینکه چاپلوسهای تملق گو باومی گفتند «حاجی آقا پیراهن و جوراب خودتان هم متبرك است زیرا شما هم دراین امر کمتر از رؤسا خدمت نکرده اید » فوری این‌را بریش میگرفت وعمامه و جوراب و پیراهن وصله دار خود را در معرض بیع میگذاشت و بالاخره اعتراض من درآنروز بصدر و ذیل هر دو بر خورد میکرده است و جای تعجب است که اینگونه کلمات درآنموقع از قلم سر میرده است و بازملتفت نمیشدند یا صلاح هم نبود که بفهمند تا خودم علنی بقوهٔ تغیر . . خود را از ایشان جدا نکردم بازدست بر نمی داشتند و عجبتر اینکه تا کشف الحیل نشر نشده بود درمدت سه سال هر جا رسیدند گفتند کناره جوئی آواره مبنی برحکمت وسیاستی است که دستور آنرا ولی امر ! (شوقی) داده اند وهرگز ممکن نیست آواره بر گردد ولی پس از نشر کشف الحیل گفته ومیگویند که ما آواره را بیرون کردیم و اوهرقدر خواست بر گردد و توبه کند قبولش نکردیم !

خامساً ــ راجع بعکسی که آقا میرزا صالح اشاره نموده که هنگام حرکت این آواره از طهران گرفته شده اینك عین آن در صفحهٔ بعد درج میشود و برسبیل مقدمه معروض میرود که راجع بعدهٔ بهائی درطهران بلکه در همه جا بقدری شایعات دروغ درسر زبانها بوده وهست که انسان متحیر میشود

چه باعث شده است که یك بر هزار و یك بر دو هزار و سه هزار تا صد هزار دروغ منتشر گشته واین دروغ بطوری درتمام طبقات خلق مؤثر افتاده که حتی من نتوانستم بمخالفین بهائیت هم بفهمانم که آنچه شنیده اید دروغ است ولی تصدیق میکنم که حق دارند هم بهائیان وهم مسلمین که عده را بیش از اینها بدانند زیرا سالها است قلمها و دستهائی تعمد بر اشاعهٔ کذب کرده است برای اینکه ملت را مرعوب نماید و این مذهب را مرغوب قلمداد کند و حتی من که نویسندهٔ تاریخ و متخصص درهرچیزشان بودم تا پس ازمرك عباس‌افندی نمیدانستم چه خبراست . بلی یکدفعه دراواخرمن هیئت نظارطهران درانتخاباتشان بودم وششصد رأی گرفته شد ولی بعد معلوم شد که تقریباً دویست وپنجاه رای آن تقلبی بوده یعنی از دهات باقراف از رعایائی که بهائی هم نبوده اند گرفته شده یا از خود طهران هر کسی از دوست و آشنای خود ورقهٔ رای گرفته ومضحك است که سال گذشته آرائی از صندوق بهائیان بیرون آمد که یکی نوشته آیا هنوز هم خجالت نمیکشید و محفل روحانی انتخاب میکنید ؟ دیگر چه برای شما مانده است که بوجود خود خاتمه نمیدهید ؟ یکی اسامی زنان بدکارنوشته بود یکی اسامی مخالفین بهائی را قلمداد کرده بوده دیگری اسم سید قانون و امثال اورا نوشته بود

خلاصه اینکه معلوم شد آرائیکه داده شده نصف آن از کسانی بوده‌است که جداً بااین مذهب مخالف وصورتاً برای بعضی مقاصد موافق ومؤالف بوده‌اند

مجملا با این ترتیب رای وارد صندوق محفل روحانی میشود وبازعدهٔ آراء نیز بآن کمی بود که اشاره شد وبالاخره ثابت شده است که سیصدوپنجاه نفر بهائی در میان یك کرور جمعیت طهران وتوابع آن وجود دارد و باز در اینها هم حرف است ولی فرض کنیم اینها صحیح باشد مرکزی مثل طهران که در همهٔ عالم محل افتخار حضرات است اینست جمعیتشان و آنهم مرکب است ازیهودی وزردشتی ودلال وحمال وفراش و سپوروغیره ودرنتیجه باستثنای آن چند نفری که گفتیم رؤسای خود را اغفال کرده ودرگوشه وکنار ادارات جای گزیده اند باچند نفردیگر که از تصریح اسامی ایشان امساك نمودیم مابقی اشخاص عوام ومردم گمنامی هستند وهرجا اشاره بنفوس مهمه کرده‌اند دروغ و بی حقیقت بوده است و نفوس مهمه شان همین اشخاصند که در این عکس
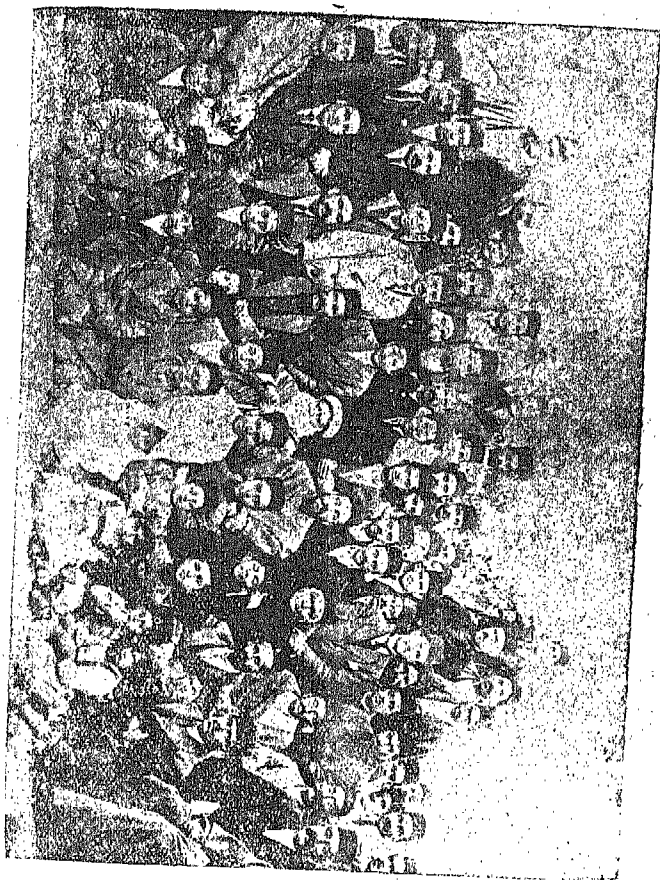
این عکس عبارتست از تمام بهائیان طهران در حالتی
دیده میشوند و درواقع این اشخاص را هم میشناسم که باطنا عقیده ندارند واگر بیست
که نصف از همین اشخاص را هم میشناسم که باطنا عقیده ندارند و یا دستشان از
نفر از رؤسای این قوم درطهران کناره از این مذهب کنند و یا دستشان از
ادارات پست و تلگراف (مثل ارزاق) بریده شود متدرجاً مفاسد ایشان خاتمه
خواهد یافت

اما عدهٔ همهٔ بهائیان دنیا را که از سوء تدبیر شوقی افندی معلوم شده

و هر قدر میخواهد دوباره مانند پدرش حقه بزند و مخفی نماید و بگوید بیش از اینها است نمیشود زیرا مطلب کشف شده و قائمه اش دردست است ما اگر ازروی آن قائمه حقیقت آنرا بیان کنیم بدون شبهه دوست و دشمن باورنخواهند کرد ولی ما میگوئیم خواه کسی باور کند یا نکند احصائیه صحیحی که در این دو ساله بدست آمده عبارت است از پنجهزار و یکصد و هشتاد ونه نفر در همه دنیا وامیدوارم که ریز هر قریه وبلد را آقای نیکو در جلد دوم کتاب خود بنویسند زیرا قائمه درنزد ایشان است ومن چون خود داخل در تحصیل این احصائیه بوده ام متعرض جزئیات آن نمیشوم همین قدر عرض میکنم که عباس افندی راضی نمیشد احصائیه گرفته شود زیرا تا حدی میدانست خبری نیست و این گزاف و اجحاف را خودش بگوشها رسانده است ولی شوقی افندی باور کرده بود که اگر بملیون و کرور نرسیده اقلا صد هزار نفر مرید دردنیا خواهد داشت و پس از آنکه ازمن پرسید و من عدهٔ را که بنظرم میرسید برایش نوشتم وبعد معلوم شد که منهم بیش از دو برابر اشتباه کرده ام وزیاد نوشته ام معهذا افسرده شد و گمان کرد اطلاع من ناقص است و از اطراف احصائیه خواست و دیداز آنچه منهم گفته بودم نصف بیرون آمده لذا مایوس شد و دمدمه و غرورش فرو نشست و گفت این امر کاری صورت نداده وخواست از خدائی بابیها استعفا دهد وبرود درسویس تجارتخانه باز کند و باانـدوخته هائیکه دارد تجارت کند

ولی اطرافیانش محکم گریبانش را گرفتند که این فضولیها چیست آیا کسی پنجهزار مزرعهٔ شش دانك را رها میکند برود به تجارت

مگر نه پنجاه سال است از همین پنجهزار نفری که همه بابی زاده اند وچاره جزاین ندارند که ما را برای خود وخود را برای ما نگاهدارند سالی پنجاه هزار تومان پول وصول شده

هر نفری در سال ده تومان بدهند پنجاه هزار تومان میشود و اگر ده نفر نمیدهند ده نفردیگر بیست تومان میدهند چگونه میشود چنین دکانی را که بی سرمایه نفعش معلوم است مبدل بمغازه کرد که نفعش نامعلوم است بالاخره اوراراضی کردند براینکه خدا یا خدا زاده باشد ولی او گویا باین شرط قبول کرده که مانع عیش و نوش اونشوند تا سالی نه ماه برود درشهرهای خوش

هوا و آزاد اروپا بعیش بپردازد و پدر و مادر وعمه و خاله اش هر نوع میدانند سر مریدانرا ببندند وپولشان گرفته بریششان بخندند وسالی سه ماه در زمستان که هوای حیفا خوب است بماند وخداگری کند بالجمله با این شرایط آقا زاده زیر بار رفت و اینك ششسال است که کاملا مواد این قرار داد در موقع اجری گذارده شده است

دو حرف متین

یادش بخیر جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی که اگرچه تا کنون مبلغ حضرات است ولی بنده باو علاقهٔ قلبی دارم و اورا خیلی با فضل تر و داناتر از خود عباس افندی میدانم تا چه رسد بشوقی افندی که شاگردان مدارس طهران هم ازاو بهترند و چون فاضل مذکوررا خوب میشناسم واو آنکه شب وروز در بساط بهائیت تبلیغ کند وبرای بهائی شدن مردم گریبان چاك کند باز او را محترم دارم وآنطور که باید بشناسم شناخته ام

خلاصه از این فاضل پرسیدند که آیا شوقی افندی را درجه پایه و مقام می بینید جواب داد ـ کسانیکه بمقامی رسیده اند بحکم تجربه و تاریخ تمامشان پروردهٔ مهد رنج و زحمت بوده اند و هرکدام درعصر خود بلاهائی را تحمل نموده اند حتی خود عبدالبهاء هم تا همین درجه که موفق گردید برای آن زحماتی بود که در اوایل‌کار متحمل شد اما این جوان (شوقی) از ابتدای بلوغ کاری که بلد شده است گره زدن کراوات وبند انداختن‌بصورت و پودر و ماتیك مالیدن ورقص کردن وغیره و بالاخره نه رنجی برده است و نه حاضر است کـه یکدقیقه عیش خود را فدای مرام خویش نماید لهذا مسلماً بجائی نخواهد رسید و ساخته های پدران خود را خراب خواهد ساخت و در وصیت افندی هم شبهه است وقتی این را شنیدم که آن فاضل محترم فرموده است یادم آمدم از اینکه درلندن بمن گفتند شوقی که در اینجا درس میخواند یکروز پولی از ایران رسیده بود و او بایست از بانك بگیرد و به عباس افندی برساند وقتیکه دستهٔ پوندهای انگلیسی را گرفت یك نظری باو کرده آهی کشید که های عجب پولهای بی‌زحمتی است کی باشد که اینها بدست خودم بیاید یکی از رفقایش پرسید که آنوقت چه‌خواهی کرد ؟ گفت یکدقیقه در شرق نمیمانم و بحرفهای مزخرف دین و دین سازی و مهملات

احباب اعتنا نکرده همهٔ اوقاتم را در شهرهای آزاد اروپا میگذرانم و داد دل را از عیش و خوشی میگیرم میدانم بعضی مردم عیاش خواهند گفت پس او آدم عاقلی است چنانکه گفته اند ولی فراموش نشود که این رفتار اگر برای خودش خوب یا بد باشد برای دنیائی مضر و برای ایران در کمال مضرت است

روحی افندی

الحق روحی افندی پسر خاله اواز علم و اخلاق هیچ طرف نسبت نیست با شوقی افندی واز همین حرفش مقام نبك فطریتش معلوم میشود . با چند نفر از محارم گفته بود ـ ما هرقدر فکرمیکنیم که امر بهائی چه ثمر داشته هیچ ثمر و نتیجهٔ از آن نمی بینیم زیرا میگویند مقصود از این امر تهذیب اخلاق است ولی متاسفانه می بینیم اینجا که مرکز امر است احبای آن که یك دستهٔ پنجاه نفری هستند دور از وطن و پنجاه سال است دایماً درتحت تربیت سرکار آقا بوده اند با وصف این مردمان شریر متقلب دروغگوی بد اخلاقی هستند که گمان ندارم در همهٔ دنیا یك همچوقوم اراذلی وجود داشتهٔ باشد اینها که اصحاب حضورند چنین هستند دیگر حال احبای دور دست چه خواهد بود ؟ ورقهٔ علیا خواهر عباس فندی باو میگوید جانم عزیزم مگر نمیدانی پای چراغ همیشه تاریك است این حرف مزخرف بی اساس را که همه بهائیها بلد شده و میگویند در روحی افندی اثری نکرده بعمه خانم جواب می دهد که آنها هم که دور از چراغند هرروز بشارت اخلاقشان بما می رسد ومیدانم چه خبر است ، آنها از اینها سفیه ترند و اینها از آنها رذیل تر پس بالاخره مقصود از این امر چه بود ؟ آیا مقصود همین بود که ما اینقدر مردم را بکشتن بدهیم و مزد آنرا از ایشان بطلبیم !

وقتیکه این حرف را شنیدم فهمیدم سر اینکه این جوان را بزور روانهٔ لندن کرده اند چه بوده ؟

آری ترسیده اند که این حرفها را تکرار کند و کم کم بگوش گوسفندان بها برسد و شیرشان بخشکد لهذا دست روح انگیز خانم را بدست او دادهاو را بلندن پرت کردند حالا اگردرلندن دوباره آلت بعضی سیاستها شودنمیدانم ولی اینگونه حرفها بسیار از او شنیده شده است و اگر او جانشین عباس افندی شده بود حصول آمال آقای نیکو نزدیکتر بوقوع بود و احتمال میداد که

اعلانی را که نیکو درفلسفه پیشنهاد داده است برترك دین سازی بدهد و بوجدان کشی راضی نشود - باری ازاین وادی هم بگذریم و برویم برسر اقوال دیگران

سواد مرقومهٔ آقای سید هدایت‌الله شهاب فارانی

این‌شخص‌محترم چهارسال الی پنج سال درمیان حضرات بهائی بود ودرمصر مسافرت تبلیغی که باصرار او را وادار کردند فقط تا قزوین و همدان و از آنطرف تا یزد و کرمان را دیده ولی از آنجا که طالب حق بود و میخواست بفهمد فهمید و از اینقوم پراوهم کناره کرده چهارسال است پس از آنکه از دست و زبان حضرت گزند بسیازدید دروطن خود (تون یا فردوسی) مقر گزید.

بلی بهائیان همان قوم نجیب اخلاقی هستند وهمان عوامل صلح عمومی ووحدت عالم انسانی که چون کسی نخواست درمیان ایشان بماند ازجمیع اطراف بر او حمله نموده هر ستمی را بر او جایز میشمردند واگرصدایش (آواره) در جامعه بلند نشود بدون شبهه او را معدوم میسازند (چنانکه ساختند)

باری اینست قسمتی از مراسله آقای شهاب در خطاب به بنده و نیز مکتوب ایشان را که بمصباح و فاضل شیرازی رئیس و معلم مدرسهٔ تربیت نگاشته اند ذیلا درج میشود ومقصود از این نشر سه امراست

اول اینکه معلوم شود بیداری مختص آواره نیست واز هرگوشهٔ این کشور هر کس صالح و خیرخواه و حق جو و مخلص بوده با شرط علم و آگاهی راهی بمقصود برده و بیدار شده وهر کس در بهائیت مانده و بماند یا دو رو و منافق است مثل آن سه نفر که قبلا ذکر شد یا عدهٔ دیگری که ذکر نشد و یا بی اطلاع و جاهل و گول خور و مقلد بوده است

دوم اینکه چون اسم آقای شهاب در مکتوب آقا میرزا صالح ذکر شده ناگزیریم که توضیح از شرح حالشان داده باشیم.

سوم اینکه اطلاع ایشان در احصائیه حضرات با اینکه چهار مرتبه یا اقلا سه مرتبه مبالغه دارد و از پس حضرات دروغ یافته اند آقای شهاب کمتر از آنچه نوشته نتوانسته است قائل شود ولی باز حقیقتی را بدست میدهد ومعلوم میدارد که این مبالغات و مهملاتی که حضرات میبافند و هر روز هم بقوهٔ رشوه یا سیاست اجانب درگوشهٔ یکی از جرائد خارجه میگنجانند ابداً اساس ندارد.

(متن مراسله)

مورخه ٥ آذرماه ۱۳۰٦ حضرت آیتی بی رعایت را قربان شوم —
کتاب کشف الحیل بوسیله دیگران نه کتابخانه طهران و نه خودتان رسید
و خیلی محظوظ گردیدم انصافا که خوب نوشته شده است ولی پاره مطالب
در آن مندرج است که باعث انزجار وهیجان گوسفندان میشود و بدینجهت
بنظر دقت در آن نخواهند نگریست و بیشتر برحماقت و جهالت خود اصرار
خواهند نمود مقتضی این بود قدری از پاره مطالب بلکه بکلی صرف نظرمیشد
شما تصور میفرمائید من که ساکتم بمجامله رفتار میکنم نه چنین نیست
بهائیها بخوبی میدانند که من مخالفت میکنم نهایت کتاب ننوشته ومنبر نرفته‌ام
ولی درهمه مجالس رسما صحبت داشته‌ام و بخوبی چندین نفر را بیدار کرده‌ام
کاغذ جوف را خودتان پیش مصباح ارسال فرمائید ..

مراسله آقای شهاب بفاضل ومصباح

ای جناب فاضل بزرگوار (۱) آن روزی که درطهران درمدرسه تربیت
بتعریض بر بنده حمله فرمودی من مأمور بسکوت و ناچار از اغماض بودم ولی
امروز میخواهم پاره حقایق بسمع شریف برسانم گرچه حق ناگوار است و اهل
حق در دیده اهل ریا خوار ولی چون شما را جویای خدا میدانم نه پیروهوا محض
اینکه شاید چند کلمه خیری گفته باشد بعرض این ورقه مبادرت جستم
خدای من گواه وشاهد است که غرض ومرضی ندارم آنچه میگویم حسبةلله‌است
اگرچه شخص سرکار بقدری در عالم خودتان غرق و فرو رفته اید که عرایض بنده
را بدقت نخوانده و اگرهم بدقت بخوانید بدیدهٔ اعتراض و عداوت است بخصوص
که گمانتان من شخص فاسد وفاسقم وشما شخص مؤمن وصالح و الله اعلم بحقایق الامور
من شمارا شخصی صالح میدانم (۲) ولی یك اشکالی هست که ساکت هستید
بلکه محدود ومتعصب و از مبادی امور بیخبرید (۳) گمان شما اینست که دنیا پنج
کرور بهائی دارد وحال آنکه درهمه جا به بیست هزارنمیرسد (٤) تصورشما اینست

(۱) فاضل عبارت است از آخوند معمم ریش بلندی که اصلا ازدهات
شیراز آمده و درطهران معروف بفاضل شده و بقول آقای نیکو بوعلی‌سینای
حضرات است (۲) اما من نمیدانم (۳) این را کاملا میدانم (آیتی) (٤) مطابق
احصائیه صحیح فقط یگربع آنچه شما تصورفرموده اید یعنی ٥۱۸۹ نفر نه ۲۰۰۰ نفر

که بهائیان نفوس کامله و مردمان پاکیزه اند و حال آنکه خدا میداند هرچه من دیده ام بدتر ازیهودیهای همدان که شما هم دیده‌اید بوده اند درمیان این قوم صاحبان قلوب روشن وعقل روشن و وجدان وسیع ابداً یافت نمیشود شما به کدام مذهبی خدمت میکنید مذهب بهائی روح قدسی ندارد که سبب ترقی نفوس گردد مذهب بهائی بمسلك شبیه تر است تا بمذهب مذهب بهائی اندك خدمتی هم در عالم نکرده است و علامات عدم موفقیت از وجنات احوالش ظاهر است عوض اینکه همه نفوس زیرك دانائی وارد شوند مردمان بیدار هشیار فعال خارج میشوند چرا فکر نمیکنید چگونه نفوس صادق مخلص ناقص میشوند وشما هر روز پیش خودتان حکمتها وفلسفها برای این حوادث درست میکنید من نمیگویم بابی نشوید فقط میگویم شما که باب را نقطه اولی میدانید یك مرتبه کتاب بیانش را بدقت بخوانید و یك مرتبه فقط نقطةالکاف را بخوانید واقلا برای جواب اشکالاتی که برای این مذهب است فکر درستی بکنید که عقلا پسند نمایند بحق کسیکه عالم در ید قدرت اوست که شماها اغفال شده اید و خوابی گران برشما مستولی است مذهب قوهٔ قدسی میخواهد مذهب‌حق توحید واسقاط اضافات است شما بیك اقای شوقی افندی چنان سرگرم شده اید که خدا را جز ایشان نمیدانید درصورتیکه ایشان درست جغرافی که سالها خوانده اند یاد نگرفته اند تون وسنگسر و شاهرود را درضمن لوح کرمان نوشته اند بشرافت انسانیت من‌عداوتی‌ندارم فقط میل دارم پیش از وقت بیدارشوید وبسوی خدا رهسپار گردید بساط عبدالبها بساط خدائی نبود بساط اعیانیت و پلوخوری بود بساط پول پرستی و دنیا دوستی بود این حقایق را بگوش انصاف بشنوید وگرنه خود وجمعی را هلاك میکنید شما چگونه باور گردید که باب مبشر بها بود و حال آنکه روح باب در بیان از این مطلب بیخبر است من ایمان بباب وغیره ندارم ولی درقضاوت تاریخی حق بطرف ادوارد برون میدهم تحقیقات برون در نقطة الکاف ومقالهٔ سیاح و تاریخ جدید تمام مطابق واقع است یا قبول نمائید یا کتابی که درجواب نقطة الکاف مرقوم‌شده بیرون آرید (۱) تا معلوم شود در مقابل تحقیقات برون درچنته چه دارید

(۱) مقصود کتاب کشف الغطا است که درجواب مستر برون‌نوشته شد و تمام دانشمندان بهائی درآن شرکت کرده اند عاقبت پس ازطبع دیدند خیلی غلط

ایران خود خراب و ویران است شما را بخدا شما هم خراب تر منمائید

عبدالبهاء را شما بزرگتر از امیر المؤمنین میشمارید درصورتیکه نشان و لقب از دولت انگلیس که مخرب عالم بشراست قبول مینماید (۲) عجب است که این حوادث را پسندیده میدانید !!

جواب یکمسئله از مسایل و اشکالات من در طهران حضور آقای مصباح و آقای یزدانی داده نشد و بناء بود از فوق (۳) سئوال شود !

تبلیغات شما برای بیخبران خوب است (٤) نه برای دانایان

در دین بهائی نور نیست حقیقت نیست عشق و جذبه نیست اعضای محفل روحانی طهران شب همه شب باده گساری میکنند ولب برلب گلرخان اجنبی میگذارند واگر یك بهائی بدبخت ازگرستگی بمیرد اعتناء ندارد وبا اینکه میدانند ایراد تمام مردم براعمال و افعال ایشان بسیار است قدرت اینکه ترك اعمال ناشایست خویش نمایند ندارند زیرا روح قدسی دردین بهائی نیست همه حریص بر جان و پول اند و اندك قدرتی برتحصیل حال انقطاع ندارند همه بیدین درباطن ولی برای مقاصدی از دنیا بنام بهائیت دورهم جمع شده اند وهمگی بلحن دلپذیر آقای رستگار (٥) مناجات میخوانند

خوب دقت کنید در این دنیای حاضر حرف حساب شما چیست اگرتعالیم بهائی را بزرك می دانید اینها ازپیش گفتهٔ کارل مارکس آلمانی است که بسیار زیبا ترازشما گفته اند وعقلا هم پذیرفته اند و (شربوا بها من قبل ان یخلق الکرم) اگرنازتان باخلاق وصفات است خدا گواه است که در میان شمانیست اگر اعتبارتان بعلم ومعرفت است بجان خودم که ازجواب یك سئوال عاقلانه عاجزید وبدیگران جز شوخی وشخص شما جز تغیر جوابی ندارید . حق درعالم ساری وجاری است اگردیدهٔ شما روشن باشد ومثل خدنك سوار باد پران است

و سهو دارد وبعلاوه نیشهائی بسیاست انگلیس زده شده لذا بحکم افندی آنرا مانند الواح سلاطین بزیر دوشك مخفی کردند چه که اوبا سیاست انگلیس کار داشت و مریدانش بی خبر بودند (۲) بلکه باصرار و واسطه تراشی تقاضا می کند (۳) یعنی عکا وحیفا (٤) در این هم تامل ۱۱است زیرا بی خبررا بیخبر تر می کند

(٥) میرزا نصرالله طالقانی در ادارهٔ خالصجات ومالیه طهران

است ولی ادراکات شما که بیست هزار بهائی (اززن ومرد وبچه وراست و دروغ که خودتان احصائیه برداشته اید وپنج کرور میدانید برخرهای لنگاست از گربه همین گوش ودمی هست ترا باقی همه عنکبوت را میماند

میدانم خیلی تند و تلخ خواهید شد وخیال خواهید کرد من درخرابی امرالله میکوشم نه نه من ساکتم و ابداً در اینجا ها حرف نمیزنم ولی میل کردم بشما که ازطالبین خدائید ومایل بکشف حقیقت چندکلمه بنویسم که یا حرف حسابم بشنوید ویا حرف مقرون بحساب جواب دهید که من بفهمم که با این جمع قلیل چگونه شرق منور است غرب معطراست شمال معنبر استجنوب مشك افزاست و ندای یا بهاء الابهی باوج آسمان بلند است (۱) این خبر ها در کجا است که ببینم وبدانم اگر اغفال نیست بگوئید بهائی در دنیا چه قدر است ودر کجا است (۲) و آیا همهٔ اینها بیان خوانده و نقطة الکاف که تاریخ حقیقی ظهور باب است دیده اند یا نه !

آقای فاضل :

تا این صفحه قبل از ملاحظهٔ کشف الحیل نوشته ام اینك که کشف الحیل را خواندم بیشترمتاثرشدم که چگونه عبدالبها شخص بی خبری بوده است و چگونه ما بیچاره های ایرانی احمق اورا خدا ومظهرخدا تصورمیکردیم من خوب نمی دانم که در کشف الحیل پارهٔ اسرار افشا شده است ولی خوب هم نمی دانم اینقدرمردم درخواب گران وزیربارموهومات باشند امیدوارم شما وباقی ارباب فضل که در بین بهائیان هستند من بعد دیگر بیدار شوند صاحب کشف الحیل گرچه خیلی خارج ازنزاکت شده است ولی رؤسای بهائی هم شایسته اند زیرا دربارهٔ ایشان خیلی خارج از نزاکت شده بودند

جناب فاضل بنده بشما قول می دهم که مذهب بهائی در حال احتضار است اگر چه شما ناچارید زیرا نان شما در دست این قوم است ولی حیف مقام قدس و تقوای شما که درچنین اشتباه بزرگی باشید . این مشروحه تنها

(۱) اینها کلمات عباس افندی است که برای اغفال مردم در هر لوح تکرار کرده

(۲) ۱٦ ملیون است ولی درجابلسای جدید است !

برای حضرتعالی نیست برای آقای مصباح هم هست که بخوانید وجواب بدهید که چرا این دروغ درمیان بهائیان درباب عدهٔ جمعیت تا کنون معمول بوده و هم درالواح عبدالبهاء

و این تناقض از ابتدا تا انتها چیست و جواب کشف الحیل چه دارید و این مکر وفریب چه عاقبتی دارد اینمطالب را بعجله نوشته ام وگرنه منهم کتابی نوشته و مینویسم و در جرائد نشر خواهم داد و بدانید که عنقریب صداهای بسیار بلند خواهد شد

من نمی دانم بیفکری جناب‌بهاء وعبدالبهاء را چگونه مقیاس بگیرم که با اینهمه مفاسد که در آثارشان است چگونه این دعاوی بزرك کرده اند و از افتضاح خود نترسیده اند این از نهایت کم عقلی وبلاهت است و از کمال دنیا پرستی وبلاهت است واز کمال دنیا پرستی وشهوت رانی است که برای دنیا و مال دنیا کسی اینگونه دعاوی‌نموده مردم‌را گمراه نماید ماغرك بربك‌الکریم میگویند بر خدا است باطل را رسوا نماید رسوائی از کشف‌الحیل چه بالاتر که یك مبلغ رسمی سی ساله نوشته است تا کنون برای کدام مذهب باطل چنین اتفاقی افتاد چه رسد بحق کجا است فکرروشن و عقل روشن که مطالب از آفتاب روشنتر است مخلص شما شهاب

جهل وتعصب چه میکند ؟

جوابی که برمندرجات مرقومهٔ آقای شهاب داده اند این بود که گفته اند این مراسله را (آواره) تنظیم کرده وبنام شهاب برای ما فرستاده ! اینست مدرك حضرات که حتی خط را تمیز نمیدهند عجبا آیا فکرنمیکنند که برای آواره این اقدام چه ثمر دارد ؟ وآیا جواب مسائل باید همین باشد که آنرا حسن ننوشته وحسین نوشته ؟ بلی از بس خودشان باینگونه تقلبات عادت کرده اند و مقالات خود را بنام دیگران تمام کرده وخود در پردهٔ خفا وریا مستور شده اند مردمان صریح‌اللهجه یکرو را هم بخود قیاس میکنند

حکایت حضرات همان حکایت رقص درتاریکی است که هرچه را بهم بافته و در خلوتخانه ها القا بمردمان بیخبر نموده اند آنرا مدرك معلومات و نفوذ خود میدانند و بمحض اینکه شخص مطلعی بمیدان آمد باطاق هفتم گریخته درها می بندند و هر دم بهم تاکید مینمایند که این شخص بر مذاکرات ما

و کتب و الواح و متحدالمالها وجریان امور ما مطلع نشود ونیزسخنان صحیح را اولا سعی دارند که درتحت مطالعه شان درنیاید وحتی‌المقدور میکوشند که بگوش اتباع نخورد ثانیاً فقط بتکرار اینکه‌عجب عجب چه گونه این را آنشخص نوشته و مطلع شده ! بر گذار مینمایند واگر کسی است که چندان از او ترس ندارند بهتاکی وفحاشی قیام مینمایند وهر تهمت و افترائی را بر او جایز میشمردند واگر ترس دارند عذرشان این میشود که ما اگر طرف صحبت شویم وجواب گوئیم امنیت نداریم درحالتیکه بکرات کسانی طرف شده اند که کمال امنیت و اطمینان را بایشان داده اند

درعوض اینکه آنشخص بد گوئی کند ایشان به بد اخلاقی و تمسخر و هو و جنجال قیام کرده و مطالب صحیح را ازمیان برده اند و بالاخره چون دلیل صحیح ومدرك درستی ندارند ومذهبشان بهزار عیب شرعی وعرفی وعادی آلوده‌است همیشه این عذروبهانه را دستاویز کرده مصداق (فرت من قسوره) را درحق خود ظاهرساخته است

باوجود این باید درحق این بیچارگان دعا کرد که از این اوهام خلاص شوند واز این تعصب نجات یابند و از لجاجت بگذرند وبیش ازاینوسیله و آلت نفاق نشوند

یك نکته غریب

در این چند ساله که مرا مخالف خود شناخته اند اولا اگر بگویم چه کسان درصدد قتل من بر آمده وچند دفعه تاپشت خوابگاه من آمده ونتوانسته اند کاری بسازند البته نه‌صلاح من است نه آن اشخاص نه اوضاع مملکت لهذا در صدد ذکر آن نیستم ولی همینقدر میگویم که اگرمن محفوظ مانده ام برای دو مطلب بوده

اول اینکه قبل ازنشر کشف‌الحیل نگذاشتم بفهمند که فی‌الحقیقة مخالفت من تا چه اندازه وراجع بچه قسمت ها است وحتی ببعضی مراسلات طفره‌آمیز سرهای سران را بستم وبعد از نشر کشف الحیل چون صدای من بقسمتهای عمدهٔ از شرق وغرب رسید و کتاب کشف‌الحیل در تمام اقطار ایران وهند و مصر وحتی اروپا منتشرشد دیگرحضرات نتوانستند نوایای خفیهٔ خود را درحق من انجام دهند والاکار خود را میکردند ونام آنرا هم معجزهٔ بها میگذاردند

ثانیاً پس از اشاعهٔ کتاب کشف‌الحیل نه تنها خسارات مادی برمن وارد کرده اند که قسمت عمده اش در بغداد و بمبئی هنوز دوتحت محاکمه است و قسمتی هم در کاشان ازمحاکمه بیرون آمده بکم وزیادی خاتمه یافته و می یابد وقسمتی نیز اساساً با داشتن مدارك و اسناد ترك کردم زیرا بمحاکمه ارزش نداشته بعلاوه عمده سعی ایشان این بوده که هرقدرممکن باشد کتب و الواح و مدارك را از چنك من بیرون آورند چنانکه یك بسته بزرك از مراسلات و الواح که تماماً مدارك تاریخی است در مصر در نزد شیخ فرج کرد سپردم و با همه احتیاطی که داشتم زمزمهٔ مخالفتم بگوشش رسید و چهارسال است هر قدر نوشتم بفرست نفرستاده وهمچنین مقداری از کتب و الواح و مراسلات من در کاشان است که هنوز بدست نیامده وشاید آخرهم بدون مراجعهٔ بعدلیه بدست نیاید وباز هم همان شخص یا شخصه بحیله وخدعهٔ چند در منزل من واردشده پس از رفتن او دیدم یك کتاب الواح که آثاربها در آن بود از آن آثار عجیب وغریبی که خیلی مضحك ومسخره است وحضرات همیشه بحفظ آن می‌کوشند که بدست کسی نیفتد و طبع و نشر نشود آنرا سرقت کرده و بکاشان برده وحتی بعد دانسته شد که ابتدا تصمیم بر تسمیم من داشته و موفق نشده است اکنون از اهل انصاف میپرسم آیا اینها طریقهٔ مذهب است

آیا امرحق محتاج باینهمه تقلب وتصنع است

کدام مذهب دردنیا باین وسائل ترویج شده ؟

کدام مذهب است که هرروز عدهٔ بر مفاسد آن آگاه شده از ان کناره کرده باشند ورئیس بدشنام وفحاشی درحقشان قیام کرده باشد ؟ وبجاسوسی و راپرتچیگری کفروایمان کسانرا بدست آورده باشد

از این رفتار بخوبی ثابت میشود که حتی مبادی اخلاقی و اجتماعی که میرزا عباس افندی آقا پیشنهاد کرده دام فریبندگی است اگر نگوئیم دستور از جاهای دیگرداشته

مثلا او که میگوید حب وطن امری موهوم است آیا کسانیکه اینسخن را تمجید میکنند واقعا در وطن خود نیز این سخن را ترویج مینمایند ؟

خدا میداند اگر در وطن ایشان یکنفر تفوه باینسخن کند و بدانند مؤثر میشود دهانش را بهم میدوزند

آیا کدام مضرت برای ایران بدتر از همین تعلیم است؟ بلی اینحرف برای کسانی که علاقه باستقلال ایران ندارند ومیل دارند هرچه زود تر وسائل کامروائی ایشان فراهم شود خوب است ولی برای هر کس که کمترعلاقهٔ باین اب و خاك وآزادی و استقلال و سیادت خود دارد و مایل نباشد که در تحت قیادت دیگران و اسارت وبندگی واقع شود حق دارد که با مذهبی که این تعلیم را میدهد تا آخرین نفس مقاومت نماید عجبا چگونه است که درهرمملکت از ممالك دنیا اگر قومی یافت شدند که مرامشان مخالف مصلحت مملکت است به دولت و ملت حق داده میشود که بدفع فساد آنان مبادرت کنند و نوبت بمملکت ما که رسید باید هر مزخرفی همینکه در جامهٔ مذهب در آمد آنرا گوش بدهیم؟

یاللعجب افندی درکلماتش میگوید باید تحری حقیقت کرد وبهائیان بهر کس میرسند اول سخن ایشان اینست که در مسائل تحقیق لازم است نه تقلید اما همینکه کسی خواست تحقیق کند دراینکه آیا اساساً امر بهائی مسلك است یا مذهب؟ آیا رئیس ایشان چرا همه ساله باروپا سفرمیکند ویكدفعه بهند و افغان و ایران و ترکیه سفر نمیکند؟

آیا این رئیس که میگوید این دین را فقط برای تربیت ایرانی آورده ام چرا مطالب خود را نمیاید بر ملاء در مجامع علماء و وزراء و شاه وگدا بگوید

اگر میگوید میترسم مربی و معلم روحانی که ترس از جان خود دارد اصلا خیلی بیجا میکند که دم از این مقامات میزند یا اینکه اگر کسی گفت من باید تحقیق کنم که آیا الواح وصایائی که نسبت بعباس افندی می دهند از اوست یا آنرا ساخته اند اگر ساختگی نیست چرا با گفتار سابق خودش و پدرش مخالف است وکدام دینی است که هنوز تشکیلاتش بپایان نرسید و آنرا نسخ کنند و تشکیل دیگر بدهند و بالاخره هر کس دم از تحقیق از هر مطلبی زد بجای اینکه اورا جواب گویند و قانعش کنند شمشیرهای تکفیر کشیده بسرعت برق بهم خبر می دهند که آقای رئیس فرموده اند با اینشخص ملاقات جایز نیست گوش بسخنان او ندهید که او مرتد وکافر و مغرض وناقض و وو شده و بطوری در رامی بندند که دیگر اینجا اصلا تحقیق حرام میشود گویا تحری حقیقت مقصود همین است که هر مزخرفی که آقا میگویند همه

کس گوش کند والا اگر بضرر آقا تمام شود باید تحری حقیقت شود

سبحان الله کسانیکه خود را عامل صلح عمومی میخوانند با یکنفر از کارکنان خود درصلح نیستند با یکنفر از فامیل خود در صلح نیستند با یك مذهب از مذاهب دنیا درصلح نیستند فقط با کسانی درصلحند که بایشان پول بدهند و تعظیم کنند و یا با کسانی در صلحند که از ایشان اندیشه و ترس داشته باشند.

عجب صلحی در عالم آوردند! عجب وحدتی برای عالم انسانی درست کردند! اینجا است که باید بیدار و هشیار شد و بهیچ شایعه ونشریهٔ سری و جهری فریب نخورد نه باید فریب مذهبی ایشان خورد نه فریب مسلکی. از جنبهٔ مذهب که شاید مانند بداهتی که در حرارت آتش و برودت آب است بر همه کس مسلم شده، باشد که امر بهائی ازهرمزیت دینی برکنار است وبالاخره کسی بسبب عدم اطاعت از میرزا خدا و جای نشین او مورد مؤاخذه خدای حقیقی نخواهد شد وچون بهشت را لقای خود وجهنم را دوری ازجمال خود معرفی کرده مردم میتوانند از آن بهشت صرف نظر کنند و بدین جهنم خوی نمایند در دنیا هم ملت ایران بحکم تمام قوانین میتواند دین رسمی خود را که اسلام است محکم نگهدارد و ازاین تبلیغات مضره جلوگیری نماید وبا اینکه ما دانسته‌ایم که درهمهٔ اروپا پنجاه شصت نفر و در تمام امریکا صد نفر بهائی نما وجود دارد که سراً برای مقاصد دیگر وصورتاً بعنوان تبلیغات بها القاآتی مینمایند معهذا فرض کنیم که تمام حرفهای حضرات صدق است یعنی درهریك ازاین دوقطعه ملیونها بهائی وجود دارد؟ باز بایران ربطی ندارد نمی خواهد بهائی باشد و نمیخواهد اصلا این تبلیغات درمملکتش صورت بندد بلکه نه فقط ملیونها اگرهم تمام اروپ وآمریك درتحت فرمان بها درآمد تازه مانند قرون ماضیه وحاضره خواهد بود که مذهب رسمی همهٔ اروپ و آمریك مسیحیت بود و مذهب ایران اسلامیت آیا کسی توانست که ایرانی را مجبور برترك اسلامیت نماید؟

پس مقصود اینست که ایرانیان باید درکمال بیداری وهشیاری باشندو بدانند که شایعات وتبلیغات فقط و فقط برای کلاه ایشان است و بقول مشهور دعواها برسر پوستین ملانصرالدین است ودراینصورت باید کلاه وپوستین را حفظ کرد وبهائیت خواه مذهب و خواه مسلك خواه خوب خواه بد و شوقی افندی

خواه فساد وخواه محور اصلاح درهمه حال گوارای دیگران باشد وچنانکه گفتیم عجالة این کلاه باندازهٔ سر ایرانی نیست وایرانی باید اگر حیات واستقلال خودرا میخواهد در این موضوع خیلی هشیار وبیدار باشد وحتی هوس نکند که به بینم چه می گویند چه که دزد هرگز نخواهد گفت من آمده ام کلاهت را بربایم بلکه همیشه بصورتهای حق بجانب وحتی با نغمهٔ امانت ودرستی و انتقاد از سرقت و خیانت جلوه خواهد کرد

سلیمان و حاتم ویك دزد

طرداً للباب خاطر محترم خوانندگان را متذکر میدارد که نگارنده هر چند در کمیتهٔ دفاع ملی نبود ولی درسال مهاجرت طوری اتفاق افتاد که شریك گرفتاریها وبلیات مهاجرین گشته مدتی دربغداد ویعقوبیه در فشار وبزحمت دچار

عکس آواره با لباس کردی درخاك والی

و بمعیت یکنفر کلیمی همدانی و یکنفر کریم خان آسپیران هر سه بخاك والی افتادیم و قضیهٔ سلیمان وحاتم بیك که درصدد ذکر آن هستم در آنجا واقع شد

هنگامیکه از خانقین بمندلی رفتیم و آن بیابان بی آب گرم را درمدت دوازده ساعت با قاطرهای چموش عرب پیموده نیم جانی بمندلی رسانده پس از دوروز از مندلی بطرف خاك والی حرکت کردیم سلیمان نامی تفنگدار آمدو بقدری اظهاردلسوزی کرد وخود را فداکار ما قلمداد نمود که ما تعجب کردیم از اخلاق و تمدن او و بالاخره راضی شدیم که او با رفیقش برای حراست ما تا ابتدای عملهٔ والی بیایند وهر قدر خواستیم اجرت ایشانرا معلوم کنیم بتعارف بر گذار کردند و در مدت سه شبانه روز که با ما بودند جز صحبت اسلامیت و نماز صحت عمل و درستی صحبتی در میان نبود

تا آنکه بخانهٔ خود رسیدند آنگاه اطراف مارا گرفتند و بکاوش اسباب و اشیاء ما پرداختند وهرچه را یافتند که محل توجه و قابل اعتنا بود از نقد و اشیاء نفیسه همه را چپاول کردند فقط یك پتوی کهنه و یك قوری و لباسهای متوسط ما را برای خودمان گذاشته با دست تهی ما را بعملهٔ امان الله خان پسر والی روانه کردند تنها چیزیکه سبب نجات ما شد این بود که با همهٔ تدلسهائی که سلیمان اظهار داشت باز ما احتیاط و حزم خود را از دست نداده چند لیره ذخیرهٔ را که داشتیم بطوری در زیر جامه مخفی کرده بودیم که راه بان نبردند وهمان لیره ها ما را بکرمانشاه رسانید

باردیگرهم درعملهٔ امان خان نظیر این حکایت واقع شد چه درچادرحاتم بیك نامی بودیم که او آنی از این گونه تظاهرات از نماز واظهاردیانت واخلاق غفلت نمینمود و با اینکه نظیرحالت او را درسلیمان دیده بودیم بازفریب تظاهرات اورا خوردیم و در شبیکه خودش پیشنهاد کرد که من چون میبینم شما غریب و بی پناه واقع شده اید دلم بحال شما میسوزد و میل دارم شما را از مواقع خطرناك عبور داده بحدود کرمانشاه برسانم ولیشما بهیچکس ذکری نکنید مبادا خبر به دزدان برسد و از عقب ما بیایند مجملا شطری از این ترهات بر خواند تا ما را راضی کرد که شبانه با او و برادرش کاظم بیك حرکت کنیم و ازراه چرداور و درهٔ مشهور بجهنم دره عبور نمائیم

خلاصه ازعمله حرکت کرده یکفرسخ راه را شبانه پیمودیم ولی خوش بختانه هنگام طلوع آفتاب که بدامنه اسده مصمم پیمودن راه گردنه بودیم

شخصی بروجردی قاطر داری که اندك سابقه با یکی از رفقا داشت رسید و حاتم بیك را میشناخت که سر کردهٔ دزدان است و قبلا هم دیده بود که چهار نفر از بستگان او با اسلحه بپشت همان گردنه رفته منتظر مقدم ماشده‌اند این بود که پس از ملاقات با ما مطلب را تفهیم کرد و ما را از همراهی با حاتم بیك منصرف ساخت و بر گشتن بعمله نیز قدری مشکل بود چه که حاتم بیك در همانجا میخواست کار خود را بسازد ولی از اینکه قتل هر پنج شش نفر برایش ممکن نبود و اقلا آن بروجردی که بر مال رهواری هم سوار بود از چنك اوفرار میکرد و تا عمله هم بیش از یکفرسنخ راه نبود این بود که عاقبت تن در داد که برای این یکفرسنخ راه که آمده دو لیرهٔ بگیرد و از مسافرت ما صرف نظر نماند واین شد که بر گشتیم وهمان بروجردی برای همین راهنمائی که بما کرده بود طرف غضب مادر حاتم بیك شد .

خلاصه چهل روزدیگر درعملهٔ امان الله خان و بعد در عملهٔ خود والی ماندیم و آخر بهمت شهاب‌الدوله برادر والی که مردی ادب دوست وفهیم‌است از آن اراضی مهیبه نجات یافته بکرمانشاه رسیدیم

اما هر وقت حالت سلیمان و حاتم بیك را بنظر آوردم متذکر حال رؤسای بهائی شدم که فی الحقیقه و بدون اغراق طابق النعل بالنعل در مقام خود هر یك حاتم بیکی هستند بی نظیر و سلیمانی بی عدیل که چون بتعلیمات و کلمات ایشان نگری جز از محبت و وحدت و صلح و اخلاق و مناجات بخدا سخنی نیست و چون عمیقانه باعمال ایشان نظر کنی می بینی جز حیله و دسیسه و حرص و طمع و بغض و کینه و فساد و بی دینی وبی وجدانی و شرارت و جنایت خیانت خبری نیست

فرقی که دارد حال امثال حاتم بیك وسلیمان بسبب اینکه آخر بیغمای علنی منتهی می شود زود بدست می آید وحتی شخص قاطرداری میتواند انسان را از شر او آگاه ساخته نجات دهد

ولی حال دزدان اجتماعی و خیانت کاران عالم د سیاسی زود بدست نمی آید و سالها باید انسان معاشرت کند و با هر مضیه مصادف شود و حتی‌خودش طرف حوادث واقع گردد تا بفهمد که در باطن آن شخص چه غرض خفته وچه مرض نهفته است

جنت قرب و نار بعد !

گفتیم میرزای نوری بهشت را بلقای خود و جهنم را بدوری از دیدار خویش تعبیر کرده است . این خطاب در بسیاری از الواح بها موجود است و از آنجمله درلوحی که میگویند مشار باشارات آن مرحوم حاج شیخ محمد باقر اصفهانی بوده

ولی اشتباه نشود که آنهم مانند سایر الواحش اولا تصریح باسم نداده ثانیاً نه برای مرحوم شیخ ونه کسی دیگر از علما ارسال نگشته بلکه همان لوح زیر دوشکی بوده و هست که فقط گوسفندان بخوانند و لذت ببرند که به بینید با چه عیبنه و قدرتی بعلمای بزرك خطابات شدیده نموده است ! در حالتی که اصلا خطاب هم نیست

باری در آن لوح میگوید (قال این الجنة و النار قل الاولی لقائی و الاخری نفسك ایها المشرك المرتاب)

در اینجا نار را بنار نفس شیخ که منکر او بوده و جنت را بلقای خود تعبیر نموده و در سایر موارد کلیهٔ اکبار و ادبار از خود را نار وجهنم تفسیر نموده و جز بجمال خویش جنتی را معتقد نبوده

ولی پوشیده نماند پسرش عباس افندی دید این تعبیر خیلی رکیك است و اگر نتیجهٔ ایمان و کفر همین باشد که یکی بلقای آقا برسد و دیگری از آن محروم ماند حتی اکثر اتباع خودش هم جهنمی خواهند شد وممکن است همان اتباع هم بگویند این جهنم چه ضرری برای ما دارد و آن بهشت چه ثمری ؟

خصوصاً در این اواخر که آن جمال مبارکی که بقول خودش خود را غلامان روضهٔ رضوان در موارد کثیره تعبیر نموده بود صاحب ریش وپشمی سفید و یا آلوده به حنا و رنك شده دیگر حرمان از آن لقا غصهٔ نداشت بلکه غنیمت بود

این شد که دراین اواخر افندی طرح دیگر ریخت وحیله ووسیلهٔ دیگر برانگیخت واوحی نوشت مبنی براینکه گمان نرود که نعیم وجحیم منحصر بنعمت قرب ونقمت بعد است بلکه این جنت ونار درعالم دنیا است (درحالتیکه اینهم نیست) وروح در عوالم بعد باقی خواهد بود وآن الواح هم متعدد است یکی را باسم پدرش منتشر کرده وآن

لوح عبدالوهاب است که بهائیان گمان دارند از خود بهاست درحالتیکه او عقیدهٔ خود را در جنت قرب و ناو بعد گفته و رفته بود و این لوح را افندی بنام او ساخت و پرداخت و بعد از فوت پدر منتشر کردند و بامضای خود الواح دیگری ترتیب و تنظیم کرده که چون در آنها هم دقت شود بخوبی معلوم میشود که یا خود عباس افندی عقیده ببقای روح هم نداشته و اینکلمات را برای سرگرمی مردم بهم بافته و یا علم و بیانش قاصر بوده و از عهده اثبات آن بر نیامده و بعقیدهٔ من شق اول است و از حالش تشخیص داده‌ام که ابداً بمبدأ و معاد معتقد نبود و اینك مهمترین بیانات او را دربقای روح که در ذائقه اهل بها شیرین تر از عسل است و در کتب خود طبع و نشر کرده اند در اینجا مینگاریم تا فضیلت این پیغمبر ! یا خدا زادهٔ قرن بیستم مسیحی و چهاردهم اسلامی بر اهل خبرت و بصیرت مبرهن گردد ونیز مقدمهٔ آنرا بهمان لحن و عبارتیکه خودشان در کتب خود نگاشته اند می نگاریم و هی هذه

صورت نطق مبارکی است که روز شنبه ۲۶ ماه می ۱۹۱۲ در شهر بستن امریکا در مجمع عظیمی (۱) بیان فرموده اند و جناب مستطاب آقا میرزا ولی الله خان ورقا از نیویورك ارسال داشته اند

قوله الاعلی فی بقاء الروح

مسئله بقای روح را نقلا در کتب مقدسه خوانده اند دیگر لازم نیست که من مجدداً بگویم شنیده و خوانده اید حال من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسانی باقی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه میکنیم

دلیل اول - این واضح است که کافهٔ کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یك کائنی موجود شده است مثلا از ترکیب عناصر این گل موجود شده است واین شکل را پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فناست و هرترکیب لابد بتحلیل منتهی میشود اما اگر کائنی

(۱) هر مجمعی که بیست سی نفر در آن مجمع حاضر میشدند برای تماشای ریش و گیسوان ولباده و فینه و مولوی وغمزات وعشوات آقا با آن لباس آن مجمع عظیم میشد !

ترکیب عناصر جسمانیه نباشد این تحلیل ندارد موت ندارد بلکه حیات اندر حیات است وچون روح بالاصل ازترکیب عناصرنیست لهذا تحلیل‌ندارد زیرا هرترکیبی را تحلیلی وچون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد

دلیل ثانی — هر یك از کائنات را در تحقق صورتی مثلا یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدده در یك کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد وممکن نیست که آن کائن بطور نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نجوید صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکند

آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی بصورتی دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درك می نمائیم که روح انسانی درآن واحد متحقق بصورنامتناهی‌است صورت مثلث صورت‌مربع‌صورت مخمس‌صورت مسدس و صورت مثمن‌روح بکلی محقق و درحیز عقل موجود وانتقال ازصورتی بصورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم باید اولی بکلی خراب کنیم تا دیگری‌را بقوانیم ترتیب نمائیم اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب بصور دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و بر قراراست این دلیل عقلی است

دلیل ثالث — در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسیکه دوهزارسال پیش بودند هنوز آثارشان پی درپی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصد سال قبل بود الآن سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شیئی معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر باید

دلیل رابع — مردن چه چیز است مردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نه بیند گوشش نشنود قوای دراکه نماند وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده مینمائی که در وقت خواب با وجود انکه قوای جسمانی انسان مختل میشود باز میشنود ادراك میکند می بیند

وجمیع قوارا دارد وحال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط به جسد نیست

دلیل خامس — جسم انسان ضعیف میشود فربه میشود مریض میگردد صحت پیدا میکند ولی روح بر حالت واحد خود بر قرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود وچون جسم فربه گردد روح ترقی ننماید جسم مریض شود روح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر از این جسم یك حقیقتی دیگردر جسد انسانی هست که ابداً تغییر نیابد

دلیل سادس — درهرامری فکرمیکنید واغلب اوقات با خود مشورت مینمائید آن کیست که بشما رأی میدهد مثل آن است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است وبا شما صحبت میکند یقین است که روح است آمدیم بر اینکه بعضی میگویند ما روح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست

الان ملاحظه می کنید این کاتن نباتی انسانرا نمی بیند صدا را نمیشنود ذائقه ندارد احساس نمیکند بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عالم ما فوق بیخبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالمی دیگر نیست و بحسب عالم محدود خودش میگوید که عالم حیوان و انسان وجودی ندارد حالا آیا عدم احساس این نبات دلیل بر این است که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست دلیل برموت روح نیست زیرا ماهر مادون ما فوق خودرا نمیفهمد عالم جماد عالم نبات را نمیفهمد عالم نبات عالم حیوان را درك ننماید عالم حیوان بعالم انسانی پی نبرد وچون ما درعالم انسان نظر کنیم بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح که مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه وچون درعالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق وروشن حقیقی دارد ابدی مثل اینکه این جماد چون بعالم نبات رسد می بیند که قوۂ نامیۂ دارد و چون نبات بعالم حیوان رسد بتحقیق می یابد که قوۂ حساسه دارد و چون نبات بعالم انسان رسد میفهمد که قوای عقلیه دارد وچون انسان در عالم روحانی داخل گردد درك میکند که روح مانند شمس برقرار است ابدیست باقیست موجود وبرقراراست

فدائی درگاه حضرت مولی الوری جل ثنائه علی اکبر المیلانی استنساخ نموده فی لیلۂ نهم شعبان المعظم ۱۳۳۰

اولا عبارت این خطابه و لوح بطوریکه می بینید عیناً مثل عبارات همین کتاب کشف الحیل است که نگارندهٔ با کمال استعجال نگاشته و از ابتدای شهرصیام که نسبهٔ فراغتی از شغل تدریس یافته شروع کرده تا امروز که ۲٤ ماه است باینجا رسانیده و چون دقت در انشاء آن نبوده نمیتوان گفت منشیانه نوشته شده است

ازاینرو بخوبی ثابت است که عباس افندی مانند همهٔ مردم هرجادقت در پرداخت الفاظ نموده نسبتاً کلماتش ادبی ترومنشیانه تر بوده وهرجا مرتجلا سخنی گفته و نوشته ساده از کار در آمده است ودر نتیجه هرچه رااتباعش تصور کرده اند راجع بمقام معنوی و روحانی او و یا اقلا تسلطش درانشاء بطور ارتجالی بکلی موهوم وبی حقیقت است

ثانیاً ـ در مفاهیم و معانی این لوح شاید تصدیق شود که از مفاهیم کشف الحیل هم عقب مانده زیرا از کشف الحیل میتوان در یافت که مراد گوینده در هر مطلبی چه بوده است ولی در این لوح مقصود گوینده را به رمل و اسطرلاب میتوان یافت وتازه وقتیکه مراد آقا بدست آمد کاملا معلوم میشود که همهٔ مطالب این لوح مهمل است بعضی از ادلهٔ شش گانه ناشی از جهل گوینده و بعضی دیگر ناشی ازمغالطهٔ اوست (مانند همهٔ کتب والواح و مطالبش)

پس دو باره وسه باره آنرا مطالعه فرمائید تا عرایض مرا در یافته تایید و تصدیق کنید که این آدم تاچه درجه مغالطه کار و متجاهل ویانادان وجاهل بوده

اما در دلیل اول که میگوید روح ترکیب عناصر نیست و تحلیل ندارد کلام بلافارقی است که نمیتوان آنرا دلیل شمرد و این حرف او ادعاست نه دلیل چه از کجا معلوم شد که روح ازترکیب عناصربوجودنیامده بلکه تا عناصری ترکیب نشود روحی پیدا نمیشود پس اگر کسی باوبگوید روح و جسم هر دوازترکیب عناصرند نهایت اینکه در ترکیب تفاوت دارند مانند اینکه بنزین و قطران هردو از معدن نفط است ان یك سفید ولطیف است و این یك سیاه و ضعیف زیبق و رخام هردو از زمین تولید میشوند ان یك خفیف و فرار است و این یك سخیف و بر قرار در این صورت

نمیدانم چه جواب خواهد ؟ منتظریم جای نشینش جوابی براین مشکلات بنگارد (اگر سئوال را بفهمد) خلاصه خوب بود عوض تکرار الفاظ و ادعای بلا فارق دلیلی برترکیب نبودن روح از عناصر اقامه کند که بذهن همه کس نزدیك باشد و باز هم این قضیه که هرچه از ترکیب عناصر نیست فنا ندارد محتاج بدلیل است

اما در دلیل ثانی ـ خیلی مضحك و خنده آور است که گمان کرده است مرور امور وهمیهٔ خیالیه بر صفحهٔ دماغ وجود خارجی دارد. و آن صور عینا دروجود روح و عقل ترسیم و تصویر میشود که میگوید

(روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نامتناهی است !!)

پس خوبست این را هم مبین مبین او (شوقی) افندی توضیح بدهد که چطور در آن واحد روح انسان هم مثلث است هم مربع هم مخمس هم مسدس هم مثمن الخ

یکنفر نیست بپرسد روح کجا قابل قبول اشکال مربع ومثلث استمگر بگوئیم روح خود آقا مثلث خلق شده و عقلّ ایشان مدور که حرفهاشان همه سه پهلو است و عقلشان بهر سو میغلطد و الا تا امروز احدی نگفته است و بهیچ عقلی در نمیاید که روح دارای اشکال مثلث و مربع باشد وغیره و حتی آن وهمی هم که آقا بدان متوجه شده و خواسته است در مغز های دیگران هم جا دهد آنهم صورت نمیگیرد و نتیجهٔ متخذهٔ خودش هم غلط میشود زیراهمان صورت مثلث وهمی هم که درخاطره یامتخیلهٔ انسان عبورمیکند تا آن صورت فانی و خراب نشود صورت مربع و همی خطور نخواهد کرد یعنی در آن واحد هم مثلث و هم مربع عبور نمیکنند بلکه آن که مثلث عبور کرد مربع نیست وچون مربع آمد مثلث رفته است

سبحان الله این چه وهم سخیفی است که در مغز افندی جای داشته ؟ یا تجاهل و تعمد کرده و مردم را مسخرهٔ نموده است

وازهمه عجیب تردلیل ثالث است ـ زیرا مقدمه صحیح است که اول وجود است و بعد اثر ولی بقای اثر دلیل بر بقای مؤثر نیست بلکه هر وجودی اثری میگذارد و تا مدتی آن اثر باقی میماند در حالتیکه بقای اثرومؤثرهیچ مربوط بهم نیست مثلا ابر میاید باران و برف میبارد بعد ابر پراکنده و متواری میشود ولی برف آن تا مدتها بلکه سالیان دراز باقی میماند آیا بقای برف دلیل

بر بقای ابر است؟ این واضح است که بقای اثر بسته بمقتضیات محیط است مثلا برف که اثر ابر است پس از فنای ابر در یك محیطی سه ساعت باقی میماند و در محیط دیگر یکسال باقی میماند

دیك از اثر آتش میجوشد وقتیکه آتشش تمام شد باز تا مدتی در جوش است این را بقیهٔ اثر میگویند نه بقای مؤثر اگر آنطور است که آن افندی گفته است که آثار مسیح پیغمبر باقی و این دلیل بر بقای مؤثراست که روح او باشد پس خوب است این افندی بگوید آثار پیغمبریکه صد هزار سال قبل آمده کجا است؟ مگر بگوید آن پیغمبران مغضوب خدا شدند و روحشان معدوم شد و آثارشان هم با روحشان معدوم شد! استغفرالله من هذه السفاسف

اکنون برگردید نظری بدلیل رابع افندی کنید که صور خیالیه در خواب را دلیل بر بقای روح گرفته و عجب اینست که خواب را نشناخته که اصلا خواب عبارتست از غور روح در بدن و آنچه در بیداری برای قوای دماغیه ممکن الحصول است در خواب هم عیناً همان است -

مثلا تصور حیوان هزار سر یك وقت در بیداری بمخیلهٔ انسان میگذرد یك وقت هم در خواب یا خیال ازدواج و مباشرت با یك زن جمیله تا بحد حصول ما یحصل وانزال ما ینزل هم در بیداری ممکن است هم درخواب پس بالاخره تخیلات چه در خواب و چه در بیداری دلیلی بر بقای روح نمیشود و بقدری این دلیل مهمل است که روی همه را میپوشاند

و اما دلیل خامس ـ درعین اینکه غلط است گویا آقا خودش هم ملتفت شده که اگر صحیح باشد دلیل بر وجود و استقلال روح خواهد بود نه بقای آن ولی متاسفانه مقدمه و نتیجه هر دوغلط است زیرا مقدمه اینست که روح مریض نمیشوددر حالتیکه تمام حکما برآیند که روح هم مریض میشود و در طی تمام متداولات روزانه و شبانه گفته شده است که فلانی روحش مریض است و خود افندی درمواقع کثیره از ضعف و قوت و مرض و صحت ارواح کسانی چند سخن سروده ولی در اینجا سهواً یا عمداً اشتباه کرده میگوید روح مریض نمیشود و در صورتیکه یکجا میگوید روح در حیز عقل موجود است چگونه بمرض و فنای روح قائل نشده؟ چه محقق است که عقل کم و زیاد میشود و یك وقت فانی میشود بطوریکه کاملا قضیه بعکس آن میشود که آقا در این مقال داد

سخن داده اند زیرا او میگوید روح و عقل مریض و فانی نمیشوند اگرچه جسم مریض شده باشد و ما می بینیم بالعکس جسم سالم است وعقل مریض و بالاخره عقل بکلی فانی و زایل میشود و جسم کماکان بر قرار است و سالها بکمال قوت در حرکت است پس مرض روح در مقامی و مرض عقل در مقام دیگر اظهر من الشمس و چون مقدمه خطا شد نتیجه بطریق اولی خطا میشود

اما دلیل سادس ـ که میگوید آن کیست که بشما رأی میدهد؟ عرض میکنم این همان است که درخواب حرف میزند یعنی این دلیل ودلیل خواب شما هر دو یکیست و هیچیك دلیل بر بقای روح نیست و هر دو دلیل بر وجود روح است و وجود روح محتاج دلیل نیست و اگرمحتاج باشد بقدری دلیل هست که اینها کوچکترین آنهاست و بالاخره آقای افندی اگر روح شما باقی است خواهشدارم حل این معمیات و معضلات را بفرماید وهر گاه ما قابل نیستیم بفرزند خود الهام کنید تا ایشان برای ما نه بلکه برای سایر مردم حل نمایند

اما اشتباه نشود که فاضل منفلوطی میفرماید هر امری که قائم بذات خودم نیست نمیتوانم در آن سخن گویم و از عهده اثبات آن بر آیم بناء بر این اصل مسلم اگر افندی هم از عهده اثبات بقای روح بر نیامده برای آن بوده است که قائم بذات خودش نبوده و انسانی که بخواهد در امری سخن گوید که خود به آن معتقد نیست و محض سر گرمی مردم باشد طبعاً همین طور بیرون میاید و الا روح مسلماً باقی است ببقائی که شایبهٔ از آن بمشام افندی نخورده است و در بقای روح بقدری کتب نفیسه از آثار قلم حکمای شرق وغرب موجود است که فقط اهل علم و معرفت بر آن مطلعند و ما دعوت میکنیم آقای شوقی افندی را که قدری زحمت بخود بدهند و آن کتب را بخوانند و اگر خواستند اظهار فضیلت کنند اقلا چیزهای آبرومندی بنویسند که اسباب مسخره ومضحکه نباشد

بلی احمد سهراب در حیفا گفت که دراواخر اهالی امریکا از بیانات سرکار آقا مسرور نمیشدند و اگر دو سه ماه دیگر آقا در آنجا مانده بودند خیلی بد میشد زیرا در اغلب مسائل جواب های واهی میدادند که

اصلا مربوط بمطلب نبود ولی ما مغالطه کرده میگفتیم این نقص در ترجمه حاصل شده و چه قدر خوب بود که خودشان انگلیس نمیدانستند ولی اواخر امریکائیها بو برده بودند که آقا خودشان اینقدر هم متبحر نیستند و مبلغین و مترجمین ایشان از خودشان پیغمبر ترند . این بود که در آلمان صریحا میرزا علی اکبر رفسنجانی را برعباس افندی ترجیح داده او را میخواستند برای تشریع و نشر بهائیت نگاهدارند ودامادهای عباس افندی راپورت دادند و او را طلبیده بایران فرستاد وبمریدان خود نوشت که او دیوانه شده کسی را باو راه ندهید
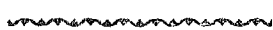
اختتام واعتذار

البته اهل بصیرت دانند که ابطال ساخته پرداخته های هشتاد سالهٔ حضرات که با سرمایهٔ ملیونها پول ایران صورت بسته باین مختصر کشف و نشرو تالیف و طبع صورت نخواهد بست و با این بضاعت مزجاة که من بنده به آن موصوفم همه را نتوانم در معرض نمایش گذاشت از اینرو ناچارم که عجالتاً این جلد را هم خاتمه دهم زیرا زمام قلم از دست رفته و بیش از آنچه در نظر بود انجام شده چه بنا بود کتاب ما ازصدو پنجاه صفحه تجاوز نکند و اینك خیلی متجاوز شده ولی بقدری مطالب نا گفته باقی مانده است که باز هم ناگزیر از آنم که علاقمندان باین موضوع را بجلد سوم منتظر دارم خاصه با اینکه چهار مرحلهٔ را که در نظر داشتیم به پیمائیم هنوز به اواخر مرحلهٔ سوم آن نرسیده باید ختم کنیم ومرحلهٔ چهارم را کهمخصوص مقام شوقی افندی و مراتب اخلاقیهٔ ایشان است برای جلد سوم ذخیره نمائیم و اگر چه طرداً للباب در مرحلهٔ سوم هم شطری گفته شد ولی حق سخن ادا نشده است و بعلاوه بسی چیزها هم از مراحل سه گانه مذکوره ازقلم افتاده است و یا موفق بتالیف و یا گراور سازی پارهٔ عکوس و خطوط و مدارك آن نشده ایم فضلا ازاینکه درخواست شخص محترمی ازاصفهانهم صورت نگرفت که خواستار شده بود شرح زبان اسپرانتو داده شود تا مردم بدانند بهیچوجه مربوط بمذهب بهائی نیست وبهائیها خود را به آن بسته اند واینهم مثل همان اشخاص محترمی است که بدروغ از شرق و غرب بخود نسبت می دهند . و کذا راجع بصلح عمومی ومرام مجمع اتفاق ملل والغای وطنخواهی

که بعضی مفید و بعضی مضر خوب و بد بهم آمیخته مبادی خود قرارداده‌اند و ابداً مربوط بایشان نبوده و فقط دام و وسیلهٔ ریاست است که برای خود اتخاذ کرده اند مجملا در این مباحث شرح مستوفی باید گفته شود و نیز فلسفه اینکه چرا چند نفر از بی دینهای یهود از یهودیت دست کشیده بحضرات چسبیده و سنگ صاحب الزمان اسلام را بیش از خود اسلام بر سینه میزنند خاصه با رساله هائیکه در جلد اول گفتیم از قلم محترم مطاعی صادر شده و برای یهود و نصاری خیلی مفید است و نیز در تشکیلات بهائی که محفل روحانی ایشان تقلید از پارلمان و محفل اصلاحشان تقلید از عدلیه است و هم بر سرهم جیایت بینی است درسیاست تماما باید گفته شود ؟

و همچنین راجع باعمال مبلغین و من جمله صادر فریدنی که مبلغ مشهور حضرات بود و دوسیه های اعمالش از بابت دزدیدن و فروختن دختری بفاحشه خانه و کثیر من امثالها در عدلیه موجود است که پس از محکومیت بهشت سال حبس بهائیان او را فرار داده اند و هنوز متنکراً در خانهای ایشان در گوشه کنار زندگی میکند بعد از آنکه میرزا اسحق حقیقتی خودش اظهار تنفر از او میکرد راجع بایامی که در منزل او مقیم بوده و بد چشمی می نموده ! و هکذا راجع بسیاست ناظر پدر (روح الله خان محبوس) که ناظر میرزا حسینعلی بود و رفتار بهائیان با او و قضایای بسیاری از آن قبیل که موجب بیداری و آگاهی افراد است از پرده بیرون آید

پس بدیهی است که خوانندگان محترم باید انتظار جلد سومی هم داشته باشند اگر حیات من باقی باشد و الا افکارباید متوجه آثار قلم آقای نیکو گردد تا بعون الله تعالی گفتنیها گفته شود خواه درجامعه مؤثر شود یا نشود

(حافظ وظیفهٔ تودعا گفتن است وبس)

و الله یؤید من یشاء علی ما یشاء و هو بکل شیئی قدیر

عکس شوقی افندی در ایام تحصیل

عکس فوق که قشنگترین صور و بشرهٔ شوقی را در دورهٔ حیاتش نشان میدهد و
در موقعی برداشته شده که هنوز بمقام خدائی اغنام نرسیده بوده و در رقص هم تازه
ورزشی میکرده ولی هنوز برتبهٔ پیمبری نائل نبوده که بتوانیم او را پیغمبر رقاص
بخوانیم فقط تناسبش در اینجا تناسبی است که با مطالب صفحه ٨٤ دارد یعنی مربوط
بحمام بیروت است زیرا این پسر که با ناز و کرشمه نشسته است شوقی و آن
دو نفر که ایستاده اند یاران دلدادهٔ او پسران میرزا باقرخان شیرازی اند که
درهمان روزیکه بامداد آن روز قضیهٔ حمام رخ داده است بیاد گاران قضیه این
عکس را گرفته اند و آن قضیه سبب شده است که یکی از تلامذهٔ بیروت
که مبتلی بوده و بناء بوده است وارد امر ! ! شود استنکاف کرده و تلمیذ
دیگرهم که بهائی زاده بوده اعراض نموده و هردو الحمد الله درحیاتند .
خدایشان زنده و پاینده دارد

حضور حضرت دانشمند شهیر وفاضل محترم
آقای میرزا عبدالحسینخان آیتی روحیفداه

گر چه راجع به عکس اینجانب که مع التاسف درهمدان درضمن عکسهای چند نفر بهائی واقع شده و حضرتعالی هم بر اثر بی اطلاعی ازحال بنده در کشف الحیل سوم درج فرموده اید بنده تا درجهٔ در روزنامه شریفه اطلاعات چندی قبل از خود دفاع نموده ومطلب را توضیح داده ولی بس که از این سوء تصادف و بعضی چیزهای دیگر که همه حاکی از بی اطلاعی اهل بها است متاثرم این است که قناعت بدرج مطلب در اطلاعات باختصار ننموده تمنی دارم توضیحات ذیل را با عکس با قابل بنده که لفاً تقدیم میدارم درطی مؤلفات خودتان اعم از کشف الحیل یا نمکدان یا هرجا صلاح دانستید درج فرمائید شاید این لکه ننگین که در دنیای امروز بعقیده من بزرگترین لکه های علاج ناپذیر است ازدامن من بی گناه پاك گردد گرچه حال هم بحمدالله هر کسی مرا می شناسد حتی اغلب از بهائیان یقین دارند که بنده وجهاً من الوجوه سر و کاری با این بساط ندارم و بقول یکنفر ازمبرزین قوم جزو اعدا محسوب شده وهرگز داخل در قضایای دین سازی یا محفل بازی نبوده ام ولی چون باز ممکن است اشخاصی عکس مرا در کشف الحیل دیده و شناخته باشند تعجب کنند محمود کاوه در اینجا چه میکند ! و بهائیان هم که بدون این مدارك هر کسی را بخود میچسبانند غنیمت دانسته مرا ازخودشان معرفی نمایند و اگر برای همین اشتباه کاری یکنفر درشبهه بیفتد و بتصور اینکه بسیار کسان در این بساطند فریب خورده بهائی شود بعقیده بنده گناه بسیار بزرگی است که هیچ چیز آنرا جبران نمی کند لذا بشرح قضیه میپردازم

پوشیده نیست که از دیرگاهان خط مشی بهائیان در این مملکت بین یك مشت توده بی اطلاع بدبخت این بوده است که هر کجا یکی را به بینند که همین قدر نخواهد کسی از او رنجش پیدا نماید فوراً اطراف او را احاطه کرده بزور مهمانی و دعوت به جشنهای اعیاد و مجامع خاصه مجلس عروسی وغیره اورا داخل حوزه ها کرده احیانا اگرخیلی وحشت نداشته باشند یك وقت هم دور او را گرفته عکس بر میدارند وازآن ببعد دیگر کارآن بیچاره ساخته که عکس اودرمیان آنها برهان بهائیت او میشود ودست بدست میگردانند

و شاید بخارج هم فرستاده در همه جا او را از خودشان معرفی مینمایند واین رویه عمومی این حضرات است تاچه رسد باینکه آن شخص نظامی و صاحب‌منصب هم باشد. و این قضیه اگر در همدان هم باشد و چند نفر کلیمی بهائی عامل و حامل قضایا باشند ماده غلیظ تر شده و بالاخره آن نظامی یا غیر نظامی که همین قدر نخواسته است حرفهای مفت ایشان را توضیح دهد و رنجشی به دلهایشان وارد سازد از حسن اخلاقش سوء استفاده کرده او را بین خویش و بیگانه رسوا و پیروی مذهب ناحق خود متهم میسازند.

اینجانب در طی یکی از ماموریتهای دولتی در بدو شباب جوانی که تازه پا به سن بیست گذارده بودم وارد همدان شده یکی از دوستان محترم من که آنروز نظامی بود فعلا سمت سرپرستی نسبت به بنده دارد والبته حضرتعالی هم خوب ایشان را می‌شناسید و مطلع هستید تا چه درجه دارای روح پاکی هستند (۱) و بنده به جهاتی‌ازذکراسم محترمشان خود داری میکنم وتنها تاثری که همیشه در زندگانی خود دارم این است که این شخص محترم با آنهمه صفات نیکو و پسندیده و محامد اخلاقی که در وجود معظمشان سراغ دارم چرا هنوزدست ازاین‌حضرات نکشیده و کم یا بیش‌اظهارموافقت بامذهب‌لاطایلشان میفرمایند وچه باعث گردیده که هنوز منویات و مشاهدات خود را ظاهر نمیسازند ولی امیدوارم این‌روح با حقیقت هم طولی نکشد شانه از زیربار این موهومات بی مغز خالی کرده وبوسیله این اقدام مردانه خود روح بسی چون من را شاد و از این تاثرات کنونی رهائی دهند باری پر ازمطلب خارج شدیم این سرور محترم داخل مجامع بهائیان همدان (که شاید درحدود سیصد نفر که قسمت اعظم آنها هم کلیمی‌بوده و بهائی‌مسلمان خیلی کم دارد) شده و معزی الیه و سیله شدند بنده ویکی دو نفر دیگر از دوستان با بعضی از آن احباب کم کم آشنائی یافته و ما را دعوت به ضیافت عروسی و غیره نمودند تعجب بنده از این بود که بهائی آنهم بهائی کلیمی بقدری مادی و صرفه جو است که به اولاد خود هم بدون نتیجه وصرفه نان نمیدهد حالا چه شده که هر شب دعوت است هر روز مهمانی است هردم عروسی است ولی

(۱) گویا مقصود آقای حبیب الله خان مدیر باشد که در کشف الحیل نوشتیم میگویند از بهائیت برگشته و العلم عند الله (مؤلف)

این تعجب من وقتی مرتفع شد که در ضمن ضیافتهای ساده کم کم سر و
کله آقای مبلغ پیدا شد و صحبتهائی که سالها مشق و پراتیك شده تحت
عنوانات خیلی لوس و بی مزه وکلمات مملو از چاپلوسی که آخرکار اغلب به
قربان و تصدق هم کشیده وبا عجز و ناله استرحام مینمایند انصاف میخواهند
و این بیانات را وسیله فریب مردم بی اطلاع از وضعیات آنها و بی گناه
قرار میدهند بمیان آمد لذا چند جلسه به سکوت ما و استنتاج حضرات
برگذار شد گرچه باز هم ما با رفقا مخصوصاً یکی ازآن دوستان که ایشان
هم نظامی وخیلی شوخ و مزاح هستند حرفهائی میزدیم که اگر کنایه فهم
بودند باید دانسته باشند که محمود کاوه و دوستانش پا بند این ترهات که نه
لفظ دارد و نه معنی نمیشود ولی افسوس که آنها فقط از عدم مجادله وحسن
اخلاق آشنایان خود استفاده میکنند تا اینکه یك روز در موقعیکه با حضرات
در یکی از باغهای خارج شهر همدان به تفریح و تعیش رفته بودیم در ضمن
صحبت یکی از آنها اظهار داشت محمود کاوه هم که بحمد الله تصدیق نموده و
از احباب شده است و بالاخره معلوم شد که ما تصدیق کرده ایم ولی همه
جا خبر بود غیر ازخانه عروس - بسیار خوب ناچاراً حالا که احباب شده ایم
گوش به لاطائلات حضرات میدهیم وهمه را زیر سبیلی در میکنیم دستورات
است که هرروز از لجنه ها و محفل روحانی میرسد با مطالب کوچکتر ازخود
و مرامشان یا مفردات بد ترکیب وعبارات خنده آور و یك وقت هم دیدم بمن
اظهارمیکنند شما دارای شصت رای هستید که ممکن است به عضویت محفل روحانی
انتخاب شوید که بحمد الله باین افتخار نائل نشدم و بهر قسمی بود این یکی
را از خود دور کردم درهرحال از آن به بعد رسماً ما بهائی شدیم ولی همان
بهائی که خودمان هم نمیدانیم که باچه دلیل وچرا بهائی شده ایم دراین دو
مسئله میل ندارم بیان کنم یکی اگر کمك های مادی و معنوی که باین حضرات
داده شده باشد ودیگر اگر زشت کاریهائی که دیده شده باشد که با تمام دعاوی
حتی نظیر آن درهیچ قوم و مسلکی دیده شنیده نشده چه هر گاه بنده اهل
آنگونه مذاکرات بودم شاید راجع به قضایای همان یك شهرممکن بود صفحات
کتبی مانند سه جلد کشف الحیل حضرتعالی را اشغال نمایم ولی این از رویه
من بیرون است مگر این کلمه را که نمیتوانم نا گفته بگذارم که بهائیت و

تصدیقی که این طور بر اثر اغفال و عنوانهای غیر مستقیم ضیافت عروسی و امثالها برای ما حاصل شده بهیچ قسم دست از گریبان ما بر نمیداشت حتی در همین اواخر که بمرخصی مازندران رفته بودم باز آقایان دست از من بی گناه نکشیده بوسیله مراسلهٔ رسمی محفل روحانی بابل بنده را برای استقبال فلان میسس امریکائیه دعوت نموده بودند وهر چه اظهار میکردم دست از من بر دارید در مقابل اظهار میشد تو فعلا درحال امتحانی زنهار که کتب **آواره** در تو تأثیر خودش را هم نموده باشد در صورتیکه بذات احدیت قسم است هنوز **کشف الحیل** منتشر نشده بود که دامن خود را از چنگ این حضرات دین سازان قرن بیستم خلاص کرده بودم ولی سخن در اینجا است که آیا کسی مانند بنده که قبل از اینکه زیاد آلوده شده باشد خود را از معاشرت حضرات دور دارد آیا ایشان دست بر میدارند ؟ آیا او را بزبان و کردار خود نمی‌آزارند ؟ جواب این مسئله با کسانی است که مبتلا شده اند والا اشخاص بی خبر چه میدانند که این مردم خوش اخلاق که برای تصفیه اخلاق بشر آمده اند و مذهب اخلاقی وصلح و سلامت را آورده اند !! با کسیکه همین قدر نخواسته است مهملات آنها را گوش بدهد و در قرن طلائی امروزه زیر بارعبارات نه نه من غریبم های حضرات برود و رؤسای آنها را یکنفر آدم عادی آنهم خیلی محیل تشخیص بدهد چه معاملاتی درحق اوخواهند کرد براستی وقتی که من **کشف الحیل** را در محمره خواندم الفاظ رکیکه بهائیان را که در حق حضرتعالی استعمال مینمایند و نسبت های لاطائلی که میدهند جواب سه جلد کتاب را که تمام مندرجاتش متکی بالواح و کتب خودشان است بهمان نسبت ها حرفها و دشنامها تمام میکردند اگرهزار کلمه ازآن سخنان را رد میکردم کاهی یک کلمه اش ممکن بود مورد احتمال من بشود و بگویم شاید راست باشد و شاید حضرتعالی و آقای **نیکو** کدورتهائی یافته اید که بخرق استار پرداخته و اسرار را علنی ساخته اید ولی همینکه دیدم درحق خودم این قدر عصبی و غضبی شده اند و بهمین گناهی که من تبلیغات آنها را اهمیت نداده بصرف همین گناه حرفی نبود که نزنند و نسبت هائی نبود که ندهند آنوقت دانستم که بهائیان متعصب ترین افراد بشرند که چون غبار تعصب چشمان آنها را فرا گیرد دیگر هیچ نمی بینند نه خدمات سابقه کسی را منظور دارند نه سکوت او را در مقابل

اطلاعش که بر عقاید و اعمال نا هنجارشان پیدا کرده غنیمت میدانند و بالاخره ملاك و مدرك خوبی و بدی در نظر ایشان همین میشود که کسی بهائی باشد یا نباشد یعنی اگر کسی مروج افکار غلط ایشان شد و لو بدانند باطناً خودش عقیده ندارد تمام محسناتی که در دنیا هست حتی خصایص انبیاء را در باره اش قائل میشوند و اگر غیر از این شد تمام بدی ها را در حقش بدون دلیل قائل خواهند شد سبحان الله الان که مشغول تحریر این سطورهستم یکنفر ازدرب اطاق وارد شد پس ازمعرفی خود چون اسم پدر ایشان سؤال شد جواب دادند میرزا طراز الله خان مقیم فلسطین میباشد اسم میرزا طرازالله خیلی عجیب به نظرمن آمد حدس زدم شاید ایشان هم خدای نخواسته از اغنام هستند چون این موضوع بنظر بنده خیلی مهم رسید که اباطیلی که با یشان برده ام صحیح است یا خیر ناچار بانهایت ادب سؤال کردم گویا آقا فامیلا از احباب باشند با یك آه و تاثری جواب دادند بله ما احباب بودیم جد بزرگوار من در اثر بابی بودن مدت ۸۰ سال وطن مالوف خود را ترك کرده با حالت پریشانی دنبال بهاء الله رفت ولی افسوس که آن شخص محترم اغفال شد و زندگانی ننگین برای ما تهیه نمود بدون مقدمه مثل اینکه مترصد بود از ایشان سؤالات شود شروع کرد با کشیدن آههای طولانی درد دل خونین خود را اظهار کردن و فرمودند بحمدالله ما دیگر بهائی نیستم و با آنها هم رابطه نداریم بیچاره ها بهائیان محیطه ترکیه اخیراً چقدر مورد تنفرواقع شده . اما درمقابل شوقی افندی درحیفا مشغول چه کارهائیست باخدمتگارها . . . چون موقع برای این صحبتها مناسب نبود بقیه فرمایشات خودشانرا به وقت دیگری موکول نمودند اسم این شخص محترم آقای انور ورود فرزند جناب آقای میرزا طراز الله از نواده مرحوم میرزا محمود که سالها است در فلسطین اقامت و خود ایشانهم اخیراً از آنحدود بوطن مالوف معاودت کرده اند

باری خیلی مزاحم اوقات گرانبهای محترم شده ام اگر بخواهم تمام مشاهدات خود را عرض کنم شاید بقدر کشف الحیل و فلسفه بنده هم بتوانم حقایق را روی کاغذ بیاورم ولی بهمین اختصار اکتفا نموده و برای آخرین مرتبه وعرضه میدارم این جانب بهائی نبوده و نیستم و عکسم که در یکی ازصفحات کشف الحیل سوم درضمن عکسهای بهائیان همدان که اغلبشانهم یامرده

و یا برگشته اند واقع شده بر اثر همان معاشرتهای ساده بوده و بس پس از آگاهی کامل دامن برچیده ام و بهائیان هم از من خشمناک شده اند و بقدری از زبان ودستانشان بمن لطمه روحی وارد شده که با همه بی طرفی وقتیکه جلد اول کشف الحیل را در مهمانخانه (ریور) محمره زیارت کردم مانند آب خنکی بود که بر جگر تشنه برسد و تصدیق دارم که این کتاب بقدری خدمت به آزادی بشر کرده که هر انسان با عاطفه باید رهین منت حضرتعالی باشد

محمود کاوه

عکس حضرت آقای آقا میرزا محمود خان کاوه از اعضاء محترم وزارت جلیله جنگ دام اقباله العالی

از نیریز بطهران

حضور آقای آقا میرزا عبدالحسینخان آیتی دام اقباله العالی مشرف گردد

گر چه کتابهای کشف الحیل جنابعالی کاررا تمام کرده و حقایق گفتنی را برای بیداری ملت ایران بلکه آگاهی عالم انسان تا آنجا که ممکن بوده است توضیح داده و اگر گوش شنوائی باشد مندرجات آن کتب کافی است که دیگر احتیاطی دامنگیر کسی نشود و بسبب معاشرت با بهائیان خود و ملت و مملکت خود را ننگین نسازد ولی نظر باینکه در گفتار هر کسی اثریست که ممکن است مزید بر بصارت شود و اینجانب هم اطلاعاتی دارد که برای تایید مندرجات کشف الحیل لازم میداند بگوش هموطنان عزیز خود برساند و با اینکه ده سال است که دامن خودرا از این بساط برچیده‌ام و قصد داشتم که دیده و شنیده های خود را فراموش کنم ولی اخیراً ملاحظه نمودم که ممکن است سکوت مطلعین باز اسباب تزلزل خاطر بی اطلاعان شود وهمان قسم که بهائیان در بارهٔ مؤلفین کتب کشف‌الحیل و فلسفهٔ نیکو و ایقاظ بغمز و لمز و تلویح و تصریح تهمت و افتراء زده و بغرض رانی حمل کرده اند مردم بی خبر هم و لو اندکی باشد باور نمایند ویااقلا باغراق گوئی و اجحاف بوئی آن آقایان حمل کنند لذا وظیفه و تکلیف خود را بر این دانستم که با قلم ناتوان خود اندکی از اطلاعات ومرئیات ومسموعات خویش را برشتهٔ تحریر در آورده از خودتان استدعا کنم که در هر یك از مؤلفات خویش (کشف الحیل ، نمکدان ، و یا هر کتاب دیگر که صلاح بدانید) درج نمائید و با عکس ناقابل بنده منتشرفرمائید زیرا عقیده‌مندم که هر کس روزی چند در بساط بهائی بوده و فی الحقیقه برغلط کاریها و مفاسد اخلاقی و خیانتهای ایشان آگهی یافته بیطرفانه بکنار رفتنش خیانتی است بجامعه و البته باید تا هر جا برایش ممکن و مقدور است قلم فرسائی نماید و دری از اشتباه بر روی مردم بگشاید تا دیگران مانند ما و شما و جمعی دیگر چند سال از عمرشان تلف نشود و بعلاوه وجودشان و لو سیاهی لشگر باشد موجب رونق بازار بهائیان و گمراهی مردم بی گناه نگردد زیرا مردم تقصیر ندارند گاهی یکنفر با یك لوح و نوشته و یك سلسله الفاظ بی

حقیقت و یا تظاهرات محبت آمیز خادعانه این طایفه مواجه و کم کم مبتلا میشود و اگر خیلی ذکی و فطن باشد و عاطفه و وجدانش هم در سایهٔ بی علاقه گیهای اینقوم کشته نشده باشد پس از سالها میفهمد از حرفهای بی حقیقتی چند پیروی کرده که یك کلمهٔ آن در اهل بها از رئیس تا مرؤس مورد عقیده وعمل نبوده و همه را برای اغفال و فریب مردم بروی کاغذ آورده و یا بر زبان جاری کرده‌اند و آنوقت باید سالها زحمت بکشد تا خودرا ازآن قوم برلوم نجات دهد وهرگاه بی وجدان باشد پس از آگاهی بر این امور یك آدمی میشود خائن و دروغگو و بی شرم و عاطفه بطوریکه از هیچ خیانت انفرادی و اجتماعی باك ندارد و هرچه بیشتر بر دروغ رؤسای بهائی واعضای محافل و لجان آگاه میشود بیشتر تعمد بر دروغ و تصنع مینماید و بیشتر براضلال مردم میکوشد . پس برای اینکه اقلا مردمی که بکلی فاسد نشده اند از مضرات معاشرت و تبلیغات بهائیان آگاه شوند لازم است هر کس مجرم این بساط بوده یا همین قدر معاشرتی نموده و چیزی فهمیده دانسته های خود را باهل وطن خویش قلماً و لساناً بفهماند و اینست که بنده یقین دارم جنابعالی بر اثر این شهامتی که فرمودید و پردهٔ این اوهام را دریده قدم درمیدان مبارزت نهادید و امری که در مدت هشتاد سال حتی از صدها بهائی برگشته که همه مانند سرکار مطلع شده ومنضجر بودند بروز نکرد بلکه ازصدها بهائی برگشتهٔ امروز بروز نکرد از سرکار بروز کرده درموقعی قلم بدست گرفتید که یکنفر معین و نصیر نداشتید بالاخره بر اثر چنین اقدامات نیرومندانه و شجاعت ادبی مقامی را نزد حق وخلق احراز نموده اید که بیان آن از عهدهٔ امثال من خارج وقلم از شرحش قاصر است و اگرچه تمام افراد ملت ایران قدر حضرتعالی را میدانند ولی امثال بنده که دراین بساط بوده وآگاهی کامل یافته ایم بیشتر از دیگران میدانیم که این بساط چه بساط نیرنگی است و با آنهمه تعصبات جاهلانهٔ بهائیها شما چه کار بزرگی کردید و چه مقام مهمی را احراز فرمودید حالا بهائیان راضی نیستند البته باید راضی نباشند چه آنها که غرق این دریای اوهام شده‌اند بقسمی که عشرت وعیش ایشان و منافع و مضارشان باین بساط پیوسته وبعضی ازآنها حتی مایل بخروج از این بساط هستند ولی مقتضیات فامیلی یا هوا های نفسانی مانعشان است ازاین که اقلاخود را بیطرف سازند البته آنها هرگونه خصومتی با حضرتعالی اولا وشدیداً خواهند ورزید و با آقایان نیکو و اقتصاد ثانیاً و خفیفاً و با امثال

بنده و آقای صبحی دررتبهٔ سوم اقسام عداوتها مینمایند ولی آیا فقط برای خصومت ایشان باید انسان ازحقگوئی دست بردارد ؟ لاوالله بلکه باید گفت تا موقعی که مؤثر افتد ومملکت دربین صد ها مفاسدی که بدان دچار است ازاین یکی اقلا نجات یابد و بیش از این موجبات خسارت مادی ومعنوی ملت را فراهم نسازد وحمد خدارا که این مقصد درخطهٔ آذربایجان تا حدی انجام گرفته و در این سنین اخیره بطوری بساط بهائیت رو بانحطاط رفته که بیش از نصف خود یا روزگارشان بر گشته و نصف دیگرهم علاقهٔ قلبی را تا درجهٔ بریده اند مگر دو سه خانواده که از پس ساده یا دردام افتاده اند بازگشتشان امری محال یا مشکل بنظرمیرسد وگرنه دهٔ خانوادهٔ بهائی در تبریز امروزه موجود نیست وهذه من برکة البراکة

اکنون شرح قضیهٔ اینجانب

در ایام طفولیت که بمدرسه میرفتم نوکر پیر مردی داشتیم که در بیرونی منزل ما مسکن داشت وسراً بهائی بود ولی فوق العاده از ما مخفی میداشت من بر حسب عادت طفولیت باو میگفتم قصه برایم بگو او هم بعضی قصص و افسانه ها میگفت تا آنکه قدری مرا ممیز یافت کم کم بنای تبلیغ مرا گذاشته درلفافهٔ افسانه بعضی چیز ها از بابیت و بهائیت بمن میگفت و اصرار داشت که این صحبتها را بروز مده متدرجاً با صحبتهای او از راست ودروغ انس گرفتم وچون بحد بلوغ رسیدم شروع کردم بتحقیق وتعمق و کنجکاوی وچون مادهٔ مرا مستعد یافت جداً باضلال و گمراهی من پرداخت و یکمشت عکس و الواح و کتب از رفقایش گرفته بمن داد ومن بالطبع از این حرفهای تازه نشاطی یافته مایل شدم که بخوبی ازمبادی و امورشان اطلاع یابم لذا مرا بمحفل برد ونخستین محفلی که دیدم درمنزل میرزا حیدر علی اسکوئی بود که مبلغ اعظم حضرات بود و امروز بسزای عمل خود رسیده در کمال فلاکت و پستی است و این هم دلیل است براینکه شایعات بین مردم که بهائیان از مروجین خود دستگیری مینمایند دروغ و بی حقیقت است وخودشان این گونه حرف های بی‌حقیقت را انتشار می دهند تا مردم بطمع افتاده بدیشان بگروند وحال آنکه هر کس چندی در میانشان ماند میفهمد که اصلا این بساط را برای گوش بری و کلاه برداری گسترده اند و دایم دستشان دراز است وباسامی مختلفه پول از مردم میگیرند خلاصه بر حسب سادگی ذهن و بی خبری از اخبارو آثار اسلامی تزلزلی برای من حاصل شد و هنوز کاملا بهائی نشده بودم که

رابرت مرا بعباس افندی دادند وفوری لوحی بنام من فرستاده تعریف وتمجید
زیادی از من کرده بود که با وجود بی حقیقتی بمفاد اینکه گفته اند (خوش
آمد هر که را گفتی خوش آمد) مرا خوش آمد و متدرجاً مرا بحضرات
ملحق ساخت و همان قسم که عادت ایشان است که هر تازه وارد رابتشویق
و تمجید بیحد بر سر خدمت و تبلیغ و شعر و نثر و گفتن و نوشتن وا
میدارند مرا بترویج وا داشتند وچندی نگذشت که تحصیلات من هم تمام شده
و طبعی داشتم و اشعار عربی و فارسی میسرودم و حتی قصیدهٔ عربی مرا
حاجی امین برای عباس افندی فرستاد و باز لوحی برایم فرستاد وفوق العاده
از من تمجید نمود . اما از آنجا که خداوند متعال هر شخص بی گناه را
که متعمد بر گمراه شدن و گمراه کردن نباشد بالاخره دستگیریش میفرماید
پس از محرم شدن در بساط بهائیان و آگاهی بر همهٔ کتب و الواحشان
راه بیداری و آگاهیم باز شد از طرفی مبلغ من مرد و از طرفی احاطه
و اطلاعم بر اصول و اساس و فلسفه و مبادی اسلامی بیشتر شد وازطرفی
آگاهیم بر اسرار واعمال خفیهٔ این طایفه روبازدیاد بود و از جهتی تناقض
و تباینی که هر روز در نوشتجات عبدالبهاء عباس بظهور می پیوست مزید
بر بیداری من میشد زیرا در هر سال و ماه و هفته یك بی حقیقتی از گفته
های او بر من واضح میگشت که چون بعضی از آنها در کشف الحیل درج
است و خود شما بهتر از من میدانید بتکرار آنها نمی پردازیم (مانند قضیهٔ
محمد علی شاه قاجار که افندی وعدهٔ نصرت باوداده حتی اورا منصوص اقدس
خوانده بود و مانند داخل نشدن امریکا در جنك که افندی وعده داده بود
و مانند رفتن خودش بعشق آباد که بوعد غیر مکذوب مؤکد کرده بود و
مانند خبری که بر مصداق گفته دانیال نبی درسیصد و سی و پنج قمری داده
بود و همکذا صدها لوح خصوصی که احمد ومحمود وتقی و نقی را باموری
چند وعده داده بود که حتی اغلب آنها هم امور عادی بود واگر واقع میشد
امر خارق العادهٔ نبود که دلیل بر چیزی باشد معهذا تمام آنها مخالف وعود
او شد و بعلاوه بسی چیزها در الواح او دیده شد که همه دلیل بر جهل
و بی علمی افندی حتی از تاریخ و مسائل عادیه بود) خلاصه این امور هم
مزید بر بصیرت من شد و در همان سال ۱۳۴۰ هجری که عباس افندی

وفات یافت و بقیهٔ دروغهای او نیز مبرهن گشت پیش از نشر کشف الحیل
این بنده موفق بر عدول و رجوع بعالم اسلامی گشته دامن ازایشان دور داشت
و اینك ده سال است که بکلی ازایشان دورم و مراوده را بکلی قطع کرده‌ام
اما این یکی را عرض نکردم که بنده دربین بهائیان بلقب ملا زاده معروف
شدم در حالتیکه این لقب من نبوده و نیست و در هیچ جامعه هم بدین لقب
مشهور نبوده و نیستم فقط تفوه بابیها بدین لقب برای آن بود که چون
والدماجدم ازعلماء تبریزاند لذا حضرات مرا ملازاده میگفتند که دربین یار واغیار
وانمود نمایند که از خاندان علماء یکی بایشان گرویده و این عادتشان است
که از طرفی با علماء نهایت خصومت را دارند و بهمه ازصغیر و کبیر دشنام
میدهند بلکه بالا تر از علماء هم . . . ولی از طرفی برای تخدیش ذهن
عوام همان قسم که ظاهراً اسامی ائمه را باحترام در الواح و کتب خودذکر
کرده در خلوت بر خلاف آن میگویند در حق علماء هم همان قسم باطناً
بدبین و بدگو وظاهراً هر کس نسبتی بخاندان علم دارد اورا بخودمنسوب
میدارند و بدان افتخار مینمایند حتی رئیسشان افندی در مقالهٔ خودش که به
مقالهٔ سیاح شهرت داده دلیل حقیقت باب و بها را این قرار میدهد که چند
صد نفر ازعلمای عصر باو ایمان آورده اند . حالا این حرف هم راست‌است
یا دروغ و آن چند نفر که او بمبالغه چند صد نفر قلمداد کرده نیمچه
ملا بوده اند یا از علماء مطلبی دیگر است که از موضوع ما خارج است .
خلاصه اینکه بنده بملازاده مشهور نبوده ام و حتی جنابعالی هم در کشف‌الحیل
که ذکر مرا مختصراً نگاشته و بدین لقب ملا زاده یاد کرده اید بر اثر
شایعات بهائیان و مسموعات ازایشان بوده است و الا در تبریز هر کس مرا
میشناسد باسم خودم (مرتضی خان فائزی) میشناسد حال برویم بر سر اعمال
و افعال زشت واقوال و گفتارناهنجاری که درمدت ده سال از اوقات معاشرت
خود با بهائیان دیده و شنیده ام خدا شاهد است بقدری آنها زیاد است که
اگر بخواهم هرچه را در نظرم مانده است بنویسم چند جلد کشف الحیل
را معدول میسازد و البته ذکر تمام آنها غیر مقدور است و بعلاوه بعضی از
آنها را بهیچ عنوان و تحت هیچ لفافه نمیتوان نوشت لذا فقط برای نمونه
یکی از قضایا را عرض میکنم که همین قدر مسطورهٔ ازاخلاق واعمال بهائیان
بدست آماده باشد وعقلا تصدیق کنند که دوری از چنین قومی لازم بوده ومن

گناهکار و بیوفا و حق ناشناس نبوده ام که پس از ملاحظه و اصغای صدها از این قبیل دامن را از ایشان دور داشته ام . تقریباً سن من به بیست و پنج یا بیشتر رسیده بود که رسماً از مروجین بهائیت و محرم محافل واسرار ایشان شدم اولا در مدتی که بمحافل خصوصی و عمومی ایشان میرفتم و مرا کاملا از خود دانسته کمتر چیزی از بنده مکتوم میداشتند بجز نفاق و نقار و کدورت و بی مهری و تقلب و کلاه برداری چیزی از ایشان ندیدم و هر چه میخواستم یك مجلس بدون کدورت و نفاق و حرفهای مزخرف بر گزار شود و بعقیدهٔ خودم روحانیتی که حضرات و رئیسشان بدان تظاهر مینمودند مشاهده کنم ممکن نمیشد همیشه برسر امورعادی و مادی با هم در کشاکش بودند و یکدیگر را تقبیح مینمودند در صورتی که تقبیح کننده نیز از سنخ خودشان بود و اغلب تقبیحی که میشد سراً بر سر این بود که چرا تقی خیانت کرده و یا عشرت نموده و نقی که مقبح بود از آن محروم مانده ثانیاً یکی چند واقعه رخ داد که هر بینندهٔ از ایشان متنفر میشد وهریك از آنها از دیگری قبیح تر بود از آنجمله .

محمد آقا نامی بود شانزده هفده ساله بزیبائی مشهور یکوقت این محمدآقا مفقود شد و مادرش تا مدتی تلاش میکرد که او را پیدا کند تا آنکه خبر رسید که با استاد غنی بطهران رفته . استاد غنی پیر مردی بود شصت بلکه هفتاد ساله واو یکی ازبهائیان مخلص بود که ثانی برایش نبود محمد آقا هم بهائی جوانی بود که محل رجوع خدمات امریه بود و گویا مادرش چندان توجهی بامر بهائی نداشت . یکروز شنیدم استاد غنی ازطهران آمده پس از چند روز رفتم بمسافر خانهٔ بهائیان دیدم مجلسی است مرکب از مبلغین و مروجین و اعضای محفل ومنجمله میرزا حیدر علی اسکوئی حاضر است و استاد غنی هم در وسط مجلس نشسته محمد آقا هم در صف نعال قرار گرفته ولی از سیمای همه آثار برودت و خمودتی ظاهر است پس از نشستن و تعارف دیدم محمد آقا شروع بصحبت کرده بی مقدمه رو باستاد غنی کرده گفت ای پیره کفتار بد رفتار با توجه کرده بودم که مرا فریب داده از مادرم جدا کرده بوعده ونویدهائی که یکی ازآنها حقیقت نداشت بطهران بردی وچند مرتبه اظهارمطالبی کردی که من اهلش نبودم تا فلان شب که مرا

مجبور کرده بزور بامن عمل قبیح کردی وازعمل نا شایسته خود که من بدان عادی نبودم مریضم ساختی وبا وجود مرض دست از من بر نمیداشتی تا بالاخره از تو فرار کرده با چه زحمت و مشقت و خواری و ذلت بتبریز آمدم — اما استاد غنی تا آخرجزسکوت جوابی نداشت و بالاخره عوض اینکه محمدلیان او را ازجمع خود خارج سازند محمد آقا را تهدید کردند که باید از تکرار این حرف بپرهیزی که ضرری بامر نرسد!

باری برای نمونه همین یك قضیه بس است و بقیه را بانصاف اهل نظر میگذارم که آیا صاحبان چنین اعمال چگونه میگویند ما برای تهذیب اخلاق آمده ایم و حال آنکه از هر شخص متقی پرهیزدارند و بهر فاسقی آمیزش؟

زیاده تصدیع نمیدهد **مرتضی‌خان فائزی عضودفترشیروخورشید سرخ**

عکس اقای مرتضی خان فائزی

پایان سخن

پوشیده نماند که مقالات بسیاری از بهائیان برگشته و یا معاشرین با اطلاع و محارم اسرار ایشان باینجانب رسیده که همه محض تایید کشف‌الحیل و یا صرف برای خدمت بجامعه و ابراز وجدانیات درج آنها را خواستار شده اند ولی افسوس که قوای مادی ومعنوی کفاف نداده معاونی هم که دیده نمیشود لذا ناچاریم که همه را مسکوت گذاریم ولی اگر توفیق رفیق شد بعضی را در نمکدان درج خواهیم کرد بعون الله تعالی

(ع . آیتی)

بقلم آیتی

کتبی که تا کنون بطبع رسیده

جلد اول کشف الحیل — ٤ طبع

» دوم » » — ۲ طبع

» سوم » » — ۲ طبع

سیاحتنامهٔ دکتر ژاك

جلد اول (سه گمشده) — ۲ طبع

» دوم (سه فراری) — ۲ طبع

دوره اول نمکدان از جلد دوم تا ۱۲ موجود است

دوره دوم نمکدان ـ ماه بماه منتشر میشود

انشاء چهار فصل ـ بمباشرت سروش تبریز — ۲ طبع

تاریخ فلاسفه — در ضمن خانه دوم از مجله نمکدان است

کتبی که درشرف طبع است

جلد اول کشف الحیل — طبع پنجم

جلد سوم از سیاحتنامهٔ دکتر ژاك (سه عروسی) — طبع دوم

خرد نامهٔ منظوم — طبع دوم

امین و مأمون ترجمه از الهلال — طبع دوم